



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد که شایان شان بارگاه بی نیاز مطلق باشد و محیط بیان احدی جز ذرات پاک وی نمی باشد
 و مبرهان ساطع این بیان از مطلع کلام تقدس البیتام لا اُحصى شَاءَ اَعْلَیْكَ اَنْتَ کَا شَیْءٍ
 عَلَیْ نَفْسِکَ بِرِغْفَارٍ چه پورا نام میدرخشد و شکر کی حق الای بی حصر و حساب و یا که در هر لوح بر خط است
 که مرکز دانه لطف و رحمتی است زریزان بهمانند دانه های از بیخ مخلوق بر نی آید چنان شکر خود نعمتی است
 که بجنبش هیچ نعمتی نمی نشیند و بناسبت و مقایست وی نمی شاید و لهذا اگر تمام عالم خلق وام که
 مسی به شخص کبر است با هزاران امثال خود در مبادی این وادی قدم نهاده ای ابد الا با و
 نگاه پوی بی قیاس کند و باز خنجره مواز به شکر نعماد در خیالش بگذرد و جز عرف شرمندگی رولن بخش
 جبین تصور نگین خود نیابد و بهر آن زبان معترف بی زبانی نموده و توجع سجل و اِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ
 الَّتِیْ هُوَ فَکَارَ مَجْمَعِ نَدَکِ بر عجز خود شاید عدل پیش آرد پس زین مشت خاک سینه ار حمد و شکر را نمی آید
 که آنچه او تعالی بلطف عیم خود بان امر سفیر باین چار چاره کار این بیچاره است که از حول قوه
 خود مبرری گشته اتبا غا لامره تعالی اَمْحَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ گفته گاهی سر از جیب تصور برد

نکته دیگر که نکات و کلمات فوقالبت آن حکیم حقیقی که خود آن پاک بچون و بچگون به تعلیم حمد و شکر خود این
 تاجیتر محض انبواخته فراسیده لذت این نعمت عظمی را علی الدوام بمذاق کام جان بخشیده
 و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له اشهد ان محمدا عبده ورسوله و سبحان
 الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم را بر اهدم دم و هم نفس و مولی نفس خود و رزد و درودنا محمد و در
 علم عرصه وجود صاحب مقام محمود مطلع جریده اصفیا متقطع قصیده انبیاء رونی افزای چمن صفا
 کل سر سبک گشتن اجتناب مضمون کتاب ایجاد و تکوین مقصود خطاب ارشاد و تلقین طغرای فرین
 تکلیف و تشریع خط کش و داوین ندیس و تلخیص اعنی احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله
 و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و علی و آله و نوایه الی یوم الدین
 و علینا معهم و فیهم بر حمتک یا ارحم الراحمین اما بعد میگوید عاجز و ذلیل
 الراجی لرحمة اله الجلیل بنده ضعیف محمد اسماعیل که نعم الهی در باره این ضعیف نامتناهی است و از
 اعظم آن حضور محفل هدایت منزل ملازمان فخر خاندان سیادت مرجع ارباب هدایت مرکز دایره
 ولایت دلیل سبیل فلاح و رشاد در بنمای طریق استقامت و سداد و منظر الوارثی و بیخ نامر مصطفی
 سلاله خاندان صلب طاهر سید الاولیا اعنی علی مرتضی نقاد و دو دمان سبط اکبر سید الاصفیا اعنی
 حسن مجتبی متدای اصحاب شریعت پیروی ارباب طریقت مادی زمانه مرشد بگانه سران المجتهدین
 تاج المحبوبین الامام الا وصاله احمد متبع الله المستلین بطول بقائه و نقضه و سائر
 الطالبن باقوا له و افعاله و آخواله است و این ضعیف در اوان حضور آن
 مجلس ملک باطن با سماع کلمات هدایت آیات فایز گردیده پس محض نصیحت عامه مسلمین خیر خواهی
 جمهور طالبن چنین اقتضا کرده که در این فیوض الهیه و فائده سعادتیه غائبین همراه حاضرین اشتراک
 بهم رسد و طریق آن بجز مشید کردن آن مضامین بلند پرواز بقید قفص تحریر نیافتم اگر چه از عیان
 تأمین و از حضور تا غیبت تفاوتیکه هست بر هیچ یکی از عقلا پوشیده نیست که ان شاء الله تعالی

بَرَكَاهُ الْغَائِبِ - بران شایسته است لیکن بحکم مَلَائِكَةُ كُتُبُهُ لَا يَتَرَكُ كَلِمَةً
 که نیست در اتمام این امر حسب سبب و ثبوت خالص زنده دل درست نموده سعی بیش از پیش بجای آورد
 و در اثنا و تحریر این کتاب مستطاب با و در اقی چند که جناب فادوت مآب قدوة فضلا و زبان زنده
 علما و دوران مولانا عبدالحی ادام الله برکاته که در سلک ملازمان آن عالی جناب بار یافتگان حضور ران
 و الاقباب منسلک بودند پاره از مضامین هدایت الگین را که از زبان عیب رجحان حضرت ایشان
 شنیده دران اوراق تحریر کرده بودند غایز گردید پس آن اوراق را خفیت بار و نه فهمید باب ثانی
 و ثالث این کتاب ابران کلام هدایت الیام بعینه مشتمل ساخت اگر چه احسن اولی در تالیف این
 کتاب چنان مینمود که بطوریکه در تحریر اکثر مضامین این کتاب محض بر ترجمه انچه از زبان هدایت
 نشان حضرت ایشان صدور یافته بود اکتفا کرده شد و در تمامی مضامین همان راه پیوده میشد لیکن از
 نفس عالی حضرت ایشان بر کمال مشابَهت جناب رسالت مآب علیه افضل الصلوات و التسلیمات و در
 فطرت مخلوق شده بنا علیه لوح فطرت ایشان از نقوش علوم رسمیه و راه دانشمندان کلام و تحریر
 و تقریر مصنی مانده بود لهذا دراک این اسرار خامضه و مضامین عمیقہ بدون تمهید مقدمات و ایراد
 تمثیلات و بدون تطبیق این مضامین بر اصطلاح سلف متقدمین بر اذعان اهل زمان که بعلم و
 مستادان از محض ترجمه انچه از زبان برکت نشان حضرت ایشان صدور یافته بود خیلی دشوار مینمود
 لهذا در بعضی مقامات گونه از تقدیم و تاخیر در بعضی قدری از تمهید مقدمات و ایراد تمثیلات و تطبیق
 بر اصطلاحات سلف لایسار اصطلاح قطب المحققین فخر العارف المکملین علیهم السلام بامدالشیخ ولی الله
 قدس سره برای تزیین مضامین لبوی اذعان شمعین لعل آورد و شد مع هذا این ضعیف بر بار
 را ازین کتاب بعد از املا بر سمع مبارک حضرت ایشان عرض نموده تا غایت از سمیع و مقصود از علم
 مقصود ممتاز شود و نقصانیکه بسبب غایت عقل ناقص این سچیدان را دیافیه باشد با اصطلاح حضرت
 ایشان منجر گردد و این کتاب البصراط المستقیم منسوب نمود بر یک مقدمه و چهار باب و یک خامه مرتب
 ساخت و ابواب را بر فصول و فصول را بر آیات و آیات را بر تمهیدات و افادات منقسم گردانید

و مبادی را بلفظ تهید و مقاصد را بلفظ افاده مصدر ساخت و مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ
وَالَيْهِ أُنِيبُ **مقدمه** و آن مثل بر سه افاده است **افاوه** باید دانست که مقرر شرعیت و
ظرفیت و اساس حقیقت و معرفت تحصیل محبت حضرت حق است چنانچه مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ أَحِبًّا
إِلَيْهِ فَمَا سِوَاهُمَا تَصَرَّحِي است از ان وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ تلویدی است بآن
این مسئله اگر چه مجمع علیه صوفیه کرام است بلکه مشتق علیه طوائف انام مگر اینجا نکته است بر آن ریاضه
اکثر اهل ایمان از ان در غفلت و نسیان اندوختن تیز است در میان حب انسانی که مقلب بعشق است
و حب الیمانی که مشهور بحب عقلی است چه اول از واردات مبادی سلوک است و ثانی از کمالات انبیا
کرام و مقامات اولیا و عظام اکثر عوام صوفیاء اول را بجای ثانی نهاده و مثلاً الیه باشارات شرعیه
و تطبیق سیر انبیا و اولیا باحوال اهل عشق و مواجید تنوینات بی اصل بکار میرند حال آنکه سیر این
بزرگواران هیچگونه واردات این سالکان مطالبته پذیر نیست تفصیل این جمال آنکه مراد از عشق
قلبی و شورشی است که در باطن انسان بسبب فتنه مقصود و پدید می آید و در تمام قوای باطنه سرایت
کند و غایتش وجدان آن مقصود و وصال آن محبوب است موقع اول این قلب است که محل جمیع
کینیات نفسانی است و ثانیاً سایر قوای باطنه و غایتش اضمحال و از خود رنگی طالب است در وجدان
مطلوب باز چون این غایت مترتب میشود و شورش آن قلوب و اضطراب فرو می نشیند و کیفیتی که
بعشق است زایل میگردد و مراد از حب عقلی انبعاث داعیه طلب چیزی است که طالب بر قوا ید و
منافع او محتاج خود بسوی او مطلع شده و این داعیه مقاصد مشاق طریق طلب را بروی پهل
گردانیده و باین سبب کمر سهمت و طلب و لبته و هر چه که در کیسه فکر خود میداشت بر طلب و باخته
و از سر و سامان خود در گذشته اختیار الا اضطراب را و موقع اول این عقل است که چیزی از معلومات است
و ثانیاً در سایر قوای باطنه همین داعیه سرایان میکند مثل سرایان آب از اصل شجر در برگ و ثمر او پس
در عقل چه افکار و انظار است که برای تحصیل او درست میکند و در طلب چه عزایم و بهمتها است
که در طلب و می انگیزد و در جوارح چه اشتقت باو ترک مالوفات است که در سلوک طریق آن بر خود

می پسندد و چنانکه نتیجه حب اول فنا بر علم است یعنی غیبت و عدم شعور با سوا می محبوب حتی که بنفس خود
همچنین شمرده حب ثانی فنا است یعنی هر چه میگوید یا از محبوب میگوید و هر چه می شنود از آن می شنود
و هر فکری و نظری که نتیجه اش جز تحصیل محبوب و سلوک طریق او باشد نزد او از قبیل مساوس و نایبها
است و هر چیزی و بعضی و شخصی و کرامتی که ببلایم و منافق محبوب و طریق او نباشد پیش او از قبیل عوارض
لا یلقت الیهما است باجملة داعیه تحصیل مطلوب و تمهید طریق او ظاهر و باطن طالب را از بر
حکومت و فرمان روالی خود قرار گرفته بخلاف حب اول که امتلا و تمام باطن محب شرط تحقق آن نمی
تواند شده چه بسا است که عشق چیزی با بغض عقلی او مجتمع میشود و لا سیما عند التناقض بین
الحب و البغض مثلاً از جوانی متدین با رب الدین را عشق زنی یا امری بهم میرسد و از لیسک شایع یا والدین که نزد
او محبوب و محب عقلی اند تعرض ازین امر می نمایند بر آنکه آن سعادت مندان معشوق را بلکه عشق او را
گمراه و مضبوط از صمیم عقل میدارند و گو با اعتبار طبیعت خود مغلوب آن باشند و اما حب ثانی پس از بسکه
مقرر صلی او عقل است و از اینجا جنود او لغوا و طبعیه رسیده تمام باطن محب اسخر کرده است معارضه
هیچگونه در آن راه نیست و چنانکه حب اول بعد و جودان محبوب زایل میگردد و واجب آن منطفی میشود
همچنان حب ثانی بوصول محبوب رو باز میاید و بند و از یک هزار میشود و معنی میگیرد که هرگز آن وقت
و قوت در هر چه تصور نیست چه اول منبئ بر فساد بود و مشروط به حجب و اذافات الشرط فاکت المشروط
و ثانی بر علم فواید و منافع محبوب و برداشتن کمالات او و احتیاج بسوی او و این معنی در وصال واضح
تر میشود چه علم الیقین بعین الیقین مبدل میگردد و اجمال بتفصیل منشرح میشود و مثلاً عطشان را نزد یک
عروض حالت عطش یعنی سحجان حرارت در معده و سوزش در سینه و خشکی بر لب و اینست آب عشق بهم
رسیده یعنی از جذر طبیعت او میلانی بسوی آب و قلنی و کربی بنا یافت او سر بر میزند اگر چه کسی نشنیده
باشد که آب مسکن عطش است و اگر چه عقل او مانع از استعمال آب بسبب توقع مضرتی جسمانی یا نفسانی باشد
و چون در عین شدت عطش با باز لالی می رسد و از آن سیراب میشود و آن سیرابی در سیراب سومی او
سراست میکند در آن زمان یک حالتی وارد میشود که تعبیر از آن سیرابانیان ماسوای آب نتوان کرد

کرد و بلکه بسیار است که نمازی شبیه لشکر او را بهم میزنند و بسبب آن ساعی از خود رفتگی برست می آید و آن
حالت عطشی بالکل زایل میگردد و اهل زراعت و فلاح را به نسبت آب حسب عقل است چه میدان
آنها بسوی تحصیل آب مبنی بر آنست که قطعاً میداند که مزارع و مراعی دریا خا آنها که سرمایه معاش و
اساس حیات است بدون آن آب صورت ندهند و با بجملة شدت احتیاج خود را بسوی آب و کثرت
منفعت او را در جواب و ثمار دانسته و داعیه طلب آن از فقر عقل ایشان سر بر آورده و بهنگی بهمت ایشان
را در طلب آب مصروف ساخته پس چه تعجزات و اوعیه است که در طلب باران از ایشان صادر
میشود و چه حیل و تدبیرات است که در ترکیب دولایات سوانی و دوالی از ایشان صورت می بندد و چه
مشقتهای است که در جهز آبار و کرمی آنها رو کشیدن غرب و درست کردن حیاصل شب و روز بر ایشان
و بر بایم ایشان میگردد و ایشان آنهمه را کمال و افتخار خود دانسته به تمامی بهمت خود استغراق و در مثال
این امور زگر می و چالاک و تحصیل آنها بکار میبرند که هرگز فتور بهمت و سستی عزیمت را در آن دخلی نیست
و اگر احیاناً کسی از ایشان درین امور خاترا بهمت شود بهر آئینه او را مطعون و ملامت خواهند کرد و بگویند
و بدون بهمتی او منسوب خواهند نمود و هر قدر یک آب بدست ایشان می آید بر فواید و منافع اوعین
الیقین مطلع میشوند تا هم جدید و سعی خود را در مشاقله و طلبش تحمل کرده بودند بجامی انکارند و بان فرحان
و شاکر میشوند و در تحمل مشاق چالاک تر میگردند چون این مقدمه ذهن نشین شد پس باید دانست که
حق جل و علا بعضی را از بندگان خاص خود که سعادت ازلی نصیب نشان شده و صفا کرده و مختص
عنایت و کرم خود بنوعی از نوعین محبت یا بهر دوازان به نسبت خود بدایت میکند و ایشان را باین سرمایه
سعادت و دجهانی موفق میسازد و به ثمرات و نتائج آن مغرور و متباهی میگردد و آنرا **وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ**
يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ و هر یکی را از این نوعین سبایی و مولداتی و آثار می و مثراتی هست که بآن نوع مختص
میدارد و از بسکه طالب راجح هر یکی را از نوعین محبت مثنای از نوع و دیگر همین امور متبانی است لهذا این
امور را ربع را بوجود نماز فیما بین النوعین ملقب ساخته شد **اقاوه** م از بسکه حسب یائی و احوال و
مقامات او و نتائج و مثرات او منتهی به نبوت میشود این طریق را که ابتدای آن از حسب ایمانی و انتهایی

آن بر نبوت است بر ابراه نبوت و نسبت نبوت مسی کرده شد و از بسکه حسب عتقی و احوال مقامات او و
نمایج و ثمرات او منتهی به معرفت آن محال حقایق اشیا و جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصه است
میشد بنا علیه این طریق را که ابتدای آن از حسب عتقی و انتهای آن بمعرفت است بر او ولایت و نسبت
ولایت مسی کرده آمد اقا و ده ۳۰ اکابر این است یعنی ائمه طریقت و پیشوایان حقیقت اگر چه کلمات
طریق نبوت متصف و در مقام ثمرات او را نسخ القدم بود و اما طریق تحصیل او را ممتاز از طریق تحصیل
راه ولایت نفرموده و در مباحث او مستقلاً الی بس کشوده و در تعیین مبادی آن سعی بلیغ نموده لهذا
چنان مناسب می نماید که یک باب ازین کتاب برای بیان وجوه تمایز فیما بین این مجید عهد کرده شود
از بسکه دریافت آثار و علامات هر طریق مقدم بر سلوک آن طریق است این باب را مقدم بر سایر
ابواب کرده شود و از بسکه تخلیه نفس از زوایل و تحلیه آن بفضایل و بجا آوردن عبادات شرعیه
بر طریقیکه مقصود شارع است اساس راه نبوت و رونق بخش راه ولایت است پس لابد یک باب ازین
کتاب که مشتمل بر تخلیه و تحلیه و متضمن بیان طریق ادا ی عبادات شرعیه باشد مقدم از بیان سلوک هر
طریق و موخر از بیان وجوه تمایز طریقین معین کرده شد تا طالعین راه نبوت را سسته کار خود است
آید و سالکین راه ولایت را ثمرات سعی خود را ندیده و نیز اکابر طریقت اگر چه در تعیین مبادی راه ولایت
اذکار و مراقبات و ریاضات و مجاهدات سعی بیش از پیش بکار برده اند اما بحکم آنکه مصرع
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و اشغال مناسب هر وقت و ریاضات ملائمه هر قرن جدا جدا
میباشد و لهذا محققان هر وقت از اکابر هر طریق در تجدید اشغال کوششها کرده اند بنا علیه
دید وقت چنان اقتضا کرد که یک باب ازین کتاب برای بیان اشغال جدید که مناسب این وقت است
تعیین کرده شود و در تجدید اشغال بر طرق ثلاثه یعنی قادریه و حشویه و نقشبندیه گفته شده شود که این طرق ثلاثه
الطریق اند پس تجدید اشغال بر طریق مغنی از تجدید اشغال دیگر طرق است و از بسکه حصول نسبت ولایت سلوک راه
نبوت آسان میگرداند و صاحب نسبت ولایت نسبت نبوت بسی قلیل حاصل تواند کرد و لهذا حسن ترتیب تقاضای این باب
بر این چهارم است بطریق سلوک راه نبوت اگر چه باینکه توفیق و بذل از حق باطل و در بیان وجوه تمایز طریقین

یعنی طریق نبوت و طریق ولایت و آن مثل بر و مثل است **فصل اول** در بیان وجوه تائید
 طریق ولایت و آن شش چیز چهار هدایت است بهدایت کمالی و هدایت اسباب تحصیل حبشقی و آن
 شش چیز دو فاداه افاده اباید است که سبب عادی برای تحصیل محبت حضرت حق ذکر و فکر
 است اما ذکر و فکر یک سبب تحصیل یک نوعی از نوعین محبت باشد غیر ذکر و فکر نیست که سبب تحصیل نوع
 دیگر تواند شد چنانچه اشارتی بسوی این معنی هم ضمن تفصیل احکام آن هر دو نوع کرده خواهد شد چنان
 افاده ۲۵ سبب حصول عشق بین تصویفین است که چنانکه ناز که الطیف و صفتی و اعلائی است
 است با جزای لطیفه ارضیه که سنی بدخان است مترج میشود آنرا بسوی چیز خود که فوق جمیع چیزها
 غصه است جذب میکند تا او را فانی در خود گرداند و هر نگ خود در آثار و احکام بسیار و لیکن
 چون غبار یک جمیع در جو توده توده شده است عایق از صعود آن دخان بجانب چیز تار شود و لابد که
 در میان اقتضای ناز و مقتضای غبار تراجمی و تعارضی بهم میرسد و این سبب صلات یا مایه رحمت
 و مثل ناریه برقیه حادث میشود تا آنیکه اجزای ناریه بسبب شدت وحدت خود بعضی عوائق را تحویل
 باب کرده بسوی ارض میریزد و بعضی دیگر را پاره پاره کرده در جو پربلبلان میسازد تا اجزای لطیفه
 و خانیه را کشتان کشتان بجانب چیز خود برده فانی و متلاشی بدو گردد و اندر چنین لفظ مبارک الله که تکرار
 حضرت شیخون است در نشاء الفاظ چون خلق و زبان و کام و گوش و ذاکر را بالطرق المشهورة فیما
 بین الصوفیة للذکر المحمّد الموصوغة لدفع الوسوسات و من جملة الحوائج و رفیق الاذواح
 از نور و کینه و التبداء و الامال بسیار و همچنین خیال و دهم او را بالطرق المشهورة فیما بین الصوفیة
 المحفی الموصوغة لوجدان الخلاوة بهذا اللفظ و حصول التذاد بالخلاوة و السکوت
 و التفرقة عن الخارطة مع الناس و التکامل معکونهم و غنمکونهم
 می بخشد خواه بذكر مجرب و همین لفظا یعنی حاصل شده باشد خواه بضم نفی یا صفات دیگر طالع الارز
 انتقال بصورت مفهوم این لفظ میگردد و آن تجلی حضرت حق است در نشاء علم که الطیف و اعلائی تجلیات
 و اقرب آنهاست بحضرت ذرات و چون این تجلی یعنی مفهوم این لفظ که بسیط محض و مجرد است

در زمین او استقراری میگیرد چنانکه بصیرت او و ایمان شوق بجانب همان مفهوم باشد و تا هم قدرت
 و را که مثل چشم و مقصود نظر علی ذلک المفهوم گردد و التانی لبوی ماسوای آن از صمیم قلب سر برزند
 اگر احیاناً ناخودآگاه در زمین خطوری کند هرگز اندیشه مثل امور اتفاقیه نباشد از صمیم قلب و این سیم
 بقدر است نزدیک قوم باجماع چون طالب با دراک و بهمت خود درین مفهوم استقراری قوی حاصل میکند
 و آن تجلی پیوند جان او میگرد و الطیف اجزای سالک را که روح الهی اوست و که خود ساخته و با او است
 بهم رسیده و در باصل خود میکشد و روح الهی که از عالم پاک هستند و قیل و قول و من کرمی در شان
 اوست و بسبب مجوسیت باین مشتی خاک اصل خود را بنیان کرده و آئیندارک اوزنگ خورده بود
 چون بنور این تجلی روی او متصل گردیده و عکس کمالات حق در خود دیده که ان الله خلق آدم علی
 صوره تبارک و تعالی بآن دو وطن فراموش کرده خود را باز یاد نموده مقتضای وصول باصل خود نمیکند
 پس جذب آن تجلی این روح را و جذب این روح بسبب تنهایی و عقلی که از استقرار این تجلی حاصل
 کرده مقتضای صغیره حطیره القدس میکند و تقاضای لحوق بر نفس اعلیٰ مینماید اما چون غبار بشریت مانع
 لحوق او به حطیره القدس میگردد و ناچار زاجی در مابین مقتضای روحانی و نفسانی حادث میشود باین
 سبب شری و تغلفی و گرمی و زخمیه که ملقب بر ج طبعی است حادث میشود مثل حدوث شوری و گرمی در وقت
 غضب یا آبشار و انشعاب وقت فرج یا بجزای شری تغلفی و در ج غلبه حادث طالب یادآور متبادله میگرد و عقل و فکر
 و با است که از قانون شرع و ادب بیرون میکشد و بسبب شدت وحدت این است بضمایفی و مبادی
 و وحشت از مجالس و مسکن و صد و راه و فغان و حدوث زردی رنگ و اشکباری بهم میرسد و این
 کیفیت سیم عشق است و از بسکه حاصل این کیفیت روح حیوانی است این را حجب نفسانی مسمی کرده شد
 و این کیفیت آنآفا نامشرا میشود تا که حجاب بشریه و نکره منحرف شود و غبار نفسانیه پاش پاش گردد و اثر
 این جنب مترتب شود و این ثانیه در بیان مویات حب عشقی و آن متکبرانه فاده است افاده از
 عده مویات حب عشقی رباط است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با نام چه روح حیوانی را باین امور
 رقی و لطافتی حاصل میشود و هر قدر که روح حیوانی رفیق تر حدوث تغلفی و شورش و گرمی سیرج تر

افاده ۲ از جمله مویات آن استماع احسان خوش واصوات دلکش و قصص شوق آمیز و شعرات
 انگیز است افاده ۳ از جمله مویات آن اجتناب از اموریکه باعث حدوث کثافتی در روح طی باشد
 مثل کثرت منام و عداوت با غذیه کثیفه و امثال آنها که بر اهل تجارب پوشیده نیست بدایست ثالوث
 در بیان حب عشقی و آن مشتمل بر پنج افاده است افاده ۱ از جمله آثار آن نیست که این حب بالذات مقتضای
 اخراج حجاب بشری و وصول روح الهی باصل خود میکند و این مطالب نیز میچ قانونی خواه قانون شرع
 باشد خواه قانون ادب و این را به تنهایی رضای کسی خواه رضای محبوب باشد خواه رضای غیر آن و در هر
 متابعت کسی خواه متابعت خود و محبوب باشد خواه غیر آن ندانی که مقصود از این کلام آنست که رباب
 عشق و مواجید عقیده و شرعیه و متابذ با دواب عرفیه و طالب رضای مولی و ملزم متابعت +
 مصطفی صلی الله علیه و سلم نبی باشد حاشا و کلام که مقصود آنست که این حب بالذات مقتضای این
 امور نیست بلکه محض ضحیال صاحبین حال در مشاهده جمال حضرت ذوالجلال میخیزد و پس بهر طریق
 بدست آید خصوصیت بر این طریق را در اقتضای آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحب ینحال را طین حصول
 مقصود خود در استعمال مزامیر و عشق مجازی و شغل برنج و تخلیه اوقات از اذکار و طاعات و امثال
 آنها از امور منوعه شرعاً بهم رسد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور نمودی خواهد گرفت
 اگر چه آن صاحب حال از راه تدین و تشرع از ظهور آثار این داعیه مانع آید بلکه درازا آن چه کند
 ایامی بینی که در عشق مجازی عاشق را مشاهده جمال معشوق و قرب و وصال او مطلوب میباشد اگر چه
 آن معشوق از قرب این عاشق متاخری باشد بلکه است که این معشوقان مجازی عشاق خود را
 از دیده بازی و آمد و رفت در مجلس خود مانعت میکنند و از قرب و جوار بلکه از محله و دیار خود خارج
 می نمایند حتی که نوبت سبت و شتم و لکد کوب نمیرند و آن عشاق همچو ناز و دید و از آمد و رفت
 محافل و مجالس مشوقان خود دست بردار نمی شوند بلکه متعلق شدن از دست مشوقان خود و تحمل
 غضب آنها نمودن و جان در کوی آنها با ضن رکمال فقر و علو بهمت می شمارند چنانچه کلمات
 نظمیه و نثریه آنها دلالت صراحت برین میدارد و ایامی بینی که کلام شکایت آمیز هیچ یکی بر زبان

آوردن و حرفه گله کسی برزدن چند رباعث رنجش آن شخص شود و در مقام حب عقلی بکدام پایه ای
افکنند معینا از باب عشق مجازی در بیان امثال این حکایات و شکایات صرف نمیدارند بلکه کلام نظم و
را با مثال این مضامین رنگین و مزین میسازند با آنکه مقصود ازین کلام آیات حب عقلی نیست حاشا
و کلام بلا اشارت نیست بسوی فرقی که در میان حب عاقلی و حب عقلی است افاده ۱۲ از جمله آثار آن نفرت
یعنی قطع علائق با سواي محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل مشتته و هجوم علایق متکثره و تنگی حوصله
از نظم و ترتیب امور متفرقه مثل سیاست منزلت و سیاست جماعت و اقامت اعیان و جماعات
و ایفای حقوق و ادای حقوق از اهل فراموشی و امثال آن و لهذا از تزویج که اصل همه علایق است نهایت
نفرت و وحشت میگیرد افاده ۱۳ از جمله آن شدت تعلق قلب است بر شد خود استقلال یعنی نه بان حظ
که این شخص را و دان فیض حضرت حق و واسطه باریت او است بلکه بحیثیتیکه متعلق عشق بهمان میگرد و چنانکه
یکی از اکابر این طریق فرموده که اگر حق جل و علا در غیر کسوت مرشدین تجلی فرماید هر آینه فریاد البقات
در کار نیست افاده ۱۴ از جمله آثار آن عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهری چه اشتغال باین علوم
از جمله نظم و ترتیب امور مشتته است و از بسکه کار او بیابط در بیابط است اشتغال با مثال این امور
کار و بار او را بر ایشان نیاز دارد افاده ۱۵ از جمله آثار آن عدم لطفن علاقه است که در میان ظاهر
شرع و باطن آن واقع است تفصیل این اجمال آنکه شرع را باطنی است و آن تعلق قلب است
بحضرت حق جل و علا و این تعلق را انجایی است مختلفه که هر یک را از ان انجاء بهی مینامند چنانچه
تفصیل این در محل خود مذکور است و ظاهر است و آن امثال او امر و انبها از مناسی است و در این
این افعال ظاهره و آن تعلقات قلبیه علاقه البیت بن یک که قبل از باب تحقیق و کتب اصحاب توفیق
اعنی شیخ ولی الله قدس سره بشرح تفصیل آن موفق شده اند پس هر کسی که بوجدان خود مستفطن آن
علاقه نشود عبادت او بر سر مغزلی پوست میگرد و احوال او مستخرج بافعال میشود و الا آن شخص قشر
محض و متقش محبت میگرد اگر فقط متسک بظواهر افعال شرعی کرده باشد و الا شعبه از احاد و رعایا
او راه مییابد اگر فقط متسک بباطن شرع نموده ظاهر از رجه اعتبار رسا فقط داند و از بسکه لطفن باین

تفصیل این در محل خود مذکور است

حلاقه از عقلی نظم کثرت افعال در وحدت احوال است صاحب حب عقلی در این میدان جولانی نیست
 الا بتسلید از باب حب عقلی و ازین آثار مذکور بآثار دیگر که بسبب عقلی مقام در قلم تحریر نیامده پی بردن
 بر اهل فطانت چندان غیرست لعل فی القهقهه اشاره باینست بگویم بیان صاحب عشقی و آن مستطیع به فاعده است
 افخاوه و چون بسبب حدت و شدت کسبیت عشقیه و قوت جذب به تجلی علمی و کمال انجذاب روح الهی
 غبار شهادت و مثال سنگت میگرد و حجب نورانی و ظلمانیه منخرف میشود لایبنا بر بارخاز و عده که منطوق
 کلام لازم الموثوق والدین جاهد فیما لکم منکم سبیلنا است و مدلول کلام فاذکر فی اذکر که
 است مشایخه جمال لایزال حضرت زو الجلال دست میدهد و معنی قرب و معیت که مضمون آنکه عینک
 لکن عینک منی و انا معه اذ اذکر فی و احفظ الله تجد عجاظک که معبر بوصول است عواید
 میگرد و در جلدوی پش و تالی و قلن و اضطرابی که در وقت حرمان و حیران تحمل کرد و بود حل منور
 و ابتلیج و خلعت مکالمه و مسامحه دست می آید با جمله سرسبکی بافت مبدل میگرد و وحشت بانست
 افخاوه ۲ باز چون قائم توفیق دست این مدیون ابتلیج مشایخه را گرفته بیابا میکشد مقام فنا و بقا
 از پرده اختصار و ظهور می آرد بیان اجمالش آنکه چنانکه آهن پاره را در آتش می اندازند و زبانهها را آتش
 او را از هر جانب محیط میشود و لکه اجزای لطیفه ناریه در لشف جوهر آن آهن پاره را خلعت مینماید شکل
 و لون او را هم رنگ خود میسازد و حرارت و احراق که از خواص نار است با اوی بخشد هر آنکه آنقطعه جدید
 سعد و از جمله قیسات ناریه خواهد شد نه بآن معنی که آن حدید از حقیقت خود مبدل شده به نار صرف
 متحول گردید که این امر نیست بدیهی البطلان بلکه این آهن پاره در حقیقت خود آهن است لیکن بسبب
 هجوم جنود شعل ناریه جدید پیش مع آثار و احکام خود در برابر آورده در زاویه اختلاخول و رزید و پیر
 هر چه بر نار از آثار و احکام مترتب میشد همان آثار و احکام تمام مهابلی کم و کاست بر آهن پاره هم میتوان شد
 فی آن لیکه آن آثار و احکام حالاهم مترتب بر نار است که آن آهن پاره احاطه کرده اما چون آن نار
 این آهن پاره را مرکب خود ساخته عرش سلطنت خود قرار داده این آثار و احکام را بآن آهن پاره
 نسبت می توان کرد چنانچه و ما فعلته عن آخری و تصریحی است از آن فاذکر اذکر الموعی

است بآن قصه اگر آن آهین پاره را در خیال مجال مثال بودی هرگز آنکه بعد از آن آواز و منتهی خود را
 با ناز و غلغله استخوان را با جدید و گنبد افلاک انداختی البته البته ساعتی از خود رفته و از حقیقت خود غافل
 گشته باین کلام شکم شدی که من اخگری از آتش سوزانم و منم آنکه کار و بار طباطبائی و حدادان صلوات
 بلکه جمیع ارباب صنایع منوط بمنست بمنجین چون امواج جذب کوشش رحمانی نفس کامله اینطالبا را
 در قهر کج بجا احدیت فرو میکشید زمره اناحق و لیس فی جیتی سوی السد از آن سر بر میزد که کلام است
 التَّيَامُ كُنْتُ سَمْعًا الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرًا الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدًا الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرَجُلًا
 الَّتِي يَمْشِي بِهَا و در روایتی وَلِسَانَهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ حکایتی است از آن وَإِذَا قَالَ اللَّهُ
 عَلَى لِسَانٍ يَدُّهُ سَمِعَ اللَّهُ مِنْ حَيْدٍ وَيَقْضِي اللَّهُ عَلَى لِسَانٍ نَبِيِّهِ مَا شَاءَ مِنْ شَيْءٍ است از این
 این مقابلهت بس باریک مسئله است بس نازک باید کرد آن نیک تامل کنی و تفصیل او را بر مقارن
 تقوین نالی شعری: وَوَرَاءَ ذَلِكَ فَلَا أَقُولُ إِلَّا اللَّهُ سِرُّ لِسَانِ الْمُطْقِ عِنْدَهُ آخِرُ سِرِّ
 و زنه را برین معامله تعجب نمائی و باینکار پیش نیائی زیرا که چون از نار وادی مقدس ندای آتی انا الله
 رَبُّ الْعَالَمِينَ سر بر دگر از نفس کامله که اشرف موجودات و نموده حضرت ذات است آواز انا الحق بر آید
 محل تعجب نیست و از جمله لوازم این مقام صدور خوارق غریبه و ظهورات شرات قوی و استجابت دعوات و
 دفع بلیات است که لَنْ سَأَلْنِي لِأَعْطِيَنَّكَ لِأَسْتَعَاذَنِي لَعَيْدَنَّكَ مُصْرَح است باینمنی و از جمله لوازم
 آن ظهور تکبیر و وبال بر عدد و بدسگال این صاحب حال است که مَنْ عَادَنِي فَلْيَا فَنَقْدًا ذَنبًا بِالْحُكْمِ
 مفید همین مضمون است افاده ۳ باز اگر لطیفه دیگر از غیب و جذبی جدید از پرده لاریب با و میسرید
 ادراک او و سستی بس عظیم و پهنائی بس فخم پیدا میکنند که سبب آن انحلال جمیع حقایق کونیة و موجودات
 امکانیة و جنب ذاتی چون هویدا میگردد و نسبتی که مابین نفس اینطالبا و حضرت حق ظاهر شده بود
 همان نسبت در میان هر چیزی که در عرصه وجود ظهور رسیده و حضرت حق روشن میگردد و با آنجا انطباق
 میومیه حضرت حق بر سبب وجود و قیام این حقایق متکثره بآن ذات متوحده مدرک میگردد و دو مضمون
 هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَكُلُّ شَيْءٍ مُحْتَمِلٌ إِلَى الْأَرْضِ

السَّائِغَةُ الشَّقَّةَ لَهَيْطَةً عَلَى اللَّهِ دَمِ نَمِزْدِ جَانِ الدُّرِّ نَمِزْدِ جَانِ الدُّرِّ نَمِزْدِ جَانِ الدُّرِّ
 جذب تجلی علمی کربیب آن ابن مشتق خاک در مقام مقدس پاک چند چرا لاک گردیده داین تراب
 همین در مجلس قرب رباب عظیم چه مقصد صدق و مقام کریم یافته شعر جسم خاک از عشق بر
 افلاک شده کوه در رقص آمد و چرا لاک شده عشق جان طور آمد عاشقا بطور مست و خرم صی صاعقا
 و از لوازم این مقام است دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارف الهیه کشودن و ترتم بر مضامین
 این ابیات نمودن شعر انجمنی میگرداند زید و سلیم به فاش گر گویم جهان هم نرم و جمله معشوق است
 و عاشق پرده به زنده معشوق آتش عاشق مرده به این است انجمن از احکام حب نفسانی ضرر و البیان
 بود فاما شرح و بسط این احکام خصوصاً تفصیل مقام فنا و بقا پس از کتب قوم طلب باید کرد و
 قدومه اولیا و زبده رباب صفا یعنی شیخ ولی الدارین کمال القرب النوافل تعمیر میفرمایند فصل
 ثانی در بیان وجوه تائید طریقی نبوت و آن مشتمل بر چهار باب است باب اولی در بیان
 اسباب تحصیل حب ایمانی و آن مشتمل بر سه تهئید و دو فاعده است تهئید اول باید دانست که انسان
 در اصل خلقت خود بر چند چیز مفلور است و بهجتان آن موه استجان آن موه استجان اصدا و آنها در حلیت
 او و دلیت نهاده اند و هر فردی از این نوع که لوح حلیت او از نقوش باطله تقلید ارباب جاهل
 و عناد که فطرت خود را فاسد کرده و احکام حلیت خود را از دست داده اند ضامنی باشند البته این
 امور را از مفاخر و مناقب خود بلکه جمیع انبای نوع خود می شنود و اصدا و آنها را از نقائص و
 معائب خود و امثال خود میداند و هرگز از انبای نوع خود هامل از این امور و غافل از طلب آنها
 نمی بکشد البته او را از زمره اغیبا و سفها میداند از عمده آن امور حب منعم و تعظیم اوست و ترجیح جانا
 او بر اسوای او و شکر نمایی او و تحمل مشاق و ترک مالمقات و طرف مرغوبات و رابتغائی رضائی
 او و خود را در زمره بندگان او و شمردن و نفس خود را با چیز محض و جنب او دیدن و زبان به مدح
 او کشادن و جوارح را در خدمت او بکار آوردن و گردن در زیر بار منت او فرو کردن و منت
 او را بر خود قولا و فعلا اظهار نمودن و مرغوبات خود را در انقیاد او باضق و دل ابر عزیمت به تنهایی

او امر و رضا جوئی او محکم داشتن و از خضوع و نیاز او عار نکردن گو که ممارست امور خدایه باشد
پیش آید و استقامت و مداومت بر امور مذکور که خلاصه آن حق شناسی منعم است نمودن با کمال
خلاصه این کلمات آنکه انسان جمید الفطره را با منعم خود حلقه بهم میرسد که هرگز از عهد و آن مدد امر
بر هیچ خدمتی از خدمات بیرون نمی تواند شد و هیچ چیز را مقابل نهایی او نمی تواند شناخت و جزای
تکلیف مشاق در بجا آوردن خدمات جز رضای او نمی تواند دانست و اگر نیک تامل کنی هیچ فردی
را از افراد انسان که در جودت فطرت مسلم قرآن خدایه باشد خالی از این نخواهی یافت و تا و با
بجب منعم و تبااهی و تفاخر بآن و اجتناب از کفران منعم و نفرت از ان و تناسیب و تشاتم بآن
در مابین افراد این نوع جاریست مثلاً اگر کسی را بر والدین و خیرخواهی موالی و نمک صلاهی اقا
و تعظیم استاد و افتاد سلاطین یا دکنی البته آن شخص بن قول را از جمله ادب خود خواهد
شمرد و او را باین مع سروری و ابتهاجی حاصل خواهد شد بلکه حبشی و سعی در نفع رسانیدن
در ولایت و بر نسبت این قایل استقراری خواهد یافت و اگر لعنوق والدین و اباقی از موالی
و نمک حرامی از اقا و امانت استاد و نفی بر سلاطین کسی نسبت کنی البته آن شخص بن قول را از
مدح خود و نه استثنای و غضبی و بعضی سعی در اندامی قایل بهم رساند و از فروع حب منعم است
تعظیم شعار او یعنی اموریکه بآن مناسبتی خاص میدارد همیشه که ذهن کسی که واقف بآن مناسبت
باشد از ان امور بآن منعم انتقال نمیکند مثل تعظیم نام او و کلام او و لباس او و سلاح او و خاک
مرکب او و مسکن او چنانکه بر کسیکه ممارست این امور کرده و مجانست با حقوق شناسان از امرای
عظام بلکه جمیع مصاحبان کرام و تعظیم ایشان را مرفران پادشاهی و تحت پادشاهی او دیده
پوشیده نخواهد باند و چون تعظیم شعار منعم کمال میرسد باعث تعظیم هر چیزیکه موید حب و مروج
شکر او باشد میگردد مثل تعظیم کسیکه به شکر او دعوت می نماید یا در خدمت گزار می نماید این
محب میکند یا اعلام نغم او می نماید و چون این مرتبه هم قوت میگیرد و در و با فراط و غلوی نهاد
تعظیم اموری میشود که از محب در تعظیم منعم و خدمت گزار می آید بطور رسیده مثل تعظیم اوقالی

و افعال که بازای نعم و بجا آورده و تعظیم اموالیکه در رضا جوی او باخته اند آنی که این از قبل عجب
 یا اقوال و افعال خود و احوثیال صرف اموال خود است زیرا که آن اقوال و افعال و اموال را دو
 جهت است بیک جهت از کمالات و ملاکات محب است و از جهت ثانیه از شعائر منعم و تعظیم
 آن جهت ثانیه متعلق شده به جهت اولی و از آن جمله حب جواد است و مراد از جواد شخصی است
 که افاضه امورنا فخر لا غرض نماید چه هر آنکه سلیم الفطرت هر که با این صفت موصوف میدانند
 بالطبع او را دوست میدادند و مثلاً علی سخاوت و فتوت و ارباب کرم و مروت را از سلطان
 ذوی الاقدار و امرا می نامند هر یک که از ارباب فطانت و کیاست باشند البته از صمیم قلب
 خود دوست میدارند و دوستی دل ایشان خواهش از دیاد و غر و جاه آن که با استقراری
 بگیرد خواه بایشان انعامی از آن عطا رسیده باشد یا نه چنانچه بابل و جدان پوشیده نیست
 حال آنکه هیچ یکی از این عطا احواد حقیقه نتوان گفت چه هر که سوای حق جل و علا مقصدی از افاضه
 امور نافعه میشود و سعی در فیض رسائی بجای می آرد و هر آئینه او را غرضی از اغراض دنییه یا دنیوی
 از ابتغای مرضی حق یا طلب ثواب جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تهذیب اخلاق خود یا طلب
 نام و نشان خود یا انتشار صیت سخا و کرم و ثنا و میج در اقلوب خود یا امثال این امور باعث
 این افاضه و کرم گردیده لیکن چون آن غرض را عند الافاضه و الا انعام مستور میدارند و بی
 غرضی محض اظهار می نمایند و در بادی نظر تشبیهی بجواد مطلق پیدا میکنند بنا بر این مستحب
 حب ارباب فطانت کرد و دیدند چه جای جواد مطلق که صفت جو حقیقه در ذات فیاضه او مختل
 و کس یا نمی بینی که اگر احیاناً از کسی از ایشان عند الافاضه و الا انعام تحسین غرضی یا طلب منفعتی
 ظاهر میشود همه ارباب فطانت او را از زمره که یا خارج شمرده و در جماعه دون بهمان معنی
 می نامند و از آن جمله تعظیم صمد است ملو از صمد شخصی است که خود بی نیاز باشد و غیر او را بسوا
 او احتیاج پیش آید و این صمدیه امر است مشکک و در کمال و نقصان چه مستغنا از اکل و شرب
 و جماع و امثال آن از لوازم چه اولیه مرتبه نیست از صمدیه و مستغنا از جهت و شکل و لون و

امثال آن از لوازم جهانیه مرتبه است فوق ازان و استغنا از معین و وزیر و شریک و مشیر
و آلات و رسالط و امثال آن از لوازم عجز و یحیی استغنا از جواسیس و هر کارها و خفیه نویسا
و و قلیح نگاران و امثال آن از لوازم جمل مرتبه است فوق ازان و استغنا از علت خوا
فاعل باشد خواه قابل که مسمی بود و جسم است مرتبه است فوق ازان و دیگر مراتب فوق
را برین قیاس باید که در یحیی مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت است چه احتیاج عطر
استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه است عطر و همیشه از تقدیه و ثمنیه مرتبه است
فوق ازان و عطر حصول جوارح و قوی بسوی ایجاد و عنایت او مرتبه است فوق ازان
و در نفس وجود و بقای او یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصف وجود مرتبه است فوق
ازان و دیگر مراتب فوقانی را برین قیاس باید کرد و بازای هر مرتبه از صمدیه مرتبه است
از تعظیم کر مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی بر قدر که صمدیه عالی تر و احتیاج بسوی
او قوی تر باشد تعظیمی که مقابل اوست کامل تر و خاضع تر خواهد بود باجمه صمدیه و تعظیم را
مثل دو پله میزان قیاس باید کرد که هر قدر یک پله علو رفعت بهم میرساند همون قدر
پله دیگر باخطا و پستی رومی بنده ایانی بینی که هیچ یکی از مندیان بملتی خواه حق باشد خواه
باطل عبادت را که غایت تعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیه او یعنی استغنائی او
از حاجات امثال خود و احتیاج خود بسوی او در حوائج و مشکلات تجویز نمی نمایند بلکه
صمدیت بر استحقاق آنها مرعادات را استدلال می نمایند و شارع نیز معبودیت موجودان را
باطل انبنی صمدیت از ایشان البطل فرموده که حاجا اثبات احتیاج آنها نموده و عدم
احتیاج این عابدین در هیچ یکی از حوائج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه بر اهل مهارت از علما
تفسیر پوشیده نیست و ازان جمله است حسب اهل کمال و تعظیم آنها و این امر در ظهور و پدیده
بر مرتبه رسیده که مستغنی از بیان است چه هر سلیم الفطره هر کس را که منصف کمالی میدانند مثل
علم و ذکا و قوت و قدرت و حسن صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها البته از ته دل

اوراد دست میدارد و هر قدر یک ممکن باشد از تقسیم و تفخیم او بجای آورد و در مجالست و
 مصاحبت او میگوید و از بسکه صفات کامله در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش
 میدارد و مراتب حب و تقسیم که بازاری آنهاست ناچار متفاوت خواهد شد با آنکه چون در
 ازین امور مذکوره و احداث حب عقلی در باطن نشان سلیم الفطره کافی است اجتماع این
 لایبها که در اقصای مراتب کمال باشد موجب از دیاد حب و باعث حدوث فراطیقم که فوق
 از ان متصور نیست البته خواهد شد همیشه تا آنی چون منعم حقیقی وجود مطلق نجات افراد انسان
 از مصائب خروید و نیل ایشان را بمناسب علیهم جز بحصول اقوای مراتب حب حو و صلا
 مخرج بنیات تقسیم او ندانست و آنچه در جذر حبلیت او از حب منعم و امثال آن از امور بزرگوار
 و ولایت نهاده بود همان را طریقی افاضه این سعادت جاودانی و سرمایه دو جهانی قرار داد
 بزبان هدایت نشان اسراف و اکمل افراد انسان ندای **اَسْتَجِبُوا لِلّٰهِ لَمَّا يَدْعُوكُمْ مِّنْ فَعْوَةٍ**
وَادَّاهُ قُلٌّ اِنَّ كُنْتُمْ مُّحِبِّينَ لِلّٰهِ كَاتِبِينَ از کوه فطرت در دادند و کلام سراسر لطف
 التیام که مشون از نعمای حضرت حق وجود او و ملو از شرح و بسط آثار صمدیت و مثبت صفات
 کمال و نافی سمات نقص و زوال بود در باطن او رخیته و تحسینی و تکبیریاتی که مشعر به صمدیت
 او مید و تجیداتی که مخبر از جود و انعامات او و نبی از اوصاف و کمالات او و تلهیلیاتی که منظر
 نفرد او با الوهیت که اصل صمدیت است و بر الوهیت که اصل جود و انعامات و اساس حمائد و
 کمالات است بواسطه آن اکمل افراد تقسیم نمودند و آیاتیکه منبث در افاق و مضمحل الفلست
 و بجاییکه در اجرام علویه و اجسام عنصریه خصوصاً در نوع انسان که در ایجاد او از تغییراتی و تحولات
 مثل لطفیه و علقیه و مضغیه که برآمده میگذرد و در تصویر او از ایجاد و الوان خوش و صورت و لکثر
 و اعضهای متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او از اخذیه و تمثیه او در بطون اجزای
 ثانیاً در صغرسن و ثالثاً در کبرسن و رابعاً در شیخوخت و از منقذ بیات و حل مشکلات و اغاثه
 لمهوفین و استجابات دعوات مضطربین و در هدایت او از ارسال رسل و انزال کتب مثال

آن بمحض فضل و کرم خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب و العجم ایضاح کرد تا آن مریکه
در خیمه فطرت مستور بود بر منصفه ظهور جلوه گر شود و درین جنبی که بر تصفیل فطرت پیش نیست
که منطوق فاقم وجهک للدين حقیقا فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدلک
لیخلق الله ذلک الذین افسسهم و مدلول بلی ملة ابواھیم بحقیقا
است نصیب ایشان شود مہمید ثالث باید دانست که ہر چند اقوال و افعال از فروغ و
توابع احوال است لیکن بعض وجوہ آن او متمات احوال و کمالات آن نیز توان شمرد
چہ افعال و اقوال بمنزلہ قالب است و احوال بمنزلہ روح چنانکہ قالب بی جان معدود از
جنس جمادات است ہم چنین جان بی قالب عاقل از کمالات مثلاً سب و شتم و ضرب و
جلد اگر چہ از فروغ کیفیت غضبیه است و آن از احوال قلبیه لیکن آنرا در رتبہ کمالات
و متمات آن باید نہاد چہ اگر کسی را مثلاً غضبی یا فرحتی طاری شود و از ظہور آثار آن از
سب و شتم یا نفخہ و سر و سرائی و از ضرب و جلد یا از ارایش سباب عیش و نشاط و
رتیب محافل عشرت و انبساط و امثال آن از افعال و اقوال فرجیہ یا غضبیه یا فرح
آید ہر آئینہ آن غضب و فرحت از جہش و سادس نفسانیہ معدود شدہ و رباعی بہر آب اثر
غضب منطقی شدہ و انبساط فرحت رو بافتباض ہنوادہ باطل خواہد شد و اگر آن حالت قلبیہ
را با اقوال لسانیہ و افعال جسمانیہ تأکید کند البتہ آبنا را قوتی و ترا بدنی بہم رسد و سعی و
احاطہ دست و بہ ہم چنین حب منعم جواد و تعظیم صمدیکہ در کمالات خود منزہ از اضاداد و انداد
باشد اگر چہ از امور قلبیہ و حالات نفسانیہ است لیکن اقوال محبت انگیز و افعال تعظیم آمیز
آنرا دو بالا میسازد و آب تابی می بخشد کہ برابر مل و جہان سلیم پوشیدہ نیست و بدون این امور
آن حالت قلبیہ مثل کاتب مقطوع الید و شہسوار مالک الفرس خواہد شد چون این مقدمہ مہمید
بہن لا بد بر سر اصل کلام بیائیم اقاوہ و اباید دانست کہ مرد سلیم الفطرہ کہ در ازل الازال و
از ازل سعادت نوشتہ اند و غنایتی خفیہ در بارہ او نگاشتی اند چون آبگوش ہوش خود می شنود کہ

که منعم حقیقی او بنمای جمانیه و فلسفیه در اقصای مراتب صمدیت و اعلای مناصب جود و
است و با کمال اوصاف و افضل نفوس متصف و از سمات نقص منزله و از صفات ذوال مبر
و این شخص در اقوای مراتب احتیاج واقع چه در هر ساعت بنسبت هر چیز بسوی او محتاج
حتاک در خواج و اعضای خود هم پس گو یا که تمام وجود این حاجت در حاجت است و تمام
منعم حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغنائی او در هر ساعت باران صفت ریزان و بهر
بصیرت خود می بیند آیا این را که مثبت در افاق و افضل است عجبایی را که مبدول از سماک تا
سماک و از اثر تا اثر یا است بلکه از عرض تا فرش خصوصاً در نوع انسان و خصوصاً در نفس
این ناظر که بسوی پاره ازلان اشارتی در صدر کلام گذشته لابد انور مذکوره الصدر که در فطرت
او و دلیلت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینه او را بر می سازند و جوی و تقیسم بنسبت آن
منعم حقیقی از صمیم قلب او می خیزد و ظهور فعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و شکر او باشد و ثبات
صمدیت و کمالات او نماید و بنیل اموالیکه بآن رضای او بدست آید تقاضای نماید پس
و تحمیداتی و تکبیراتی ممزوج بافعال خضوع و عجز و حرکات تعظیمیه بملاحظه آن معانی که در
اول کلام مذکور شد از سر بر می زنند و لایسا تهلیل که دلالت بر نفوذ ادب اعلای مراتب صمدیت
و اقوای مقام ربوبیت میدارد و ظهور بر سر خصوصاً کلام پاک او که شارح و مفسر امور از رابعه
فطریه بر وجهی است که فرق آن منصوص نیست با وجودیکه بآن کلام پاک تعظیم شعائر منعم هم
بخشود گشته پس آن کلام پاک را آن مومن پاک به کمال تعظیم و بتدبر معانی بوجهی که بالا مذکور
شد بر زبان می آورد و لذت این اذکار خصوصاً عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را لال
می سازد و غذوبت الفاظ در شاققت مضامین دل او را صید میکند و هوش و عقل او را
سر بسیرتیز و روشن میگرداند و خیالات منتشره و وساوس پراگنده و امانی باطله و غرایم
عصیان و حب تعظیم ماسوی الله را پاش پاش کرده مثلثی میگرداند و عقل و قلب و را
از الواسطه بهینیه پاک می سازد و به او این است که این قوم و این را بدگر ایمانی لقب

میکنیم و از بسکه از حد کلام معلوم شد که از اقوال لسانی و افعال جسمانی در باره احوال
تا میگردیم بهیم میرسد و آب و تابی فحیم و سحت میدید پس بنا بر علیه این ذکر مذکور باعث از دیار
امور را رنج فطریه خواهد شد و الفتی و تقطیمی جدید از نهاد ذکر فواره صفت جوش خواهد زد و از
جوش حب و تقطیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین امر از جانبین می رود تا که مضمون
تلیل که تفر و حضرت حق است بالو هیست و ربو هیست و فضایل ذاتیه و فواضل متعدیه و تقاضای
مراتب استغنا و وسع جو و ولها و سقوط و ساطع تاثیر و انعام و اعراض و اولیات با نهاد عدم
اعتنا بحال آنهاست در دل و اگر قرار گیرد و استحکام پذیرد چنانکه هر کاشی که در عالم کون
به ظهور رسیده و میرسد همه را بقدرت کامله او بلا واسطه منوط دانند و هر انعامیکه با و یا با مثال
او فالض شده همه را از آثار تربیت باله او بلا حجاب شمرند و هر کما لیکه در ذره از ذرات
موجودات تافته همه را عکس جمال لایزال او شناسند و هر نقصانیکه در ممکن از ممکنات
است همه را از بارگاه جلال او دور اعتقاد کنند پس ساعت فضا که در سحر عجایب قدرت
او غوطه میزند و حجاب آساز براد حیرت بدست نمی آرد آنها فانا در کتاب انعامات او مطالعه
می نماید و جز مضمون عجز و خجالت و خدمت امکان بقیام حقوق نعمای او دست ننهد بدین است
فکر این قوم و این را بمراقبه صمدیت مسمی می کنیم افاده ۲ چون این فکر کمال خود میرسد
الفتی شدیده مخرج با تقطیمی مفرط از قعر قلب او سر بر میزند و هیچ قوای باطنه او را مضطر
میگرداند و حالتی طاری می شود که او را تشبیه بجز که اضمق نمک در آب یا شبی در آفتاب
نموان داد که اگر بالامی بنید همه آیات عظمت و انعام می در یابد و اگر زیر پامی بنید بجز آنها
انعام و عظمت نمی بنید و اگر درون خود می بنید همین می بنید و اگر بیرون خود می بنید
همین می بنید و اگر خود را در خدمت و شکر انعام او با خاک برابر کرده بلکه خاکستری بر باد
داده کرده باشد و باز این سعی بلیغ را با انعام او موازنه در خیال خود میکند و با عظمت او در
میزان عقل می سنجد بر آئینه دریای افعال و خجالت از چنین قلب خود می چکاند و خود را در

مستغرق میداند بیک جوارح و قوای خود و لایم از جمله لغای او شمرده و از عجایب قدرت او
 شناخته محبتی و تقیسی بهم میرساند سمیت نازم بچشم خود که جمال تو دیده است و انتم بپای خود که
 یکویت رسیده است و بروم هزار بوسه زخم دست خویش را بکودا منت گرفته بسویم کشیده است
 و هرگاه که اسم مبارک او بر زبان می راند تمام باطن او از عظمت و جلالت این اسم عظیم مثل
 بیدار نسیم سحر می لرزد و از بهرین موم او ندای عجز و احتیاج داد از ره استغاثی و بی نیازی
 او فواره صفت می جوشد و پس این است شندیده را که معز و ج بر تعظیم مفرط و مسلط بظواهر
 و باطن مومن می شود و بجنب ایامانی ملقب میکنند و از بسکه تحم این حب در صمیم طیب
 عقل مومن که خالی از اتباع مواد اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی می سازیم
 و از بسکه شایع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین را در مقام مدح عباد خود ذکر نموده
 و تمام ارکان و اداب دین را برای تحصیل همین حب قرار داده بحب یمانی نیز ملقب می
 نمایم بدایت ثانی در بیان مولیات حب یمانی و آن مشتمل بر دو تهنید و سه افاده است
 تهنید باید دانست که اصل اسباب حصول حب یمانی و اساس مولیات این سعادت جاودا
 اجتنابی حضرت حق و سلطان جواد مطلق است که در ازل الازل نصیب این ذره ناچیز گردید
 و او را از زمره مقبولان معدود کرده پس همان اجتنابی ازلی این ذره ناچیز را از حضیض
 خاک تا ذره سماک کشتان کشتان می برد و در هر مقامی لفظی جدید و ترمیمی مناسب از و بگوید
 می رسد و اما چون آن اجتناب در بد و فطرت مستوالات و مقتود الخیر می باشد و نسبت تمصاف
 بعضی امور مناسب پرده خا از روی او دور می شود و آثار او تدبیر بجا بر منضم ظهور می رسد
 بنا بر این امور از زمره مولیات و اسباب می توان شمره اگر چه موید حقیقی و سبب اصلی
 همان نورانی است که در بد و فطرت در جذر جبلت او و ولایت نهاده اند و چه از ضاعت
 مضاعف این امور مویده حصول عشر عشیر آن آثار هم مستعد می نماید چه جای ترتیب این قسم
 الطاف بر امثال این موصفت و تهنید باید دانست که اگر چه مولیات این سرای سعادت

را بر تیر و تیر بر مقید ساختن و در حیطه عدد و شمار محصور کردن متعسر علی مستدر است لیکن بحکم
مَا لَا يَدْرُكُ كَلَهَ لَا يَدْرُكُ كَلَهَ و بر بوی بعضی ازان اشارت کرده می شود تا
ایل عقل و فطانت سکوت را بر منطوق قیاس کرده بحقیقت کاری بر ندانند و با او از عمود
مویدات حسبایی استحکام غریمت قلبیه است بر اتباع شریعت و کمال و فور رغبت بر
مواظقت نسبت و شدت نفرت از ملائست بد عین و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی قنای
ظاهر و باطن کتبات مبین و سنت رسول امین و کبر است بر صاحبان حق و حضرت حق
یستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعرا و اولایا شرع را عظم الشعرا است درست کردن
مذابی که مقصود ازین کلام کثرت عبادات شرعیه است یا بهم رسانیدن و سواس که عوام الناس
او را بتقوی ملتبی نمایند بلکه مقصود ازان اطمینان قلب بر عقائد شرعیه و جوش زدن محبت
و رغبت و تعظیم از صمیم قلب نسبت او امر دینی و عدم مبالغات بمواظقت و محالفت طین
در رضا جوی خالق و استحکام غریمت بر رفع مانع در عائق بحیثیکه جان و مال خود را در رضا جوی
منعم خود بر باد و نوس و سوا مان خود را بر امتثال او امر او با حق در نظر هست عالی خود
بجوی نمی شمارد و هر عائق و مانع را که در تر از وی هست خود بر رضا جوی او موازنه میکنند و سنگ
ذره نمی یابند بلکه در بصیرت او مثل موازنه کاهی با کوی می نمایند و در دل خود بر رفع آن مانع
و طرد آن عائق شجاعتی می یابند و خود را با اعتبار محبت خود بر آن چیره دست می شمارد و اگر چه
آن عائق صاحب لزوال و عسیر الابطال باشد مثل پهلوان آهن تن که آوازه جز فعیان و
نفره مبارزه اقران او است کرده بمیدان محاربه کشیده آورده پس آن شیر زیان سبب
سکر شجاعت و تهور کسی را در اقران خود نمی شمارد بلکه در دل خود قطعاً میداند که بهر که روی
است خود آید و نیرودی غریمت بر گمارم فی الحال مثل مورچه بد حال با مال توانم کرد و اگر چه
رستم زمان و افراسیاب وقت باشد داین امری است از جدانیات که داره تقریر و لفظ
تخریر از بیان و تصویر آن تنگی میکنند و بر جنود فکر و عینا عقل خیل حقیقت آن سرنگی می نماید

و جز وجدان را در آن باز نشت و غیر قلب سلیم را آنجا کار نمی برد و لذتی می شناسی بخدا نیت
 افاده ۲۵ از جمله مؤیدات حبس یانی ترجیح جانب حق است بر جانب نفس بوجهیکه در صلب
 نفس انکساری ازان پدید آید و در اساس بهیمنه ازان انقلابی مویدا گردد و در امور که
 باعث این انکسار و مقتضای این انقلاب تواند شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی عظیم و
 تفاوتی فاحش متحقق است مثلاً در بهیمنه یکیک مشغوف الاکل و الشرب باشد و مثل گمنان
 و حلوا می افتد ترک میل باین امور و اینها غیر در آن محض ابتغاء لرضاء الله جائیکه منع +
 حصول مثل آن باشد نه امید حق شناسی و خدمت گزارای آن غیر و نه توقع افتخار و صیت
 زین و اینها و امثال این امور و فعلی دارد که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب یکیک مجبور
 بر قوت شوق و عشق نسا است و او را معشوقه ذات البهال و بحسب احوال بحسن اتفاق و
 یادری نصیب مستوره عن عین الرقیب بدست آمده و آنوقت سر در وساعت ابتهاج را
 که بمثل اموال خطیره بدست آورده ترک زندا و مصاحبت با وجو و تو فرغت طرفین و همچنان
 شوق و شبنم و غم مزاج عرفیه و طبعیه محض ابتغاء لرضاء الله در خوان من سخته نموده و بسو
 مشائی که در تحصیل آن معشوقه تخیل کرده و اموالیکه برای بدست آوردن آن محبوبه
 بذل نموده بیخ التفاتی نکرده تأثیری دارد که در غیر آن نه و همچنین بذل اموال خطیره محض
 ابتغاء الوجه البشیمیکه طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و مداحی آن مبدول علییه یا مکتاف
 لغیبی ساقط آن یا امید حصول منفعتی ازان یا توقع اشتها خود بوجو و وسخا و امثال این
 امور نباشد در حق تخیل و منان و طالب عزت و نام کاری میکنند که در غیر آن نه و همچنین
 تواضع منالین فقرا و مساکین اذلا در حق اغنیای اعز که در اقران خود بعزت و جاه
 ممتاز و در زبان خود بنام و نشان شهر باشند و همچنین اقدام در هر یک که تلفت جان مال
 در بادای عیال و اطفال در آن بنظر می آید در حق اهل جبن و خمول که روی کارزار
 و نیز در اندیشه و گرم و سرد زمانه را بچینده اند و هم چنین سکوت در مناظره و ترک نماز

در حق و اقرار بخط و نافرینی خود در حق علما نیکه بدکار و غیر مشهور و بقوت مناظره و اسکاات خصوص
موسوم اند و در فن توجیه و تاویل بد طولی و در حل و منحل کعب علیا دارند و همچنین ترک حسد
بر اقران و عدم التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز در اهل زمان و ترک سعی در
اظهار خوارق و کشف وقایع آتی و استجاب ادعیه در حق مشایخ کتبت تاثیر موصوف کشف
وقایع منسوب اند و اما اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس بهمین کاسه آب است که در
وقت سیرابی خصوصاً در بلدان معمره یا بر لب اظهار یا در بحر معمره کسی نمی سازد ناگاه
وقتی میرسد که در میدان لوت و دوق بی آب و گاه گرفتاری شود و از شدت عطش جان به
لب آید و سوزش تشنگی او را بر لب گور رسانیده و بهر ارجح و جهد کاسه از آب زلال به دست
آورده و بهیگی هست خود با و متوجه شده و بجای خود را در آن منحصر دانسته در دست خود پیا
پا آب را نهاده میخوابد که خشکی لب و سوزش سینه را بآن آب زلال دور کند و جان خود را
از هملکه نجات بخشد درین اثنای شخصی دیگر که به همین حال گرفتار بود او را بر خود ایشار
کرده و گوید که عصاره جان خود بر آورده و بخشی از جگر خود بریده بآن شخص داده است و بهمین
امر با معروف و نهی عن المنکر است که هر طالب علمی که در مدرسه می نشیند و هر فقیری که در
خانقاهی فروکش می شود بلکه هر مسلمانی که در مسجدی آمد و رفت می نماید بقدر وسعت خود و بجا
می آرد پس ناگاه وقتی میرسد که از اظهار کلمه حق جان بازی و آبر و برتری پیش می آید لیکن
در آن احیای سنتی یا اخلاقی بدعتی بنظری نماید القصد خلاصه این کلمات آنکه بهمین امور سهیل
آنکه در مجاری عادات کسی از ارباب هم عالیه بآن اعتدائی کند و اشتهای نمی نماید و اثری
در نفس فاعل نمی بخشد باز وقتی میرسد که بهمین امور فضل عبادات و استقامت ریاضات
شود و در نفس فاعل تاثیر می بیند میرساند که از اوف امثال آن متوقع نیست بید
اقدام از جمله تولیدات حسب ایمانی وقوع فعلیست در مواقع عظیم مثل سعی در تائید
شرع و احیای سنت و اخلاقی بدعت با اشتهای طریقت از طرف حق یا نصرت مقبولی

از مقبولان حق یا غایت طبعی از اهل بلایا و مصائب یا غایت عاجزی از خارمین و
 اهل نواصب یا تمفیس کرمی از صاحب قلق و اضطراب و از اهل عسرتی از گرفتاری و تنگ
 و همچنین سخی که از ان نفع عام بطور رسد یا اصلاح فیما بین الناس بران مترتب شود
 گوئی که این سخی چندان بر نفس شاق نیامده باشد و چندان موجب صرف اموال خطیره
 یا اوقات غریزه یا بذل مرغوبات یا ترک مالوفات نگردد و دیده باشد و فائده به بر متعلق باشد
 بنف حدیث یوشیده نماید که آنچه در احوال و سیف رسول امین و آثار سلف صالحین از ترتیب
 ثمرات جزایه کثیره بر افعال قلیله سیر کند و کوری شود و مجلس بهمین باید فهمید یعنی این افعال
 یا از قسم ثانی باشد یا از قسم ثالث و آن مستوجب حدود حسب یابی در نفس فاعل خود
 عند صدور مباشر و طهای شود و حسب ایمانی بحسب مراتب خود و کمالاً و نقصاناً بالذات حسب
 نجات و مقتضی رفع درجات است و اسرار علم هدایت ثانیاً در بیان آثار حسب ایمانی و
 آن بشکله شش افاده است ۱) افاده ۱) از عده آثار حسب یابی فانی است و غریبت در
 رضا جولی حضرت حق است و امتثال او امر او و سعی در اشاعت طریقت مقبوله موصلاً با سر رضا
 او وجد وجه در دعوت ناس لبوی اطاعت و التکلیف و هدایت ایشان بترک بدعت و فساد
 و طلب مکالمه و مشاییده و نه حصول مقامات فنا و بقا و نه استکشاف حقائق اشیا ندانی که مقصود
 ازین کلام بیان حرمان ایشان است ازین مقام یعنی ایشان واصل باین مقامات و ثمر
 برین درجات نمی شوند چاشا و کلا چایشان فائزترین ناس لبعادت مشاییده و مکالمه و
 چالاک ترین شهسواران میادین فنا و بقا و حاذق ترین سیاحان تجو و معارف و انکشاف
 حقائق اشیا اند بلکه مقصود آنست که قبل از همت و کعبه عزیمت ایشان جز رضای مولی متابعت
 مصطفی نیست اگر چه آن مقامات عالیه و درجات رفیعیه بطریقه دیگر از طرق کسبیه یا محض
 عنایات و جذبات و بهیبه نصیب ایشان شود پس فراق و وصل چه باشد رضای و دوست
 طلب چه که حیث باشد از و غیر این تمنائی به قصد صاحب این حب را بجز طلب رضای

مولی و انبیاء و کاری نیست و از هجر و بعدی که محل انقیاد و موجب تحط باشد و اراغی
و حالات نفسانیه و ملکات قلبیه که در از دیاد انقیاد بکار نیاید و او را در کار نه و از فرغ و
تسلیج همیست سقراق همت و فمائی غزیمت انقطاع علالت حصیه و بغضیه از ماسوی العبد
غیر وجه الله و اختصاص استحلال مشکلات و مستند فعل بلیات و دستهای منافع و امثال آن
از لوازم خوف و طمع فی حب الله و فصل این همه امور حالتی است از حالات قلبیه که او را
بوتوق اعتماد علی تربیه الهی نامند شبیه با اعتماد عبد الله بر ربّه یعنی مولی مشفق خود که آن
عبد متقاد بسبب همین اعتماد از فکر تحصیل حوائج خود در همه حال فارغ البال می ماند و
افواج غموم و بهوم بردل او هجوم نمی تواند کرد و خوفی و طمعی از ماسوای مولای خود در
دل او راه نخواهد یافت و در مالیک او از بهایم و ناس بی دفعه و وسواس باذن او
لصرف خواهد نمود و بر عصاة و بغاة از عبید و خدام بی جبن و انجاش مثل شیر زیان و
بیل و مان حمله خواهد آورد و همین اعتماد قلبی روح توکل است و سایر امور قوالب آن
ندانی که مقتضای توکل ترک اسباب است بلکه ترک اعتماد بر اسباب است گفت پیغمبر
با و از بلند بر توکل ز انوی استعز به بند اقا و ه از جمله آثار حب یا لانی شجاعت بر
بلایا و مصائب است و این از جنس صبر نیست بلکه اعلی است از ان تفصیلش آنکه چنانکه
شخصه برای رضا جوی منعم خود تحمل مشاق میکند و تلخی آن مشاق بدل جان او میرسد و
تب و تاب غریز و مضطرب نفس و تقاضا میکند اما چون رضای منعم در تحمل آن مشاق
میداند آن همه سختی و تلخی بر خود روا میدارد این تحمل امر مشاق و مقاومت مشاق را که
محض برای رضا جوی مولی بجا آورده از جنس صبر باید شمرد و شخصی نگیرد که منعم او را با نوال
منعم خود محظوظ ساخته و بالوان آلامی خود فائز گردانیده مثلا کوشکی عالی برای او بنا کرده
و محفل شادی برای او ترتیب داده و اهل عشرت و نشاط و فرح و انبساط را برای او حاضر
کرده و مسند شاهانه و طعنه عروسانه برای او مهیا ساخته پس آن عبد انقیاد و شکار کمال عزت

و افتخار رونق افزایی آن محفل گردیده پس اگر در مثل این سرور و شادمانی و ابتهاج و کامرانی
 پشته نبیش خود گزندی یا کیکی بدندان خود در وی باورساند هر آینه آن بنده متفاد که از سر
 تا پای مملو از انعامات و مثالی از کرامات است آن گزند را در تلاطم امواج سرور و ابتهاج برابر
 و هم سنگ ذره نخواهد یافت و هرگز بخشی از آن بدل او نخواهد رسید و اگر احیاناً حرکتی که مشعر
 باضطراب و مخبر از یخ و تاب باشد از آن جدا و رشود بر آید در دل خود انفعالی و خجالتی خواهد
 کشید و خود را بسبب عیب، این فعل نام پایسته در زمره طفل طبعان سبک مزاجان خواهد شمرد
 همچنین صاحب حبس یا لی سبب ملاحظه کثرت نعم نیردانی و انواع تربیت رحمانی بهیچ مصیبتی را
 از مصائب اگر چه اعظم المصائب باشد بجوی نمی شمارد و کدورت آن در ابتهاج و سرور
 او هیچ گونه اخلال و فتور نمی بخشد پس این عدم اعتنا به بلا یا عدم التفات بشدائد و عدم
 وصول اثر مصائب بعل آن مومن و کمال سرور و ابتهاج به نعم منعم را شجاعت بر بلا یا
 باید دانست و از اینجا دانسته شد که کار صاحب حبس یا لی شکر در شکر است و کاهی کار
 او بصبر نمی رسد و روح شکر همان سرور قلبی است که بسبب ملاحظه نعم متکاثره و آلاسی
 متوافره سر بر زده و سایر افعال اقوال تعظیمیه و تالیفات آن و از فروغ شجاعت بر بلا یا
 دوام سرور و ابتهاج است چه اصل این شجاعت همان فرحت و سرور است که بسبب ملاحظه
 نعم منعم حقیقی با وجود استغنائی آن ذات و الا صفات از جمیع کائنات که از جمله آن این مشغور
 از غبار و ذره بی مقدار است و پرتا هر است که استغنائی آن ذات کثیر البرکات لم یزل
 و لا یزال است و نعم و افاض در همه حال و از فروغ همین شجاعت است رضا بقضا چه آن
 حق تعالی و محب تحقیقی چون خود را با وجود عدم استحقاق با انواع لطائف و اشفاق مالا مال
 در آن حال نمی بیند البته محفل خالص و مستنیر نور ایمان است هر بلا و مصیبتی را که متعرض
 محفل او خواهد شد از قبیل تربیت و تادیب خواهد شمرد و مع قطع النظر عن ذلک وقتی که عدم
 استحقاق خود را بوجهی از وجه برای نعمتی از نعمات ملاحظه خواهد نمود و شکایت عدم از دایه بعضی

نعم یا کله حدیث فتوری در بعضی از ان صا و در از و نخواهد شد بلکه حکایت شکایت و حرف گله را در
ذهن خود موقوفی نخواهد یافت پس بدو و صاف ترا حکم نیست و در کشید که هر چه میانی با
ریخت عین لطافت است و این صاحب حیل یا بی از اشعار شوقیه و مضامین خفیه که اسرار
اکثر این کلمات بر گله و شکایات میباشد البته از منی بر و حلاوتی منی یا بد بلکه از شنیدن امثال
این اشعار و از تاذی بهم میرسد اقا و ده علم از جمله آثار حبیبیانی عدم اعتنا است بر ایضا
شاعر در ماکل و مشارب و ملازم امثال آن از خطوط انفسانیه میباشند یعنی این امور شاقه را از
کلمات خود نمیدانند و تحمل آن قصدا نمی نمایند آری اگر بران غرضی از اغراض صحیح که از لوازم
کمال و دوا و آثار حال و دست مرتب شود البته آن امور شاقه را سهل بلکه لذت بخش و آهسته
بکمال جرات دل و وسعت صدر تحمل خواهد نمود مثل تحمل مشاق در امر جهاد و امثال آن زیرا که
دین متین و مہتمات شرع مبین و تحمل مشقت در ترک مرغوبی که رغبت آن در در دل جا گرفته
و علاقه آن در بیدای قلب قرار یافته و تحمل مشقت جوع و عطش و غری سبب نیاز و فو
الحاجات بر نفس خود و امثال این امور بلکه بسیار است که میل خطوط انفسانیه و انتفاع بلذات
جسمانیه و از ترقیات عظیمه می بخشند که منتهی کلام لازم الوثوق لیاکثها الذین آمنوا کمالا
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ تَحْمِلُوا صِلِحًا است تقصیلش آنکه چنانچه بعضی موالی بعضی بندگان برگزیده
خود را در تصرف امت خود اجازت مطلقه میدهند پس اگر آن بنده برگزیده محض برای اطمینان
بیکانگی بلکه برای اظهار شدت احتیاج خود که او را دل و دیگر که متکفل حواله او باشد یا مولای
دیگر که خطوط انفسانیه او را فائز گردانند نیست تصرفی را از قدر ضرورت در بعضی امتعه نماید
هرگز آنکه علاقه بیکانگی و اتحاد خود را مستحکم تر کرده باشد و اگر از ان اجتناب و احتراز نماید البته
نکرة و پرده بیکانگی در میان خود و مولای خود انداخته باشد بلکه اگر در معاملات موالی و بعضی
مخصیصین ایشان تنگ تامل کنی البته دریابی که در بعضی اوقات طلب استدعای امثال این عبد
بلکه اختراع و فرمایش ایشان خطوط انفسانیه و لذا در جهانیه بر موالی خود علاقه عبودیت را آب تابانی

می بخشد که حصول آن در الوف حذات مقصود نیست بلکه بسا است که بنده برگزیده میباید که همه
اسباب عیش و عشرت و امتعه منعم و رفاهیت برای همین عبد مولای او مهیا ساخته لیکن محض
برای اظهار امتنان خود یا محض برای اظهار احتیاج او یا محض برای انبساط طبع اجازت به
استعمال آنرا برساند عای همان عبد موقوف گردانیده پس را مثال این احوال استدعا و طلب لذت
و حظوظ لطفی وارد که خارج از میان است با تجمعه چون نبل حظوظ انفسانیه و لذات جسمانیة اکثر احوال
در معاملات حبیب یا از یک مطیع لطفه بیگانه است همان است موجب خللی نمی شد بلکه در بعضی اوقات لطفی
عظیم می بخشد و لا اقل در دوازه شکر که اعظم آثار حبیبانی است بر روی بل بان میشود و بنا برین
کلام ربانی و آیات قرانی باباحت این لذات و ترک آنها اعتراض اهل آن ناطق گردید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا ۚ إِنَّهَا أَلْهَىٰ الرُّسُلَ كُلًّا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَأَنَّهُ لَاصْلَاحًا
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ ۚ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ۚ** افاده هم از جمله آثار حبیبانی و جنان حلاوت
مناجات و لذت طاعات است و حقیقت این امر در صدر کلام مذکور شد چه حبیبانی الفتی است
مخلوط بتعظیم مضطرب و این امر مستوجب صدور اقوال کثیره فیال تعظیم ضرورت میشود بلکه درج لسانی
و تعظیم خیمانی را بعدی تقاضا میکند که بدون صدور آن دل صاحب بن حبیب طمینی نمی پذیرد
مثلاً تقاضای صاحب غنای فعل غنیه را صاحب فرح افعال فرحیه را چنانچه مفصلاً
در صدر کلام مذکور شد القصد باطنی شرع که عبارت از تعلیق بالمد است باطنی آن که عبارت
از افعال جوانح است در حق صاحب بن حال دانما مخلوطی ماند و احوال و مترج بافعال او
و نیز کشد پس احوال تقاضای صدور افعال می نماید و افعال از یاد و قوت و کمال ترقی در باره
آن می بخشد و بسبب همین جنان لذت در عبادت و طاعات در انقیاد و دور از تشنگی و مبر از
احقاد می باشد و از افراطات و تفريطیات در امتقوی و عبادات محفوظ می ماند **قَالَ هُوَ**
أَجْمَلُ آثار حبیبانی ترجیح نموده بر تکمیل نفس خود است مثلاً اصلاح بین الناس و نظم سیاست

منزلی یا منلی و محل مشاق در خدمت خلق اند و محتمل یزاد تر نسبت ایشان امثال این را از امور محاط
مع الناس عزالت و فرار از خلق و سکونت براری و فیانی شغل اوقات با ذکر و مراقبات ترجیح
و بدیهه امور ثانیه اگر چه در حصول مشاهده و تکامله تاثیر قوی میدارد اما قسم اول را در جلبت ضای
حق جل و علامه اعلیٰ زیاده از امور ثانیه است و صاحب بن حبیب کمال اہم سنگ بسباب جلبت
رضای حضرت حق نمی تواند شمرد افا ۴۵ از عمد تزیین تا جلبت یابی و افضل ترین لوازم آن ^{حقیقت}
تقوی است که در عرف مشرع اورا بصلاح تعبیر کرده اند چنانکه فرمود و مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ
قَدْ لَكُمْ مَعَهُ الدِّينَ أَكْثَمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
و در حدیث التَّقْوَى هُمْ نَجَابٌ مُشِيرٌ إِلَى قَلْبِهِ اشارتی بآن رفته تفصیلش آنکه اذعان بمضرت
امور ضارہ متفاوتست در کمال نقصان و کسیکه قائل بعیدم تفاوت در نفس اذعان است
قول و مخالف وجدان بر بیان است و کلام او مایل است چنانچه در مقام خود مفصل است پس
شخصیکه اعتقاد بمضرت امور ضارہ میدارد اما نفس او بر ترک آن مطاع و عت نمیکند او را مرتبه
از اذعان کج ضعف مراتب و ست حاصل است و این را بحضرت اذعان عقلی نمی نامند و شخصی دیگر که او را
اذعان مضرت آن امور ضارہ میرسد که بسبب آن نفس خود را ممانعت در ملائست آن امور ضارہ
تواند کرد اگر چه نقصانی نیل آن امور ضارہ و میل بملائست او در جلبت نفس و کامن باشد اما اذعان
مضرت او بآن مقاومت می نماید و او را نمی گذارد که جواب و اعضا را با تا رخبت مکنون خود و لو
سازد پس این شخص امر تبایست اذعان قوی از مرتبه اولی و این را با اذعان فعالی مسمی باید
ساخت و شخصی دیگر است که او را اذعان بمضرت آن امور ضارہ بجای رسیده که وقتیکه آن امور
ضارہ رو بروی او حاضر می شود و او را و همی بوصول اثر آن موثر قسح و میرسد یا تقریبی
آید که باعث اقدام این شخص آن امور ضارہ باشد بر آئیند در باطن این شخص از آن خوفی و انجذاب
می آید که انتظام امور طبیعی را بر هم میزند مثلاً رنگ و می پرد و چشمان و بی رونق میگردد و علم
استرخای در عصبانیتش در اعضا بطور میرسد و این را با اذعان قلبی ملقب باید ساخت پس همین

سرانست ثلثه فی عایشه را بنسبت معاصی شرعیه و ترک واجبات و امثال آن از امور ممنوعه شرعیه
 مثل نشئه بکفار در زنی و لباس تعدی با عیاد آنها و فحاشی با اهل بدع و افسا و شمول زوجه
 بدعات آنها قیاس باید کرد پس مرثیه اولی از اذعان حیل بیان است که بدون آن اذعان
 نجات از درکات نیران متصور نیست و مرثیه ثانیه را روح تقوی ظاهر با یاد شمر در چ تقوی
 ظاهر عبارت از اجتناب مور ممنوعه شرعیه و مجاهده بالفنس بهمیه است و روح آن همان
 مرتبه است از مراتب فی جان که پس بیان مقادمت بالفنس شیطان تواند کرد و مرثیه
 ثالثه را روح تقوی حقیقی باید شمر در چ تقوی حقیقی عبارت از کراهت طبعی نسبت ممنوعات
 شرعیه است و روح آن همون اذعان است که جلالت ایمان و معدود از مراتب حسانت
 اینست انو ذبی از آثار صاحبین مقام و هر صاحب جدان سلیم و ذهن مستقیم که مبصر بصیرت
 خود در آن امور نگزیده تامل نماید البته استنباط آثار کثیره ازین مورسیره تواند کرد و
 هدایت را لایحه در بیان ثمرات حسابانی و آن مشتمل بر خا قاده و دو فائده است و
 اقاده چون حسابانی که تحقیق غایت الفت است مزوج بفرط تعظیم کمال خود میرسد
 و رضا جوئی منعم حقیقی ظاهر بان و جوارح و قوای میوه من پاک آبا تار و الوار خود مجلی مزین
 میسازد و شکر و توکل صلاح در صمیم قلب و جا میگیرد و لحظه تفرات ذات بابرکات با یحیی
 جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات بالذات تصرفات که از جمله آن تربیت بن فرده بی مقدار
 و شتی از غبار بالوان نعم حفظ آن از انواع بلا و الم است در ذهن و مستحکم می نشیند و توحید فعال
 که خلاصه ایمان بالقدر است در قلب و استقرار می پذیرد و کما جمیع امتعه و اقمته خود را از مملو کات
 بی شمار و بلکه خود را مثل بهمیه که در سینه ذرا مالک خود می جزو معدود کرده انتفاع از مخرجات
 و سبب ندگانی بر میگردد و حاکم اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را هم از آن
 و ندسته خود در مثل جوی یا سنگی که او را میز از وسط طاعت در تاثیر و التبت فرصد و در فعال
 از مالک آن سنگ چوب بهره نیست قرار میدهد و بر بوبیت رب لا رب الا رب صدرا و منشراح شود

كَرَضَيْنَا بِاللَّهِ رَبًّا رَضِيتَ اَزْ مِنْ مَقَامٍ بِحُلِّ شَاقٍ تَرَعِي سِينَهُ اَوْ سَتِي مِيْكَرُ دَرْ وَ كَلِّ شَدِّدُ
دِيْنًا وَ هَكَذَا اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ بِاُنَيْتِ بَيْنِ كَلَامٍ رَدِّ اِتِّبَاعِ سُنَّتِ لَدُنِي عَزَّ
وَجَلَّ وَ قُمْحِيْنِيًّا بِيَا نَبِيَّتْ اَزْ اَحْوَالِ مِثَالِ بَيْنِ كَرَامِ بِلَّ بِحُكْمِ وَ الَّذِيْنَ جَاهِدُوا فِيْنَا
لَنُجِدَ فِيْكُمْ سُبُلَنَا وَ اَنَا عِنْدَ ظَرْفِ عَيْدِيْ بِيْ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وَ اِنْ
لَتَشْكُرُوا اِيْرَضَهُ لَكُمْ وَ هُوَ يَتَوَكَّلُ الصَّابِرِيْنَ وَ ذَلِكَ بِاَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِيْنَ اٰمَنُوا
اَمَّا حُبِّ حَقِّ جَلِّ عِلْمُ يَدِ مِيْكَرُ دُوْ وَ اَوْرَاجُ رَضِيْنِيَّتِيْ اَوْ اَكْفَمِيْنَ لَشَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ
لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُوْرٍ مِنْ رَّبِّهِ اِشَارَتِيْ بَانَ جَلْوَهُ كَرَمِيْشُدُ وَ اَوْرَادُ رَكْنِ وَ اِلَافِ
خُوْ وَ كَرَفَتُهُ وَ زِيْرُ سَا بِكَفَالَتِ تَرِيْتِ خُوْ وَ اَوْرَدُ جَارِحَةً تَدْبِيْرُ كُوْنِيْ وَ تَشْرِيْعِيْ خُوْ دِيْمَا زُوْ الْقَصْبِ
اَوْرَادِ اِتِّصَالِيْ بِخَطِيْرَةِ الْقُدُسِ تَلَقِّيْ اَزْ مَنِيْعِ كُوْنِيَاتِ وَ تَشْرِيْعِيَاتِ جَدِّ وَ رُ عِلْمُ عَقْلِيَّةِ وَ جَدِّ وَ رُ عِلْمُ
قَلْبِيَّةِ بِدَسْتِ قِيْ اِيْ تَفْصِيْلِ اِيْنِ اِيْ جَمَالِ اَلْكَرَامِ اِيْلِ تَشْرِيْعِ رُوْحَانِيْ دَرِ بَاطِنِ اِنْسَانِيْ دُو قُوَّةِ اَوْرَاكِ كَرَمِ
اَنْدِكِيْ قُوَّةِ دَر اَكْرَاكَ دَرِيَانَتِ وَ دَالِشِ نَسْتِ اِيْنِيْ بَانَ قُوْتِ اَشْيَائِيْ شَهَادِيَّةِ يَا غَيْبِيَّةِ اِدْر اِفْتِ
مِيْ تُوَانِ كَرْدُ وَ اَنْزَا سَمِيْ عَقْلِ مَكْنِيْدُ وَ دُوْ كَر قُوَّةِ عَاِزْمَهُ كَر حَامِلِ سَا كَر كَيْفِيَّاتِ نَفْسَانِيَّةِ سُوَايِ عِلْمِ
وَ اَوْرَاكَاتِ مِثْلِ فَرَحْتِ وَ غَضَبْتِ شَجَاعَتِ اِيْنِ خَوْفِ وَ مَحَبَّتِ وَ نَفْضِ ضَادِ اَكْرَاهِيَّتِ عَزْمِ وَ شَوْقِ اِيْمَانِ
اِيْنِ اِيْسْتِ اَوْرَادِ اَلْقَلْبِ مَلْتَبِ قِيْسَا رَنْدُ وَ تَاِزِيْ فَاِ مِ اِيْنِ الْقُوْتِيْنَ دِيْ بِيْ اِيْسْتِ اَوْرَاكِ مِثْلِ شَجَاعَتِ وَ حَقِيْقَتِ
اِيْنِ اِيْ كَر اِيْسْتِ نَفْسِ شَجَاعَتِ دَكْرِ كَر سَا عَالَمِ بِمَفْهُومِ شَجَاعَتِ وَ مَحَقِّقِ دَرِ حَقِّ اَنْوَاعِ وَ شَعْلِ دُوْ وَ رُ سَا
تَحْقِيْقِ اِيْسْتِ كَر مَبَارِزَتِ رَهْ زَنِيْ بَلْكَ مَتَا دَسْتِ سَارِقِيْ اَزْ وَ صُوْرَتِ دَنْدُ وَ وَ بَادِ لِيْرِ بِرْدَالِ اِيْسْتِ كَر دَرِ
جَوَالِيْ مَتَوَحِّدِ وَ دَرِ مَرَكَزِ اَرَا لِيْ مَتَفَرِّدِ اِيْسْتِ كَر تَحْقِيْقِ مَفْهُومِ شَجَاعَتِ تَمِيْزِ اِيْنِ اَزْ سَا كَر كَيْفِيَّاتِ نَفْسَانِيَّةِ
اَزْ وَ مَتَعَبِ اِيْلِ مَتَعَذَّرِيْ نَا يَدُ وَ تَحْقِيْقِ اِيْنِ اَوْرَاكِ مَرْخُوفِ مِثْلِ اَحْسَاسِ اِيْلِ اِيْسْتِ يَاشِيْرِ زِيْ اِيْنِ مِثَالِ اَزْ اَعْمَالِ
بِهَضْرَتِ اَمُوْر ضَا رَهْ مَعَا شَا بِاِمْعَادِ اَمْرِيْ وَ اِيْ كَر اِيْسْتِ دَرِ عَرُوضِ اِنْفِصَالِ خَوْفِيْدِ كَر اَزْ اَمَّا اِيْلِ اِيْسْتِ
زَنَكِ لِيْ رُوْفِيْ خِيْشَمِ وَ خَشْكِ لَبِّ اِيْتَرَا مِيْ عَصَابِ اِيْلِ اِيْسْتِ اَمْرِيْ دِيْ كَر اِيْسْتِ جَدِّ اِيْلِ اِيْسْتِ
رَا شَجَاعِ وَ جَبَانِ هَر دُو اَوْرَاكِ مَكْنِيْدُ اَمَّا بِرِجَانِ خَالِقِيْ مَكْنِيْدُ دَكْرِ بِرِشَجَاعِ عَشْرِ عَشْرِ اِيْنِ زِيْ مَحْمَدِ

در ادراک حسن صاحب جمال دریافت خط و خال آن عاشق و غیر آن مشترک اند اما بر دل شمع بیج و تاب
 و قلق و اضطرابی میگذرد که بر غیر آن از آن چون این مقدمه میگذرد و تمایز فیما بین العقل و القلب بر این
 گردید پس باید دانست که بعضی اشخاص بدو فطرت زکی العقل و غیبی القلب میباشند و بعضی حکما
 چنانچه برای تجربه پوشیده نیست پس کسیکه در بدو فطرت زکی العقل مخلوق اند چون عنایت از لایه
 ایشان را با این مقام میرساند و بواسطت تاثیرات غیبیه مشرف میبازد و او را از جانب ادراک در تدریس
 امور غیبیه استخدام می نمایند و آثار رضامندی حضرت حق و ولایت کفالت وکیل مطلق از جانب
 ادراک بر او پدید میآید مثلاً در مقام می بیند که او را از جانب حق جل و علایا از جانب ملائکه عظام
 یا انبیای کرام یا اولیای ذوی الاحترام امری بسراپا می شود و با در محال بطریقی محال
 او را ترغیبی بسوی آن مکرده میشود یا بطریقی کشف تمام حال آن واقعه من و لها الی آخر اینها
 او حاضر می شود یا در وقت فکر و نظر امور بواسطت بر فعل آن مامور به و مرجحات ایقاع بر ترک آن
 در فرین و خلطور میکنند و امثال اینها از انکشاف و قانع کونیة یا انکشاف امور می که بر تربیت طالبان
 تعلیق دارد یا مسایل جهادیه یا سیاسات منزله یا دنیه را برین قیاس باید کرد و همچنین افعال تحسن
 و تسبیح خود را که متعلق رضا و سخط غیبیه شده اند و کسوت نواز و ظلام می بیند و آفرین نفرین
 زبانیه را در صورت الوان مستحبه و اشکال جمیله و کریمه می باید و این قسم اشخاص را در
 عرف و شریع محدثین می نامند و کسانی که در اصل جبلت زکی القلب مفعول اند این امور مذکوره
 از قلب ایشان سر بر میزند و عقل ایشان بحقیقت این امور متنبه شود یا نه مثلاً بر آشیای مقدرة
 الوقوع که در باطن این شخص وقوع آن شاید در غیب متعین شده در دل خود شجاعتی و جراتی
 میابد و داعیه و غری از قلب و سر بر میزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آید و این شخص
 در وقت این عزم و داعیه حیران می ماند و دست و پا در نمی یابد و به نسبت آشیای غیر مقدرة
 بر او آشیای که در باطن این شخص وقوع آن شاید در غیب متعین نشده در خود جنبی و انجائی متنبه
 بر وقوع آن آشیاء و متوجهی و کمالی درستی وقوع آنها در عرض کلامی و برنجی در تحمل مشاق طلب وقوع

این در باطن او حادث می شود و همچنین بر مغضوبان حضرت حق دریای غضب زدن و فواره صفت
 می جویند و بر مرحومان رحیم مطلق تاب الال حمت و شفقت از باطن اقبالان صفت میبارد و گوهر اسراریک با عت
 مغضوبیت آن مغضوبان یا مرحومیت آن مرحومان گردیده مطلع فتنه باشد و بعد وقوع افعال مستحسنه
 متبحرانه در خود سرور و انبساطی یابد و درنی و انقباضی درمی یابد و گوهر مندوبیت و ممنوعیت آن افعال
 را ادراک نکرده باشد و بسوی طعمای حلال و طیب که در غیب بر اکل و همیای کرده اند در دل آن رفیق
 پیدای شود و از طعام حرام یا غیر معیذ برای تناول بن شخص دل و تقدیری و فزونی یهودا میگرد و گوهر
 امر حلت حرمت در ظاهر حال بالعکس نماید و بنا بر آنکه عقل آن بزرگواران نسبت به حقیقت آن امور متنبه نم
 شود و در سبب و نتایج این هوا جس قلبیه تخیر می ماند و این قسم اشخاص را بشهادت و حوارین در شرح طعنه
 بسیارند و عادت محدثین و حوارین در طلب موضوع محض و توجیه غیب است نه بهمت بر وقوع آن امر
 گماشتن یا خود متصدی ایصال منفعتی یا مضرتی گردیدن چنانکه رسم و راه ارباب با قرب النواقل است
 پس در محل تقام اعدا و مواسات اجبه جز ما ازین کبر صورت نبندد و بعضی اهل خدمات از قطاب
 و او ناد از هر دو قسم می باشند و از لوازم این مقام خواه صاحب آن محدث باشد خواه شهید نیست که
 دعائیکه بعد از انکشاف مدعول یا بعد حدوث عذوق غرمت حصول آن صباد بر خنده باشد و چوب
 الاجابت است چنان دعایم از جمیع کتب و نهامی ظهور تقدیر و از زمره صور فیض غیبی است پس کسیکه سائر
 در ابطال آن مرد مدعول شده در مقابل این بزرگان قائم گردد البته خائب و مغذول خواهد گردید و کسیکه سائر
 در تحصیل آن مرد مدعول و در ترویج آن خواهد شد البته مغفل و منصور خواهد گردید و تحقیق این مقام و تفصیل
 این مرام از سیر سلطنت کرام مثل صحابه و تابعین باید طلبید با تجمل آنکه این طریق و اکابر این فریق در
 زمره ملائکه مدبرات الامر که در تدبیر امور از جانب ملا علی ملهم شده در اجزای آن میگویند معدود اند
 پس احوال این کرام بر احوال ملائکه عظام قیاس یابد و در افاده ۲ و ۳ علی ازین مقام مقام ^{حقیقی} _{حقیقی}
 است که بعضی از رجال منظور بر آن کمال می باشند و حسب یابی پرده فغان روی آن مقام دلکش است
 میکند و انوار آثاران بصدر تابش و رونق ظهور می نماید تصویرش آنکه چنانکه افراد انسانی باعتبار

ملکات نفسانی در طبقات مختلفه و مراتب متفاوت واقع اند بعضی بی استعداد و بعضی جید الاستعداد
و بعضی مجبول بر نفس آن ملکات مثلاً در امر شجاعت اگر شخص کینه البته خواهی یافت که بعضی از افراد
انسان در بد و فطرت دلاور و بر دل که همیشه خواهان مبارزت اقران جوان مصاحبت شجاع
میباشند اگر چه گاهی روی نیرو کارزار اندیده و قصه رستم و سپند یار شنیده و مشق سبک آلات پیکار
و مهارت سواری و تیرگاری نورزیده باشند لیکن در بای شجاعت و دلاوری اذ دل و می جوشد
و در محالست کار از مایان جنگ جبال میکوشد و کار از مایان پیکار را یا که اوصلع و اهلوار ایشانرا
در زنی و لباس مثل طرز شدن عمامه و طریق پوشش قبا و استعمال موزه و مثال آن از پوشاک
سپاهیان همچنین طریق ایشان در محاورت و محالست سواری از ته دل و دست میدارد و هر چیز را
که از طایفات حرب باشد بدیده و محبت و قبول می بیند و هر قصه که مشتمل بر حکایات حرب اهل حرب
باشد بسیرت و قبول می شود با تامل و تعلق بر حرب رتبه دل و جا میگیرد و با اهل آن یگانگی طبعی میزند
و بعد از آن یگانگی جلی پس از محالست نواز و مختاران امثال بنابر اهل صحن جنعت قلب از
اوصلع آنها و در زنی و لباس متنفر میگردد و هر صناعتی که ادنی تعلق بحرب داشته باشد با دلی تو جوار
کمال میرساند و هر صناعتی که کیسوزین مر باشد هر چه در تحصیل آن مشتهای بلینجبار بر دوزین
استقراری نمیکرد و دل او از آن نجای می پذیرد و مواد میگردد و در دست نیاید و ستاد
شفیق او را تعلیم قوین حرب نماید و در معارک محاربت مبارزت حاضر نشود و دل تنگ و مشت البال
زندگی خود را بصدیق و تاب میگذارد و همین که این مورد را میسر شد بهشت بال و پرانگی حال از
خود رنجش غنوم و بهوم از سر او بذر رفت پس بن قسم شخصی حقیقت شجاعت در خاند جلیت خود مضمر
میدارد و احوال بسوی مهارت آلات حرب تعلیم اساتذده فن حضور معارک مبارزت مخفی بجای تحصیل
و این شجاعت است پس از تامل باید کرد که رغبت بسوی تحصیل قوالب شجاعت هم در دل و بتعلیم با
تعلیم کسی حادث نخواهد شد بلکه حدوث آن هم از قبیل حدوث امور مضطرر است چه در دل خود و چه
تجاعتی که میدارد و قضای آن بجز تحصیل قوالب آن متصور نیست و تحصیل قوالب آن بجز فرا دلب آلات

و مجاست استاده و حضور معارف ممکن پس چار یا خط را خود بخود طلب آلات تحصیل استاده و استقرار
معارف خواهد نمود و بعد از حصول این امور ملکه قلبیه او نصیب آید تا به ظهور خواهد فرمود که کسی را قرآن و
امثال آن در امر محاربت و مبارزت طریقۀ ممانعت و مساوات با او نخواهد پیود و بعضی دیگر بر صفائی
روح جبلت و مهارت استعداد از امور مخالفه شجاعت منظور میشوند لکن اگر ایشان را بی مشق بدست آید بعد
قوت و تربیت تعلیم و ستاد و موافقت زمانه از امور متعلقه بحرب نصیب خواهد یافت و کمال است و بطریق
انکسار موسی جلوه گر خواهد شد و شخصی دیگر که انسان فطرت و خجست جبلت در بد و فطرت واقع شده اگر هزار
استاده فن با نوع تربیت و مادیب قصد تعلیم حرب خواهند نمود و هرگز گاهی مبارزت ملایق محاربت
نخواهد شد از تمام شاه نامه غیر از سبیت منیره منم دخت فراسیاب در برهته نم را ندید آفتاب یا دخوا
گرفت به همچنین افراد انسانی بربت فیض بانی و نور بزدانی که مسمی بشرع رحمانی است جسته شش بریت
افراد انسانی باعتبار نوع خود و عموما بر سبیل قرب حضرت حق و تحصیل ضایع آن جواد مطلق و جتباب
از عقائد و افعال خلاق مضرة معاشر معاد و بر اقامت نظام صالح در تدبیر منزلت ندینه بیش نیست
در طبقات ثلثه و وقع اندیشسانیکه در طبقه اولی واقع شده اند کمال جمالی جلی ایشان را بایمان حقیقی ملقب
میسازیم و چون آن کمال جمالی جلی سبیل سلخ نبی وقت بشرای تفصیلیه منشرح میگردد و آن معجز
قلبی قوال ملت میگردد پس این ملت حقه مثل نهج صافی بر چراغ جمالی او که محض نمیشود غایت الهیه
در اندال از زال فروخته شده بود و محیط میگردد و نور بسط او را هر رنگ خود میسازد و آب تابانی پس عجیب
عزیم می بخشد پس سبیت اکم نور جمالی و نور شرعی آن ملت حقه که از باطن آن صاحب کمال و بالار و نون یافته
است مثل کوکب رشتان بصیرت خیر شناسان ملک ملکوت اخریه میسازد و از نهاد شهبازان قیام
کمالات و سیاهان بحور احوال مقامات ندای حق میسازد تا آن علق سبیل کاسر بر سبیل ندان قلم را
کمال از بان سوز صدیقین میگویند بر این کا و فطانت دار باب خدس گیر است که بلطاف کرم حق
وصفائی فرج به فراموشی کلام خلاصه این مقام رسیده باشد پوشیده نخواهد ماند که صدیق من جمیع مقادیر
میباشد و من جمیع محقق در شرائع پس اگر صدیق نکل القلب است رضا و کرامت حضرت حق در فعال

و اقوال مخصوصه و صحت و باطلان در عقائد خاصه و محمودیت و مذمومت در اخلاق و ملکات شخصی
 و صلاح و فساد و نظام و واجب و محظور و قائل و معاطات جزئیة بنوعی خود در ریاضت می نماید مثلا
 بشهادت قلبی و میداند که فلان قول مخصوص یا فعل مخصوص مرضی حق است یا غیر مرضی فلان
 عقیده خاصه حق است یا باطل فلان خلق مخصوص محمود است یا مذموم و فلان محال خاصه قبیح
 اهل منزل اهل مدینه مستغف شده یا فلان رسم مخصوص که در فلان قوم ترویج یافته موافق نظام اتم
 است یا مخالف آن پس احکام این مورد مذکوره او را بدو وجه معلوم میشود یکی بشهادت قلبی و خصوصا
 و دیگر بسبب نداج او در کلیات شرعیه و عموما و عظم که بوجوه اول حاصل شده تحقیق است ثانی تقلید
 و اگر زکی العقل است پس نوعی از بوسی کلیات حقه منعقد در خطبه القدس که برای تربیت نوع
 انسان عموما مستغین گردیده او را در سمنوی می فرمایند آن کلیات در قرآن و علی مراد بنور و الا
 محفوظ می ماند و استنباط جزئیات از آن کلیات میتوان کرد و پس علوم کلیه شرعی را بدو واسطه میر
 بوساطت نوعی و بوساطت انبیا علیهم الصلوٰه والسلام مثلا بشهادت قلبی و میداند که هر فعلیکه
 چنین چنان باشد و مترتب فلان چیز و متر فلان شره پس آن فعل مرضی حق است یا غیر مرضی و هر
 عقیده که متعلق به فلان حقایق باشد یا حاکی از فلان صفات و آسمانی است یا دال بر فلان قائل و از
 فلان طریق حاصل شده باشد پس آن عقیده حق است و در هر جهت نوع انسان معاشا یا مبادا
 دخل میدارد و هر عقیده که متعلق به فلان حقایق است یا به فلان صفات یا به فلان قائل یا
 مأخوذ از فلان طریق پس آن عقیده باطل است یا در تربیت نوع انسان معاشا و معا و بکار نمی آید
 و تعلیم و تعلم آن فضولی می نماید و هر خلقی و ملکه که منتهی فلان نتایج باشد در تحصیل آن بفلان فلان امور
 حاجت افتد محمود است و الا مذموم و هر ماملتی و درمی سیاسی که منجر بفلان فلان مصالح شود پس
 مقبول و موافق نظام اتم است و الا واجب را رد و مخالف نظام پس کلیات بشریعت حکم احکام
 است و او را شاگردان نبیایم میتوان گفت و هم استادان نبیایم و نیز طریق اخدان شمشیر است و ثعبان
 که از معروف شرع بنفیت فی الترقی تعبیری فرمایند و بعضی اهل کمال را بوجی باطنی می نامند

پس فرق در میان این کرام و انبیای عظام علیهم الصلوة والسلام با قامت بطن ایشان شایع حکم
و مبعوثیت الی الامم است و این نسبت ایشان با نبیا مثل نسبت اخوان صغارا باخوان کبار یا نسبت ایشان
کبار با بای خود است که فیما بین ایشان من جبه علاقه نبوت است من جبه علاقه اخوت و ایشان حق
الناس بخلافه الانبیای می باشند که تعلق ظاهری نصیب ایشان نشود و گو که جلد اهل ملت است
ایشان را مسلم ندارند و همین معنی ابابام است و صاحب تعبیر میکنند و علم ایشان اگر چه علم انبیاست
لیکن بوجی ظاهری متعلق نشده حکمت مینامند و عنایتی دولایتی مخصوصه که در باره انبیاء مصرف
شده و ایشان را سبب همان عنایت مخصوصه امتیازی در امثال خود حاصل گردیده که الله صلی
مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا مِّنَ النَّاسِ وَ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰ اٰدَمَ وَ نُوحًا وَ اِبْرٰهٖمَ وَ اِلٰ عِمرٰنَ
عَلٰی الْعٰلَمِیْنَ وَ کَلَّا فَضَّلْنَا عَلٰی الْعٰلَمِیْنَ وَ مِّنْ اَبَآئِهِمْ وَ ذُرِّیَّتِهِمْ وَ اَخْوَانِهِمْ اَخْتَبٰنَا
وَ هَدٰی نَبَاَهُمْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ وَ اَذْکُرْ عِبَادَنَا اِبْرٰهٖمَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُولٰی
الْاَیْدِیْ وَ کَلَّا بَصٰرًا اِنَّا اَخْلَصْنَا لَهُمْ اِلٰحَ اِلٰهَ ذِکْرِی الدَّارِ وَ اَنَّهُمْ عِندَنَا
لَکَیْنُ الْمُصْطَفٰیْنَ الْاَخْیَارِ بَیَانِ هِمَمِ مَعَالَمِ است سبب همین جناب و صد غرضهای حق در
رضای ایشان مندرج شده و اتباع حق در اتباع ایشان خسر گردیده و بخط حق با خط ایشان
تلازمی و ملاصقتی پیدا کرده نمونه از ان عنایت لایت و بر توبه از ان غفلت و غرت نصیب این حکماء
را نبیین موزرات انبیاء و مرسلین هم میشود که آنرا در عرف قوم بوجاست تعبیری نمایند و این نسبت
ممزوج بیکای عقل اگر از لوازم ان حکمت و وجاست است جناب سید احکما و سید العلماء اعنی اشج
ولی الله القرب الوجود تعبیری فرماید و نیز بایه دانست که قرب الوجود در نبی محض جلی محت است
که کتب و کتاب حدیث و تفسیر و ادیان راه نیست آری ظهور انرا آن نوری جلی نزدیک مضاد فسر
سویات و سبب ان تدریجی محقق میگردد چنانکه انسانیت انسان محض خلقی است لیکن با این تفاوت
اد از سایر حیوانات که قوت عاقله است در بد و فطرت مستور الاثر میباشد و در میان طفل ضعیف و پخته
بیج فرق معلوم نمی شود بلکه طفل ضعیف در امر ادراک بسیار ضعیف از پخته میباشد و بعد از مرور و

از آن امر مستور بسبب اولت علوم در ادراکات ظهوری فرماید و از بسبب در صدر کلام مذکور شد که همان
 عناصه یزدی که در ازل لازمال دربارۀ صاحب بن کمال مبدول شده در هر وقتی از اوقات هر
 مرتبه از مراتب و در بلطفی جدید و تربیتی تازه بر سر افعال مرضیه و عقاید و اخلاق محمود و معاملات و
 رسوم صالحه کثان کثان می آرد و از افعال مرضیه و عقاید باطله و اخلاق مذمومه و معاملات و رسوم
 فاسده بوقایع رنگارنگ تصورات گوناگون مصون میدارد و بل با او را به محاسن فاضله و محاسن فاضله انبیا
 که سبب عصمت است فائز میکنند تصویریش بکجه چنانکه بعضی اشخاص در بعضی عوارض قلبیه مثل عشق
 صاحب جمال باطل بهر و کمال و داعیه تحصیل جاه و مال استغراقی و انبیا کی دست میدهد که بسبب آن
 فتور و خلی در قوای پیمیدا و راه پیماید و بسبب همین فتور بسوی قبایح عرفیه و شرعیه التفاتی از حقیقت
 ایشان سر بر نمی زند و غریبی بر ملاست این امور در دل ایشان منعقد نمیکرد و بعضی اشخاص دیگر که بر
 ذکای عقل فزاک است طبع و طهارت جبلت مفلوراند و تربیت آگاهی مشتقین و اساتذۀ معلّمین در خیال ایشان
 مصروف مانده پس از چنانکه ایشان از قبایح مذکوره بنابر ذکای عقل فزاک طبعیت خواهد بود
 و تقدیری نیست این قبایح از حقیقت عقل ایشان رو خواهد نمود مثل تقدیر صاحب طهارت جلیله بر کمال
 والوای او اگر اربابان از ایشان بطریق خطا و ثبوت بان غیث میلان بسوی قبایح مذکوره واقع
 خواهد شد هرگز آن مرتبی مشفق بهر از حد و از ملاست کن آنجاس ثلوث آن الوای باز
 خواهد داشت همچنین بعضی اهل کمال بسبب سنیله ای عشق مقدس و استغراق در مشاهده حضرت احوال
 و اینها که در مقام فدا و بقا و معارف و انکشاف حقایق اشیا بقضای ارادات شسته و انطاس عزائم
 مجتلفه فائز میشوند و بسبب همین غنای اراده و انطاس عزائم از افعال مرضیه و عقاید باطله و اخلاق
 مذمومه و معاملات فاسده محفوظ می مانند و این حفظ انصیب باب قرب الیوا فاضل است و بعضی اهل
 کمال از این قبیل و عنایت ازلی مستحق تمیز کرده خود را از قبایح مذکوره مبرا و منزه میدانند
 و مگر اربابان از ایشان بجانب مبرا مذکوره که بی و میلانی واقع میشود عنایت از لید اس عزیمت ایشان از
 گرفته بمعاملات عجیب و وقایع غریب از ثلوث آن الوای باز می آرد که و کفایت به و کفایت به و کفایت به

صافی سلیمه فی الجلال انکه چنانکه جوارح و اعضای انسان آئینه دار قلوب ایشان است چه هر عارضه که
بر قلوب ایشان می شود مثل محبت و غضب و فرحت و مزه آثار آن عارض بر جوارح و اعضای ظاهره و باطنیه
میگردد و همچنین قلوب صلیحی بنی آدم که از رنگ غفلت و التفات الی ماسوی الدصافی باشد نسبت
خطیئة القدس حکم آینه میدارد و مثلاً چیزی که وقوع آن در خطیئة القدس مقدر شده البته اکثر صلیحان را قبل
از وقوع در مقام باور معاصی میبندد و لا اقبل غشی بسوی وقوع آن یا بهی در جمیع سبب آن میخورد
مینا بندی چون این صاحب کمالی نزدیک منم خورد و جاهلیتی یافته و قدم صادق در خطیئة القدس محکم کرده
و مقصد صدق در رفیق اعلی بدست آورده البته انکاس آن جاهلست در قلوب صلیحی بنی آدم میشود و هر
هر که از صلیحان او را می بیند یا با او می باشد می نماید یا بر حال کمال و مطلع میشود و البته از تدل و ارادت
میدارد و علوم و اخبار او را از صمیم قلب سلم می انگارد و بلکه بر او ضلع و اطوار او را شنیده و فرشته می
شود و گو که همان او ضلع و اطوار در غیر آن یافته می شود که بسوی او کسی از اهل صلاح ادنی التفات
نمی نمایند آنی که مقصود ازین کلام محبت همه عوام بصاحبین مقام است چه در حدیث شریف وارد
شده که انهم شهداء لله علی الارض و بر ظاهر است که اهل شهادت ارباب عقل و کیاست و صاحبان
مروت و عدالت اند و از ارباب غفلت سفاست و صاحبان فجور و وقاحت بلکه اگر نیک تامل کنی در باب
که محبت امثال این کرام خود شمار ایمان محبت علامت تقوای اوست ذلك و من یعظم
شعائر الله فاتهم من تقوى القلوب و بغض ابناء این عظام امارت نفاق و بغض
نشان شقاوت اوست که لا یحببه الا المؤمنون و لا یغضه الا المنافقون شقی شارنی باین
معنی رفته افاده ۳ و اعلی دارین ازین مقام مقام نیابت عن الله است در ضرب تحدید است
شرعی و در اقامت اشباح و مظان حکم مقام حقائق آن و در تعیین ارکان و آداب شروط و مفاسد
و انواع انسانی عموماً داین مقام بالذات مقام صاحب شرائع است از انبیا و مرسلین و تبعات ایشان
و علی از آن مقام تشبیه بعضی عظام از اتباع انبیای کرام میشود که ایشان را در عرف قوم مذهب
نامند و این مقام را در اصطلاح حضرت پیشوای ارباب تعلیم و امتدای صاحب تعلیم عینی است و ولی الله

مقام قرب الفرائض تبصر می فرمایند **فاده ۴۴** و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله
است در ایضا ظافلین و از آنکه عذر جالبین اتمام حجت بر معاذین مجبور و دلیل بر آن
بلوغ السیف و انسان که بوجوب برکت آمود ایشان مضمون **قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ** مستحق میگردد
و این مقام بالذات مقام انبیای لوالیهم است و بعضی از کبار تبعیت آن لوالاییدی و الایصار
بطبی ازین مقام و بر توده ازین افتخار بهره ورمی شوند که ایشان را در عورت قوم حججه الله بخوانند و این
مقام را در اصطلاح حضرت ایشان قرب ملکوت می نامند **فاده ۴۵** و اعلی و ارفع ازین مقام
مقام ریاست ادوار و اطوار است بیانش آنکه چنانکه در بعضی جزوی از زمان تربیت نوع انسان
از فیض حضرت جهان در امر معاش بوجهی از وجوه واقع میشود و عنایت یزدانی که بسوی افراد
عموماً مبذول است در همان کسوت ظهور می فرماید و هر صاحب کمالیکه در مقام نیابت عن الله در
تربیت نوع انسانی قائم شده باشد در تکمیل همان جبهه سی بلوغ می نماید و چون آن وجه کمال خود میرسد
لطیف جدید و عنایتی تازه از دریای رحمت از لیه سر بر میزند و وجهی دیگر از وجوه تربیت معاشیه کرد
کاری آرد و در جای همان جبهه نفوس کالانی آدم را متوجه می سازد که در آیه کریمه **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ**
مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ یعنی **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ** که در آیه کریمه **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ**
بیان همین سر واقع شده مثلاً از زمان حضرت آدم صلی الله علیه و السلام تا زمان حضرت
ادریس فیض بانی در هدایت افراد انسانی بسوی طرق اساس عیش و زندگانی مثل نوح و هاب و
و طح و عی و غیر طبع سائر اطعمه و اتحاد لباس بنای مسکن مبذول بود و چون این تربیت بکمال رسید
از زمان حضرت ادریس تکامل یکسب قبیله و علوم عمیق مثل خیالیت و کتابت و حدوت و ضیاع و مثال
آن از صنایع لطیفه و مثل اطلاع بر خواص اجسام سفلیه و اجرام علویه که خلاصه طب نجوم است بر روی
کار آمد و از زمان ذوی القرنین و تاسیس مبنای سلطنت و ریاست تقنین قوانین حکومتی و
وجع عساکر و جنود و نمودن چنین در تربیت نوع انسانی در امر معاش ایشان هم او را و اطوار متبذل
میشود و از باب اهل کالات که در دوره ازاد و ازاد بکمال خود میرسد علمی که مناسب دوره ایشانست

در قلب ایشان می ریزند و ایشان را در تکمیل همان علوم استخدام می فرمایند و از آن تربیت چون بکمال
 خود میرسد اساس تربیتی دیگر می دهند و بنیاد نهایش جدیدی که حکم می سازد بشکلی دوره اولی از او دور
 این است دوره فقه بود و بعد از آن دوره فاضل کلام رونمود و بعد از آن دوره صوفیه ظهور فرمود
 و این محض برای تشیل ذکر کرده شد نه برای حصر القصد چون یک دوره با ختم می رسد و ابتدای دور
 دیگر روحی نماید شخصی را که کمال افراد انسان این بقیض همان در آن جزوی از زمان متحقق باشد
 بوجود برکت نمود و بدینست دوره سابقه را چه نهایت کمال می رسد و او را از رجحان خود ساخته
 و لسان خود قرار داده از زبان برکت نشان و دعوت افراد آن بسوی الطاف جدید حضرت
 رحمان می فرمایند و با او ماست این دوره از زانی میکنند و این مقام بالذات مقام حضرت خاتم
 النبوت و قاتح الولا است علیه الصلوٰه و السلام به تبعیت ایشان نمودن این مقام بعضی کرام
 از اتباع او می بخشند که ایشان را بنفاحتین خاتمین ملقب می سازند یعنی بوجود آن شخص نهایت کمال و رف
 سابقه و هدایت کمال دوره لایحه متحقق میگردد و این مقام را در اصطلاح حضرت ایشان بمقام
 فردانیت ملقب می سازند و همه اهل کمال در آن دوره متحقق میشوند و حقیقت متبع آن مام دوره اند
 اگر چه ایشان آن مام را دانند یا ندانند و معنی اتباع اینست که ایشان قصد تقلید او میکنند
 یا بسبب تربیت ایشان با وی رسد بلکه معنی اتباع درین مقام آنست که در خدمت همان نشان الهی که درین
 دوره ظهور فرموده بجان دل میکوشند و همه علوم مناسب آن که اولاد در قلب آن مام رخنه بودند
 ثانیاً در قلبین بزرگواران رخنه نموده لاریب می ریزند و چنانکه عزم اشاعت این علوم اولاد از
 قلب آن مام سر بر زده همچین همان عزم ثانیاً از قلبین بزرگواران سر بر میزند و قائلند که ما از
 پس این مقامات ثلثه بالذات مسلم انبیاست و غیر ایشان را بحر ظلی ازین کمالات و نمودن ازین مقامات
 شایسته ندانند و چه از مباحث این مقامات ثلثه بر اشارتی اجمالی گفتار کرده تفصیل آن را بر مقام دیگر و لم
 کرده شد و نیز گفته این مقامات بلکه محتاج سایر کمالات بدون حصول آن آثار و وصول بان مفاد خصوصاً

نه بند در چرخ و چرخ در زمین آن سطر مکتوبه سعی بی حاصل و تطویل لاطایل می نماید و در دنیا بد حال
 بختی هیچ خام و پس سخن کوتاه باید و السلام به آری اینقدر باید فهمید که حبایمانی منتهی فرات بس
 عجیبه و متعجّب نتایج پس غریبه است که تخم آن عنایت نیردانی و اجتهای رحمانی است و عنایت حضرت حق
 و اجتهای جواد مطلق را حدی و پایانی نه فرودن غلامیست که دپایه خسرو بلند و صدر ولایت
 شود بنده که سلطان خرید و فائده ۲ ندانی که در میان راه ولایت و راه نبوت بتابین است
 حکا که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه نبوت فائز نشوند یا طایبان راه نبوت مورد حالات
 ولایت نگردند یا رباب حب عشقی عاقل از حب یمانی باشند و صاحب حب یمانی غافل از حالات
 عشقیه بمانند حاشا و کلا هر کتاب فتوح التیب که منسوب به پیشوای اولیاد قدس و ه ارباب فنا و بقا ذی
 المتأقیب المفاخر اعظم الشیخ عبدالقادر است دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فحای را زده که
 خلاصه حب یمانی است مشحون است حکایات پیچ و تابانی و فلق و خطر را که بر دل مبارک سید الانبیا
 و المرسلین علیه افضل الصلوة و التسلیم در زمان وحی فترت میگذاشت شنیده باشی که معاملات عجز و
 نیازی و استغنائی نازی که فیما بین گذشته رنگ فرازی قصص لیلی و مجنون است بلکه تخم حب یمانی و
 نوری از ان سعادت جوادانی اندر کان ایمان و شروط اسلام است پس حب یمانی را بهشت است
 شاه گام در سلوک طریقی مقبوله باید فهمید و حب عشقی را بمنزل بادیه ازین طریق یا منترلی از منازل
 این راه قرار باید داد پس حب یمانی پیوند جان سالک طریقی رحمانی است و حب عشقی از قبیل حالات
 و واردات آری در بعضی نفوس بنا بر بنا سبب جلیبه حب عشقی تا اثر قوی می بخشد و در راه ولایت کشان
 کشان می رود و حب یمانی در صورت حب عشقی ظهوری نماید و در بعضی نفوس حب یمانی بعد از فرو نشستن
 همچنان عشق بصرافت و محوخت خود خود میکند و بسوی مقامات طریقی نبوت راه می نماید و القصه حب یمانی
 را مثل آسان بنای سلوک بلکه مثل خشت چوب گل سنگی ماده عمارت است باید فهمید و حب عشقی منتهی
 او را مثل لوان نفوس و نفوس و لکش که سریع الزوال و سیر الاعاده بعد از تکامل حاصل عمارت است قرار باید داد
 بنا علیه از بسکه انبیا علیه السلام و التسلیمات برای استحکام بنیان ۶ است تشبیه قصر تربت انسان

عموماً مبعوث اند لایله بسوی همین خبث ثمرات او دعوت نمودند و طریق تحصیل این راه مضبوط
و مبین یافتند و بر ایضاح طرق حبیبیانی الکتاف نمودند و بر بیان حبش عشقی و ایضاح ثمرات
او و تعیین طرق تحصیل و التقات نمودند مگر اشارات دقیقه و لطیفه و چون لایله ی کبار از صحاح
طریق کرامت در فن باطن شریعت حاصل کرده و اجتهاد در قواعد صیقل قلب که خلاصه دین مشین
است بهم رسانیده بودند چون حبیبیانی را از ثمرات دینی و دانشند و طرق تحصیل او را در جمیع
اهل ملت مضبوط یافتند که هر عامی از عوام اهل ملت که در زمان برکت نشان ایشان بود البته
انقیاد حضرت حق و مثال او را در جوامع و ملوک و تشرع بشرع نبوی و دین بدین مصطفوی ابر
و منه خود فرض میداشت حسن شکر منعم و حب و را و چه کفران منعم و مشاقت او را از ابد بدیهیات محرو
بنا علیه حبیبیانی و لوازم او را مفروض غنة و دانه و در زمان اتباع خود مسلم الثبوت پنداشته بود
همه بسوی تفصیل احکام حبش عشقی و ایضاح ثمرات او و ضبط طرق تحصیل او آورده و درین مرتبه
بکار بردند و نفع عظیمی از اهل اسلام رسانیدند و این سبب جاستی عظیمه و عزت فخمیه در بارگاه
رب العالمین یافتند **لَنَسْأَلَهُمْ لَوْ كَفَرْتُمْ فِي مَا كُنْتُمْ بِآيَاتِنَا أَتَىٰ بِالْمُتَّقِينَ** پس بآیاتی از قرآن
زمان ایشان جامع از اغصیا و زمره از سفا بوجو دادند و **كُلَّ مَنْ كَفَرْنَا مِنْكُمْ خَلَقْنَا صَنَاعَةً**
الضَّلَوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ بِحَالِ مال ایشان منطبق گردیده و طرق تحصیل حبیبیانی را بر پا
داده و در تحصیل حبش عشقی و ثمرات او افتادند حال آنکه این محض خیال باطل و مطلب محال است چه
اَمِنْ كُمْ جَاهِدْ خبر است **اَتُورُ وَتُتَبِّتُ الْعَرْشُ كُمْ** انقش مثلیست مشهور که عارف بلند
سیر شیخ ابوسعید ابوخیار از حال مثالین گروه در مال فخر میداد جانیکمی فرماید بیست تقلید دوسه
مقلدلی معنی بدنام کند و جو اندازد و این معنی را بسوی زمین شمعین بمثال واضح تقریب باید
کرد و مثال غایت برداری و فیض حمائی که بسوی افراد انسانی در ازل و ازال مبدول بود و بعضی وقتاً
چنین اقتضا فرمود که باره از عقلا و احکام و معاملات و سیاسات که در بدایت افراد انسان و در
نجات ایشان از مضرات معاش و معاد و در خلاصی ایشان از آفات برزخ و آخرت و در توفیق و توفیق

عظیم میباشد بزبان عربی منجز ایشانرا تعلیم کرده شود و شرح آن بر بیان هدایت نشان فصیح لغز
والجزم مفصل کرده آید پس جناب سالت مآب صلوات الله علیه آن کلام معجز عربی رابع شرح و بسط
اوست بوی همه حضرات تبلیغ فرمود پس تکمیل مابین فیض قدسی که از غیب الغیب نزول فرمود بدو و چه عجب
شد که آنکه امور که در صلاح معاش و معاد تأثیری دارد و در نجات و دفع درجات دخیل می نماید
تعلیم جهان بود را قبل از اینست خود کرده بکتاب سنت متوجه شود و در آن حال به ظاهر مذکور و متناهی
احکام مآثوره و الکتاب اخلاق محمود و اقامت معاملات و سیاست مقصوده سعی بلیغ نماید و چه عجب
در اتمام این امور پیش از پیش بکار برد و همین وجه مقصود شارع است از کتاب سنت و همین است مبنای
هدایت و اساس سعادت و شارع صلوات الله علیه بیان ابا و وضع بیان تفصیل فرمود و مبادی و طرق
تحصیل آنرا بکمال عتقا مضبوط ساخت و چه دیگر آنکه اطلاع بر وجه بلاغت کلام قدسی و بر دلائل عتقا
حقه و بر حکم احکام منصوصه و بر طرق قول اخلاق محمود و منافع معاملات و سیاست مآثوره را پیش نظر
خود ساخته و قبل از غایت خود قرار داده در کتاب سنت خوض نماید و خوض مابین وجه بالذات مقصود
شارع نیست و لهذا تصریح بآن فرموده و مبادی و تفصیل طرق تکمیل او را تبیین نکرده مثلا تفصیل فنون
عربیه از قواعد صرف و نحو معانی و بدایع و تالیس مبانی استدلال و مسائل منطق و فلسفه اولی و مناظره
و عقین قوانین اجتهاد از مباحث فقهیه تعیین طلل مسائل ترجیح و قواعد جدل و تشریح قوای باطنه انسان
که حامل اخلاق و ملکات است و تنقیح اصول حکمت عملیه از سیاست منزلیه و مدنییه اصلا از شارع مآثوره
نیست بلکه آنچه از آنجناب منقول است همین کتاب سنت است پس دعوت آنجناب حجت بر آن
و سیاق و سنان همین هر دو چیز بوده و در اشاعت همین هر دو چیز چه قدر تحمل مشاق و مقاسات
کمالیه نموده آری آن علوم دقیقه نازک شیب بعضی از آن بعد تحصیل علم کتاب سنت حکم
اکسیر اعظم دارد که نفوس ایشانرا منضبط مامت مقام وراثت نبوت می بخشد و لهذا جوهر
کتاب سنت یغایت تواتر و نهایت شهرت انجامید و سر عام و خاص بقدر نصیبه خود از آن
نافرگردد و تسلیم آن هر دو در رنگ تسلیم ادبیات در قلوب جمیع اهل اسلام استقرار یافت پس آن

علوم دقیقه بسی استاده فنون خربیه و المله اجتهاد و دانشمندان کلام و ارباب تہذیب خلایق
 و اصحاب حکمت ایمانیہ بر روی کار آمد و این کار بسبب همین سعی در زمرہ علماء اثنی عشریہ کانیات
 کتب الشریعہ فی مقصد صدق یافتند و ابلع ایشان در تطویل این مباحث مساعی جمیلہ
 یکبار بر وزن بنا انیکہ علوم دقیقه طویلہ الاذیال بوجود آمدند و بعد از انقضای زمان برکت نشان
 این بزرگواران قومی از متقلدان بی معنی کہ رجب جاہست و طلب یاست مجبول بود و نہ بر روی
 کار آمد نہ پس میں قیل قال و مکارہ و جدال از فضل و کمال پنداشتہ و کتاب و سنت را نہ پشت خود
 انداختہ ہمہ عمر خود را در تحصیل امثال این موبہلی حاصلہ بر باد دادند و راہ فلسفہ و اعتزال پیموند
 و خضرست و نہ ستارین بہمان فانی حاصل نکردند و باخر غیر ضیبت و خسران و در گور رنگ خود
 مونس یافتند قل هل ننبئکم بالاکھیرین اعلم الذین ضل سعيهم فی الحیوة الدنیا و ہم
 یحسبون انھم یحییون صُنْعًا اَعَادْنَا اللّٰهُ فَاجْمِیعُ الْمُسْلِمِیْنَ
 مِنْ حَالِ اُولٰئِكَ الْجَاهِلِیْنَ **باب دوم** در بیان اجتناب از بدعات طرق
 ادوی طاعات و تخیل از ردایل و تخیل بفضایل بد و آن مشتمل بر یک مقدمہ و چہار فصل و یک
 حاتمہ است مقدمہ و آن مشتمل بر یک فادہ است **فصل اول** از کار و اشتغال مراقبات
 و مقامات کراونیہ کرام آنرا مضبوط و مختص کردہ تحریر فرمودہ اند بسا بیاشد کہ سالکان را
 بہمان امور پیش می آیند و بہمان ذکر و اشتغال مراقبات بآن مقامات رسیدہ اند فاما آن
 عنایات و برکات کہ در بارہ اولیای عظام از بارگاہ ایزدی پی در پی می رسید شئمہ از ان
 بشام آنہا نمی رسد و آن آثار صلا متربنیکہ در درجہ مساوات ہمہ اہل کمال در ظہور عنایات
 و برکات و قبولیت حضرت خالق الارض و السموات ممکن نیست اما حسب حال ہر یک ظہورش
 مینماید و در صورت فقدان آن آثار تقشیر و تنقیر امری کہ مانع از ان گردیدہ ضرور بہست تا دیر
 از ان نماید و مطلوب حقیقی کامیاب شد و مولن ظہور آن ثا عبادات و ذکر ناس بہست بدعات و اہل خلایق
 و ملکات عدم اعتقاد ادا عبادات اعمال شرعیہ وضعی کہ مقصودشان بہست بافتن فحلات عبادت در اعمال شرعیہ بنا

لهذا این باب ابر چهار فصل تقسیم کردن ضرورت افتاد **فصل اول** در بیان اجتناب از بدعات
 و آن تمکیر سه هدایت است **هدایت اولی** در ذکر بدعات تکلیفیه خلاصه لحدین مشرکین و
 شکار شهبین بصوفیه کبار قدس الله سرهم در غوام اهل اسلام انتشار یافته آن تمکیر دو تمهید و شتر
 افتاده است **تمهید اول** بدعت کشف و شهود که از مزاولت اعمال و اشغال سلوک پیش می آید مشرکین و سبای
 کافر و مومن مبتدع و بدعت می باشد لیکن ایمان مومن عزم اتباع سنت باعث قبول است و
 و کفر کافر و اتحاد و بدعت مبتدع مورث روادین صرف آن کشف و شهود را کما لیکه مطلوب از انسا
 است این حق خطای محض است آری در حق مومن چیز کار آمدنی است که وسیله و طریق کمال مطلوب است
 پس انسان کامل بدو چیز میشود اول معرفت الهی و مراد از معرفت الهی این معرفت محمل است که
 هر کس ناگزیر آن گاه است یعنی بعد بزرگ تر است در تمام اوصاف حیات و بزرگتر از حیات تمام آ
 است علم و بزرگتر از علم همه علماء است و علی هذا القیاس چنانچه قدر معرفت اگر موجب کمال میشد آدم
 ناقص حکم عقاب میگرفت هر چند این قدر معرفت هم مفید باشد و نه مراد معرفت حقیقت ذات صفات
 اوست که در که انسان بالکل محیط آن گردد که این معنی غیر ممکن است اگر شما صفت رزاقیت و کمالات
 بر کسی زبیر منکشف شدن گیر و مبادی آنرا آنچه انسان تحمل نمیتواند کرد چه جای آنکه با منتهایش رسد
 اگر این معرفت مقصود در کمال انسانی میشد وجود انسان کامل منتفع میگردد پس مراد معرفتی است
 که خدا تعالی را منظور و مطلوب از خلقت انسان است و آن معلوم میشود از قرآن و حدیث بر همان
 معرفت آدمی را عزتی و اعتباری در بارگاه الهی بهم میرسد و آنرا که آن معرفت بدون عزت و
 اعتبار حاصل شده مثل حکما پس آن معرفت علمی است از معرفت غیبی انسان کامل بسبب این عزت
 و اعتبار مثل خدمت گاری یا خواصی میشود که در نظر آقا و بادشاه معزز و معتبر است و آنرا عزت و
 اعتبار وی به پدیدار دیده شما امانات سپرد وی میشود و ما مور برسانید آن بعضی عاقل و
 شکران یا محتاجان سالان میگردد و قول او محمل اعتبار و پایه را بنی میرسد و سفارش او در
 حق مردم مقبول می افتد چون ازین قبیل عزت و اعتبار با معرفت ذات صفات و شخصی جمیع شود

بهمان است انسان کامل با وجود اجتماع این اوصاف کاملین با هم تفاوتی دارد در مراتب که حصص
 آن ممکن نیست از ادنای مرتبه کلاسیک تا مرتبه خاتم النبیین تفاوت باید فهمید و سلوک راه خدا
 را مستحضر در همین طریقه مقرر سلوک نه پندارند بلکه بر آنها بسیار است منجمله آنها این هم که بطریق
 اوشت نیز مقبول است این طریقه مقرر منوط به مطابقت اقوال افعال احوال صاحب این
 طریقه است بظاہر کتاب و سنت و فهمید ۲ از عمده مخملان راه حق لحدان صوفی شعائر
 که از مخالفت شرع پاک نمیکند بلکه التزام از طریق خود میدانند و اشغال قیچہ مبتدعه شرک
 آمیز تعلیم و تعلم نمی نمایند و کلام احاد را در مردم افشا میکنند حسب افعال اقوال ایشان باشد
 معامله کند هر که قابل قتل است او را بکشد و هر که لائق تعزیر است و تنبیه او را تعزیر و تنبیه کند و
 اگر عاجز از مضای احکام شرعیه باشد پس از ایشان شدت بیزار بود و هرگز ملاقات ایشان
 نکند و مواجبه و مشافهت ایشان را از قبایح انکار و اگر احیاناً ناگهان بهایت کسی از آنها در ملاقات خود
 با وی بخاطرش بگذرد یک دو بار ملاقات کند اگر بهایت یافت از نعم الهی شمرد و الا ترک نماید باز
 پیرامون و نگردد که احترام از صحبت بد اسم الهمات در حق طالب خجاست جل شانہ پیوسته
 خجست موعظت پیر صحبت این حرف است بد که از مصائب جنس احترام بکنید و افتاده
 از جمله بدعات ملاحظه صوفی شعائر که در عوام اهل زمان انتشار یافته بلکه تعرض طالع بعضی متبیین هم
 گردیده صد و رکعات بی ادبانه در جناب حضرت حق و شعائر او است پس طالب حق را باید که از استماع
 این کلمات اجتران کند و خود هرگز نگذرد اگر چه قابل آن مطلق بخیر باشد زیرا که مثره بی ادبی هرگز نیک
 نیست اگر از کسی سر بر زده باشد قابل تبعاع نه پس حافظ علم و ادب و زر که در مجلس شاه
 هرگز نیست ادب لائق صحبت نبود بد مثلاً شخصی گفته که خدایا بخرمهره خریده ام آب یک خرمهره
 و دو وقتی از اوقات مقبول افتاد و موجب فتح یاب و گشت این مدعا را باین لفظ تعبیر کرد و هر چند
 بدعا درست لیکن تعبیر بیجا است اگر میگفت که یک خرمهره داده در زمره بندگان و داخل شدیم
 خوب میبود همین طور تعبیرات صحیح میبود بانه کرده باشد و از بی ادبی دور تر ماند و خود را بنده از بند

بلکه کمترین بندگان بادشاهی بردای عالیجاه وافر العنایات کثیر الرحمت شدید العقاب سرالشیخ
 داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان لرزان ماند اگرچه حالات عجیبه وارد شده متقاضی صدور
 کلمات بی ادبانه گردد **اقاد ۲** از جمله بدعات ملاحظه وجود یک در خواص عوام اشتها ریافته و
 باقوال کا بطریقت شسته گردیده گفتگوهای توحید وجودی اتحادی است که بگمان اتحاد خود با خلایق
 لذتهای نفسانی بر میدارند و بتبویل شیطانی و مکر نفوس خبیثه بیان آن گفتگو را معارف حقیقت
 می پندارند و لا اقل از مضرات آن اقوال اوقات غریزه خود را بلاطائل محض صرف می نمایند میوه
 مایه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بآن امر نفرموده و هرگز نسبت بیان آن نکشوده پس را از آن چه
 سود اگر امری کار آمدنی مایه بطور صوم و صلوة بران آگاه می فرمود **حقیص علیکم یا المؤمنین**
رؤفک و حینکم شان دست پس سکوت از آن بهتر است که ما را غرضی بآن متعلق نیست چونکه
 بسبب و اوج این گفتگوی واقعی و غیر واقعی بودن آن امر دم استفسار میکنند پس این قدر باید است
 که این مخلوقات عین حق نیستند اگرچه قیوم آنها ذات پاک اوست پس تمثیل و بصغات آن باید کرد
 که چنانکه صفات عین حق است و نه غیر آن بلکه قائم بوی است هم چنین مخلوقات دیگر نه عین صفات
 اند و نه غیر آن بلکه مظاهر آن پس صغلت اگرچه فی حد ذاتها استغنی از مظاهر است لیکن بنا بر مقتضای
 حکمت الهیه با وجود استغناء در مظاهر مختلفه که عبارت از مخلوقات است ظهور نموده و همین معنی مقصود
 اکابر بطریقت است که ملاحظه وقت اقوال آن بزرگواران را بر خلاف مقصود ایشان حمل کرده راه
 تحریف و تبیس هموده اند پس بنقد در السنن مضایقه ندارد و اما اوقات خود را باین گفتگو صرف
 کردن بی فائده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی انبیاست علی صاحبها الصلوة
 و السلام **اقاد ۳** از جمله بدعات ملاحظه صوفی شعار که در عوام اهل اسلام اشتها ریافته قبیل
 قال و بحث و جدال مسئله تقدیر است باید دانست که ایمان بالقدر از اعظم عقاید اسلامیه است و گو
 و اجاب شرعیه است و از بسکه مسئله تقدیر با بحث تکلیف یک گونه در گاردی نظر قاضی میدارد
 بنا علیه شارح از تقوی این مسئله دقیق و خوض این بحث عمیق بشاکید شدیدن منع فرموده پس لا بد

بر وجهی که از اسلام بعین و جیب است که برایمان اجمالی آن گفتا نمایند و در بحر خفا و متلاطم الامواج
 که عبارت از تفصیل و تحقیق این مسئله است نورانند لیکن از بسکه درین جزوی از زمان بسبب
 اجتناب از فتنه منکرین تقدیر و بسبب خدای ملاحظه منکرین تکلیف که تشریع را معارض تقدیر نمید
 و بسبب تقدیر تنگ نموده و در ابطال شرائع جدیدی نمایند لا بد حکم الصلوات و بیعت المخطوبات
 اشارتی اجمالی بسوی تحقیق این مسئله ضرورتاً قیاد و معیناً مقصود در این کتاب با تمام همان بیان
 اجمالی است و پس تفصیل آن برای صحت مومنین غافلین از ابتلاء شیاطین مضلین از روضه و
 ملحدین کرده شد پس میگوئیم که افعال و اقوال همه بندهگان حرکات و سکانات ایشان علوم
 و ارادات ایشان و سائر کفوت و اوصاف ایشان چه محموده و چه مذمومه از ایجاب حضرت حق
 و مکتوبین آن قادر مطلق است و پس آری در تفصیل ایجاب بعضی افعال و بعضی بندهگان و بعضی
 افعال دیگر در بعضی بندهگان دیگر مثل خلق ایمان در قلب صدیقی اکبر و کفر در دلبی جبار تبرک
 است خضیه که آنرا غیر آن حکیم مطلق بشرح تفصیل حاطه تواند کرد اما این قدر معلوم است که آن
 حکمت مراعات تفاوت استعدادات ازلی است و تمثیلی برای تصویر اختلاف استعدادات ازلیه
 این است که درختی است عظیم الشان که بر سر اهران انواع و جو مجتمعی است بعضی از آن قابل سوختن
 است بعضی از آن قابل ساختن آنجور بامی آتش مبدئی است و آنچه قابل سوختن است آن هم تفاوت
 بشمار دارد مثلاً بعضی در وقت تراشیدن درخت آنچنان پاره های ناکارده سبک خواهد ماند که در
 ابتدای فروختن آتش بکار آید بلکه بدون آن آتش در اول نفیر زود و بعضی آنچنان گره با سخت
 خواهد برآمد که وقت تیز تر شدن زبانه آتش باید انداخت تا در آن آتش تیز بسوزد و بعضی در عمارت
 بکار می آید که بعضی را چوب کرمی می سازند و پاره را تخمه می نمایند باز در آن تفاوت بشمار است بعضی تخمه
 شب خلوت خانه خاص بادشاهی است بعضی قدحیه یا گنجه زندانیان گرفتار تبااهی است تخمه است
 از تخمه نوشتن شده از دست حل است کمالی موقع نقوش حروف کلام الهی شده و تخمه است که از
 دست صانع همو بشمار جهت ناکارگی افتاده یا نمال خزان راه گشاید و بهر چون امثال اختلاف است استعدادات

را که بشمار است در افراد این عالم انسانی تصویر باید کرد و همین تمثیل حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالصمد
 انصاری هر وی قدس امده سه عبارت بهتر و مختصر را فرموده آه ازین تفاوت راه دو آهین باشد
 از یک جا نگاه یکی سم ستوران و دیگری آینه شاه اگر چه تساوی همه استعدادات در صلاح و فساد و در اصل
 خلقت یا اصلاح هر استعداد فاسد بعد از خلقت در وسعت قدرت و اجلیه ام رست پس نسیم کاست
 پس سهل اما حکمت مقتضی تفاوت استعدادات در صلاح و فساد در اصل خلقت و اصلاح بعضی استعداد
 فاسده و الباقی بعضی بر فساد زلی گردیده تا و کارخانه غلیم ایشان را که راجعات الوهیت که عبارت
 از جامعیت جمیع صفات کمال است بر روی کار آید اول کارخانه عفوچه اگر همه استعدادات در اصل
 جبلت متساوی می بود یا اصلاح هیچ یکی از استعدادات فاسده محض عنایت خود نمی فرمود پس
 عفو و حلم صورت نمی بست و ثانی کارخانه حکومت که عبارت از تنظیم مطیعین و تعذیب عصاة است
 پس اگر همه استعدادات در صلاح و فساد در اصل خلقت متساوی می بود یا اصلاح هر استعدادات
 فاسد میفرمود پس آینه صفت حکومت بر وجهت خود یعنی تعذیب تنظیم ظهور نمی نمود و ایامی بینی که کار
 مملکت بدون زندان زندانیان و جاگیر و جاگیر داران بکمال صورت نمی بند و هر چند کمالات
 ذاتی حضرت حق و صفات کامل آن بیتی نیاز مطلق در ذات خود مستغنی از ظهور و مبر از احتیاج
 است که آن الله تعالی عن العلیین اشارت است باین معنی لیکن چنانکه کمال هر صاحب کمال اقتضای
 ظهور خود می فرماید و ظهور آن کمالات فرحتی بآن صاحب کمال میرساند اگر چه آن صاحب کمال در
 کمال خود مستغنی از ظهور آن باشد مثل کتاب جید الکتابت که اگر چه ایجاد نفوس بالفعل هیچگونه از
 کمالات او معدوم نیست بلکه کمال و همان ملکه کتابت است که در جوهر نفس او علی الدوام استقرار
 میدارد لیکن ملکه کتابت مقتضای صدور نفوس جیده می فرماید و آن کتابت سبب صدور آن
 نفوس بکمال خود شدن و فرمان میگردد و همچنین صفات از لیه واجبیه با وجود استغناء از مظاهر
 مقتضای ظهور می فرماید و حضرت حق جل و علایا از تحقیق مظاهر که ناگون و صدور آثار رنگارنگ
 سروری و ابتهامی بکمالات خود ثابت میشود و ازین تقریر بر آنند فلاح شبهه که بخاطر اکثر جموع میگذرد

ظاهرش بیانش آنکه در یاد می نظر اکثر عوام را چنان ظاهر میشود که حق جل و علا بندگان خود را متعالی
 الاستعداد و ادراک در صلاح دارین چرا ایجاد نفرمود تا همه بندگان او در نعمت و فرحت و آرامش
 و معاف و میگردانیدند یا اصلاح همه استعدادات فاسده چرا نفرمود که این صلاح در حق ایشان
 بطریق وجودیست و قدرت حضرت حق وجود آنجا و مطلق را پایانی نیست و وجه انداختن آنکه
 حق جل و علا جامع جمیع صفات کمال است که اذن جمله مملکت است و یک شعبه از مملکت کارخانه
 است پس وسیع و آن انتقام از عصاة و تغذیه معاندین است پس اگر این شعبه ظهور نمی فرمود
 بر آئینه امر مملکت به کمال خود نمی رسید پس در کارخانه عقل از کفر ناگزیر است و درونج که پس
 اگر بوی نیاید باقی ماندن این جاسوالی جواب طلب بیانش آنست که وقتی که افعال منوط باشند
 ازلیه است و استعدادات ازلیه خارج از طاقت بشریه پس کفایت تمردین عصاة مصرین طریق الزام
 و راه سرزنش مسدود گردد و جوابش آنکه حق جل و علا مخلوقات خود را بر دو قسم آفریده قسمی آنست که در
 ایشان علم و ارادت و نفوذ و مثل شجر و حجر و قسمی دیگر آنکه در ایشان این هر دو صفت و ولایت نهاده
 مثل جن انس پس آنکه در ایشان علم و ولایت نهاده اند از بسکه ذات و صفات و اعضا و جوارح و
 اقوال و افعال خود را دریافت میکنند البته این مورد مذکوره را بچند نسبت می نمایند مثلاً میدانند که
 این دست باز است و این قول فعل و افعال در رشد پس افعالیکه بواسطه ارادات ایشان صادر میشود
 گو خالق آن حق جل و علا باشد البته ایشان میشناسند که این افعال از ارادت ماصدا ر شده است
 چونکه نسبت افعال مذکوره بالسان مثل سایر احکام شرعیه صراحه از قرآن مجید ثابت است پس مسلمانان را لازم
 است که چنانکه سایر احکام را از قرآن فهم کرده قبول نموده این حکم را هم قبول نمایند و افعال ذمیه فیه
 خود را بچند نسبت کنند و دریافت همین امر که این فعل باراده ماصدا ر شده در توجه توجیه و سرزنش
 کفایت میکند و اما اینکه علم چرا و ولایت در و نهاده اند یا صفت اراده چرا ایجاد فرموده اند یا ارادت
 او را چرا بوسیله این افعال متوجه ساخته اند پس جوابش آنکه این همه موارد قبیل ظهور آثار استعداد
 ازلی است اما تفاوت استعدادات ازلیه پس پیش در صدر کلام مذکور شد و اگر در خاطر کسی سوال بماند

در کتب فنی که ثابت شد که سبب هر یکی را بر کار می ساختند میل در او در دلش انداختند
 پس حکمت بعث رسل انزال کتب اقامت حج و انظار دعوت و سعی و تعلیم و مشروعت و عیادت جهان
 وحد و وحیست پس میگویم که اگر چه همه کائنات بر محض ایجاد حضرت خالق الارض و السموات بنا
 واسطه و آلات است لیکن آن حکیم مطلق بمقتضای حکمت باین خود بعضی اشیا را بعضی موجودات
 مرتبط ساخته و سلسله اسباب و مسببات بر روی کار آورده مثلاً جرم شمس شعل را و اگر چه این هر دو
 چیز از مخلوقات حضرت رب الارباب بلا واسطه و حجاب است لیکن در میان شعل و جرم شمس مثل
 خاص ایجاد فرموده که سبب همان ارتباط شمس سبب شعل و سبب می نامند پس همین قیاس باید
 کرد که هر چند جمیع افعال اقوال که از نفوس و ات الارادات صادر میشود از مخلوقات آن قادر مطلق
 اند لیکن در میان آن افعال و در میان ارادات ارتباط سبب و مسبب همان حکیم مطلق بمقتضای
 حکمت خود ایجاد فرموده و همچنین در میان ارادات و در میان امور مذکوره الصدر از بعث رسل
 انزال کتب استالها علاقه سببیت مستحکم گردانید مثلاً میتوان گفت که اراده امور ما و امور بسیار در دل ^{مظہین}
 سبب است یا در تعلیم معلّمین متحقق گردیده و یا اراده بت پرستی یا اراده زنا و شرب خمر و سبب و حجاب
 و اقامت حدود و مضحک شده و نیز باید دانست که تمامی افعال اقوال اگر چه از آثار مستعد اوست از لیه
 است اما مجازات بر صرف استعداد کما من می تواند شد سبب آنکه استعداد قابل الزام نیست بدو را میرسد
 که از بدی خود انکار کند و نیک ابرابر خود داند و عجب و دو ثواب نیک ابرابر و خلاف عدل و ظلم
 شمارد و نیز عادت صاحب حکومت و سلطنت که بعد از حکمت مروت متصف میباشد همین است که گاهی
 بسبب علم خود گویقینی بود انعام و انتقام نمی فرمایند نمودارش آنکه امیر و والا قدر رفیق مخلوق خود
 را میداند که بلا شبهه شیخ الناس است در هیچ معرکه حضور نخواهد کرد و داد سعی و جوار خود می خواهد داد و گیر
 بدون ظهور امری نمایان در معرکه زور آریایان انعامیکه سرچ بر دیگران باشد نخواهد فرمود و
 در تمثیل ضدش همین قدر کافیست که شخصی بچه اگر گ را بر در و در با حقین میداند که جلیبتش جمله
 کردن بر آنان و در دیدن و است اما بدون انظار اثر آن غضبش جوش نخواهد زد و قصد ابرار نخواهد

و در همین که جمله بر انسانی از وی صادر گردد و اقتدر بر از خشم خواهد شد که بجز قتل سزاوارش بخیر نخواهد کرد
 و بدون قتل اطمینان خاطر او را دست نخواهد داد کارخانه مجازات حق تعالی را از زمین تمثیلات
 یکسره تصور باید کرد هر چند استعدادات از لایق و غیر لایق معلوم آن علام الغیوب است لیکن بدون
 در کتاب گناه غضب می باعث انتقام نمی شود و همچنین لغیر ظهور طاعات بحر رحمت بخوش نمی آید
 سبب تا نگردد که دلی عدا فرزند بحر بختش نمی آید بخوش + افاده هم از جمله بدعات
 مشرکین صوفی شعار که در خواص عوام اهل زمان عموما در دیار هندوستان خصوصاً اشتها یافته
 و متعرض حال بعضی از مشبولان حق گردیده غایت افراط و تعظیم مرشد است بحدیکه مشرک با عقائد و آداب
 یانوت او باشد پس بد جدا اعتدال این امر را باید فهمید باینکه مرشد باریک سبیل راه خدا
 است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
 فی سبیلہ لعلکم تفلحون امی مومنان بر همین کنید از خدا و طلب کنید بسوی وی وسیله را و جاهد کنید
 در راه وی شاید که شمارستگار شوید درین آیت برای فلاح چهار چیز مقرر فرموده ایمان تقوی
 و طلب سبیل و جهاد در راه وی اهل سلوک این آیت را اشارت بسلوک می فهمند و وسیله مرشد
 میدانند پس تا لاش مرشد بنا بر فلاح حقیقی و فوز تحقیقی پیش از مجاهده ضرورت نیست سنت الدرب همین
 منوال جاریست لهذا بدون مرشد راه یابی نادر است پس باید که مرشد کسی اگر فکر بوجهی مخالف شرع
 شریف نبود و بر طریقی مستقیم که اتباع قرآن حدیث است نهایت راسخ القدم باشد او را مرشد و
 مادی خود مقرر نماید لیکن باین طور که بهر حال اتباع وی منظور دارد بلکه مقتدا می مطلق شرع
 شریف را دانند و بلاصالح متبع حکم خدا و رسول بود آنچه مرشد از روی شرع شریف فرماید آن را
 بذل جان بجا آرند و مباح شرع را از امر وی لازم نهند و آنچه خلاف شرع گوید مرگز اتباع آن
 نکنند بلکه در حدیث شریف است که لا طاعة لخلق فی معصیة الخالق یعنی
 اطاعت مخلوق نمیباید در امری که خالق را معصیت دهد و محبت مرشد باینطور باید که مال جان خود را برای
 رضا و آرام وی صرف نماید و هیچ دنیا را جز تر از رضا مندی وی نداند چرا که فایده منفعت

که از مرشد حاصل میشود و از مراتب بهتر از تمامی دنیا است و محبت مرشد باین حد منور است که
 تا فرمائی خدا در رسول در جنب محبت او گویا کند که این معنی موجب دوری از بارگاه حق تعالی است
 حاصل همه محبتها و حقوق محبت حق خدا تعالی است در جنب محبت حق او سبحانه و تعالی
 بجای آن آوردن محبلی از وی تعالی شانه و محرومی از عنایات اوست و اگر بعد عقد بهجت با مرشد
 طالب حق را امری متکدر در آن مرشد واضح گردد و دلیل و راناصح شود و دعا را می آید و بجانب یزدی
 کند و اگر باز نیاید آن منکر را نگذارد پس اگر آن منکر از قبیل فساد عقیده است عقد بهجت از وی
 خلع کرده او را مرشد و پیرو خود نداند و اگر فساد عقیده نبود گو گناه کبیره باشد پس خلع مرشدی وی
 نکند لیکن مبتلا بدسته اتباعش را و در آن کار حرام انگاشته سعی ظاهری و باطنی در رجعات وی
 از آن بلیه بکشد یعنی بجا آوردن او از جمله بدعات مشرکین صوفی شعار که بزی امور نیک در
 انتظار مردم این دیار جلوه گرفته اظهار بدعات منکره بر قبولی است هر چند آن بدعات بشما
 است لیکن در سامورقیه تمثیل درین مقام فکر کرده میشود تا دیگر امور قبیحه را برین مورد مذکوره
 قیاس نمائیم آن کرد از جمله قصد زیارات قبول آنها است از جوانب اخطار زمین به کشیدن متاع
 و مصائب سفر و مقامات الآلام بل نهاده این سفارسم با وجود دیگر در ارتکاب آن مصیوبات فی الزمان
 بظلمات شرک میکشد و بودی سخط ایزدی میرساند عوام این سفر را برابر بلکه بعضی وجوه بهتر از سفر
 حج میدانند و صورت احرام و محرمان شنیده یا نشنیده بعضیها یا به مثلها را خود می بندند و علاوه بر آن
 قبول در زائده و ایه خود آن مسافران بد انجام در سفر و کام متعلقان ایشان در حضر التزام میکنند
 القصه اگر چه ارباب لواطن صافی را قطع منازل سفر بسوی قبول اهل الله منفعتی قلیله می بخشد
 بر عوام مومنین آنقدر مضرتی عظیمه میرساند که خارج از بیان است ایل به همه خواص عوام را لازم
 است که ازین امر بالکل اعراض کرده آنرا فساد منسیاسازند و آزار نخواهند داد و استعانت از اهل
 قبول است که آنها را حاجت روائی مطلق پذیرفته در مراتب استعدا و التجا او شرک میدانند و در
 افتادن آنها از ضراط مستقیم توحید ظاهر است لیکن در اینجا شرح کردن احوال خواص گاه دلائل

منظور است که بار اژه مستفاضه فیض باطنی قصد مزارات بعیده میکنند پس باید دانست که هر چه
 اولیاد و مقبولان بارگاه حق را موت جبری است که حبیب را حبیب می رساند و ایشان را انجان
 للعلیای است البته محارف ربانیه عطا میشود که درین عالم احیاء و زندگان را کمتر نصیب میشود و متا
 حلیه آنها را احیاء میتوان گفت لیکن بلا رب نیست احکام این عالم مردگانند قدرتی و قوتی
 که احیای این عالم را حاصل است این را برگزینیت و اگر فی الواقع همین قسم قوت و قدرت استحقاق
 میبود و در مجاورت مزارات مدحها حق نمی شد تمام عالم قصد مدینه منوره میکرد و سلسله
 تربیت و ارشاد و نفوذی حاصل میشد پس اضح گردد که عادت السد در تربیت ارشاد و خلق برین
 منوال جاریست که مستفاضه فیوض از زندگان شود و اگر احیاء ناکسی را این چنین زنده نکند و کار
 از وی منظور بود میسر نیاید پس قصد مزارات از امکانه بعیده نکند بلکه متابعت قرآن و حدیث را
 لازم گیرد که مفتاح مطلقات است پیغمبر خدای علی السد علیه سلم ارشاد فرمود **تُرَكُّتُ فِیْكُمْ الثَّقَلِیْنِ**
مَا لَنْ تَمْسُكُمُ بِهِمَا اَنْ تَضِلُّوا بَعْدَیْ **كِتَابُ اللَّهِ وَ عِلْمُیْ اَهْلُ بَيْتِیْ**
 یعنی که شما در شما دو چیز جلیل القدر را دارید که هر دو را مضبوط و خواصید گرفت هرگز بعد من
 گمراه نخواهید شد کتاب خدا و اولاد من بد و در روایتی دیگر است **تُرَكُّتُ فِیْكُمْ الثَّقَلِیْنِ لَنْ**
تَضِلُّوا مَا لَنْ تَمْسُكُمُ بِهِمَا كِتَابُ اللَّهِ وَ سُنَّتُهُ یعنی که داشته ام در شما دو چیز را و آنکه
 هر دو را مضبوط و خواصید گرفت هرگز گمراه نخواهید شد کتاب سد و سنت پیغمبر وی پس شناخت
 مستوع و مقبول آل طاهرین میافتن آن موجود درین عالم اگر چه دشوار است چه مقبول مستوع
 از آل طاهر و مصداق این حدیث شریف بهمان شخص خواهد بود که تمام اقوال و افعال و احوال
 او موافق کتاب و سنت باشد و ظاهر است که تحقیق امثال این بزرگواران درین جزو زمان به
 متناهی که عظم و کبریتا احمد نادر و کتب لیکن قرآن مجید که بهترین ذریه نجات است هر جا موجود
 و همچنین حدیث شریف هر وقت میسر شد اتباع آنرا غنیمت گیری شمار و همین اولایت علیا
 بندار و فی تحقیق همچنین است که گاهی معنی اتباع قرآن و حدیث هم ولایت است و اگر بر بقدر ایشان را

قوت و قدرت هم می بود پس در غیر اینها علیهم الصلوة و السلام جای تعلیم نیست است چونکه طریقه آثار
ارواح امری منسوب است بسا که شیطانی حکایت صوت یا صورت آنها کرده بامری خلاف شرع
حکم نماید این بیچاره نادان سبب ثبات اعتقاد و نیاز منفرط بدل جان آنرا قبول کرده آنچه در
و حدیث بتواتر یقین ثابت است از آن چشم پوشی نموده در معانی لاکلفه و حکایت صوت و صورت
هم بنا بر شناسده صورت و صوت ایشان میباید و هر که شناسا نباشد پس صرف آداری القای
در قلب و وقت تغییر حالت و ظهور توهمی و کیفیات در مراقبات بنا بر غرض ایشان وی از جاده حق
کفایت میکند و احیاناً بعضی سفهامی پیدا کند که برای تلاش محاش بطریق نوکری یا تجارت سفاه
بعیده کردن البتة رواست پس چرا بگمان حصول مطلب دینی این چنین سفر مذموم باشد پس جواب این آنکه
این طریق سبیل حصول مطلب دینی نیست بلکه مقام بر بادی مایه ایمان خوف از دست رفتن اصل
سر مایه کسب سعادات است از تعدی تطاول سراق شیاطین و قرائان آنها و آزان جمله است
که روشن کردن چراغان بر قبور و در مقابر که آنرا روشنی میگویند بلا شبهه حرام است و لعنت بر یکی
در حدیث صحیح صریح دارد است همین مردم می باشد که آنرا مثل قیت ظهور انوار الیل القدر و ولیة البر
ساعت اجابت دعا میداند و مترصد دعای آنوقت میباشند و مقارنت دعا با روشن کردن چراغان
از مقاصد هم می پذیرند معاذ الله فی کل احدی شریف راوست ایمان زانی و سارق در وقت زنا و سرقة
از آنها جدا می شود زیاده تر از آنها ایمان نیان بر مجرد دعا آنوقت بر باد میرود و بک اگر چهل عذر بنا
پس صاف کافر شود و آنکه جاهل نیست پس البتة کافر می شود حرام شرعی را عبادت عمده اعتقاد کرد و صرف تجمل
حرام کفر است چه جائیکه آنرا عبادت شمر د **فاده** از جمله بدعات مشرکین صوفی شعا که در خواص عوام
اصل اسلام ملک جمهور را نام غایت شهتار یافته ادای نذر و تیا ز اولیاء الله است بوضعیکه شرک خفی و اسراف
اموال اختراع بدعات بوجه متعدده در آن راه یافته بیا نش آنکه اگر چه اصل این امر بهر دو خوب موافق
حکم شرع شریف است لیکن چون عوام ظنون او را خود را در آن دلال دادند و خلف آنها تاج سلط
خود شده درین امور تجدد و تجدید نمودند و قاعده هر که مدعیان مزید را در دستور لعل ساختن آن اصل

محمود و محبت گردید و فروع خبیثه که از سعی و تلاشیدن مردم بهم رسیده ظاهر و لایح گشت و آن فروع
 و رخت خود متفاوت احوال نداد و نای آنها تقلید رسم و عادت است و التزام آن بحدیکه ترکش مستعد
 و از ترکم بالا یازم درین امور ترغیب شیطان و بعید از مضایات جهانی است شاهد این بیان جنون است
 التزام انقلاب زمین بعد از صلوة کافیه چهره گاه التزام این قدر کار سهل که از نماز خارج شد
 بطرف رست باید گردید لیسب شیطان در ایشان است دیگر کار نامی عمو و التزام آنها تعبیر
 اقبح از نصیب شیطان میباشد و اعلامی آن شرک است که در وقت فوج کردن گاو حضرت سید حمزه
 قدس سره مثلاً از حوام این زبان این یار مشاهد محسوس میشود تفصیل این جمال آنکه اموات را
 بلا ریب ثواب عبادات احیاء رسد بدو سیل و سیل اول که عمو و بهتر است آنکه در میان
 مرده و زنده علاقه باشد که سبب لاداعلامه اجل میت در عبادت زنده ثابت شود و مثلاً علاقه
 ابایا و ابایا این بوی و نهوت خواه بجهت ولادت باشد خواه بجهت تسلیم و ارشاد و بجهت عبادت میکند
 ابایا و او را هر قسم که باشد ثوابی میرسد و در تربیت ظاهری و باطنی هر قدر که کوشش کرده اند و نیامیکه
 در آن کوشش کمون ضایر ایشان بود حسب آن ثواب مذکور نقصاناً و زیاده مختلف میشود پس مسلمان
 هر قدر که کوشش رکاز نمیکند و نیت خالصه خوشنودی بحق تعالی میدارد حق حضرت حق جل
 شأنه که اعظم الحقوق است و حق پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و جمیع اساتذده و مرشدین آبا و اجداد که
 مومنات و مومنین گذشته اند از ذمه اش ادا میشود و بنین اعمال نیک بندگی به حضور حضرت حق
 تبارک تعالی اطاعت و تبعیت بجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رشد و سعادت مندی و برتری سائل
 حقوق محض بانجام و فضل ایزدی روشن و مبرهن میگردد و همین دقیقه ایست که برواقفان حکام
 شرعی نهویدا و برنا و اوقاف آن مخفی و محجوب است و بنا علیه هر که بموجب معمول رایج فائده و ایصال
 کند او را یا خلف و منکر حق اهل الحقوق گمان می برند و نمی فهمند که اگر ترک این رسوم فائده و ایصال
 ثواب ایشان ناخلف و منکر حق اهل حقوق میشد لازم می آید که اهل بیت عظام و صحابه کرام و سایر
 طبقات مومنین صلی و علما و اولیا که پیشی انداخته راین رسوم گذشته اند معاذ الله ناخلف پس نسبت

سلف خود باشد بکسین حرف در شان فضل اهل سلسله محبوب عالمین نسبت اهل انبیاء خلیل
 با صفای حضرت خاتم الارض السامی در خاطر خلوت خود بگذرد معاذ الله من کلکم معاذ الله من کلکم این
 اگر این رسوم فاحشه خوانی بوضع نخست از انداز لازم دارکان دین متین است و کمال بیانی موهوم
 بران هر چند این معنی بالا جمال ندغن خواطر است لیکن بسیارست که وقت رنگ شدن این رسم از صراحی
 کاملی آن اذعان جمالی بسبب کثافت غشاده عادت مستور گشته سبب سوزن یا غیراضحی آن صاحب
 کامل گردد و لهذا این حقیقت را مفصلاً جانشین خاطر داشته تا که این رسوم را درین مراسم سلف صالح
 اعتقاد باید کرد **سبیل** و دوم آنکه زنده فعلی کند که مقصود از آن نفع ثواب رسانیدن است منظور
 باشد و اظهر و شهر این قسم در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم عادت یک صورت اذان که نماز جنازه است
 واجب است و صورت دیگر آنکه در اوقات پنج گانه اوقات متبرکه که غیر بابا مخصوص دیکه از دور
 وقوع آن میشود بلا شبهه منسوب است و در احادیث مشهور و معروف و شرح آن احادیث متوجه
 اطباء نسبت دریافت آن برکت حدیث حواله کرده شد لیکن بیک فیه کار آمدنی درین جایم باید شنید که
 اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تب است و در آن فراط و تفریط واقع میشود هر چند در آن فراط و تفریط
 قبیح نبود لیکن هر چه بر جاده اعتدال است بآب است از جانبین فراط و تفریط پس دیکه در حق آن
 در وقت حضور قورا غیبت آن بوضع آن کتاب سالست ماب صلی الله علیه و سلم مروی و ثابت شده که
 وضع اگر بوقوع آید فضل است از اضعاف و غیره مثلاً آن کتاب صلی الله علیه و سلم در شب رباب تنهایی اطلاع
 و اعلام حدی در بعضی تشریف بر دند و عافرمودند کسی از صحابه امر نفرمودند که درین شب مفایر
 باید رفت و در عاباید که در جاهانیکه تاکید کرده باشند پس بحال اگر کسی اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم منظور
 داشته در شب رات در مقبره مجمع صلحا نموده و افره کند و اینجا الفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تمام کردن
 نمیرسد لیکن این قدر باید فهمید که این مر شده شده رسم اینجا میده حقیقت کار در آن باقی نخواهد ماند
 موضوع این بیان است سلسله فقهیه که جماعت نقل کرده نیست و اگر تداعی باشد که کرده است و اما صورت دیگر
 در عاب مروی ازان کردن چاه است که حضرت رسالت پناه سعد بن معاذ را بعد از اناسال ایشان مادر

ناله فوت شده و باز آیی گفتن نیافت و اگر می یافت وصیتی میکرد پس برای وی اگر چیزی بکنم نفع
 بوی خواهد رسید فرمودند که چاه بکن و بگو که این برای مادر سعد است و خواندن سوره بل است که بنید
 برین حجره و زیارت قبر والدین دارد شده و حضرت عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا از طرف برادر خود یعنی
 عبدالرحمن رضی اللہ تعالیٰ عنہ بعد و خاشتن برد ما آزاد کرد و در برین عیاس یاد کرد و سایر عبادات پس بر
 عبادتیک از مسلمان داشت و ثواب آن بر روح کسی از گذشتگان برساند و طریق رسانیدن آن غایب
 بحجاب الهی است پس این خود البته بهتر است و اگر آن کسی ثواب بر روحش میرساند از اهل حقوق
 اوست بمقتدر حق وی خوبی رسانیدن این ثواب داده تر خواهد شد پس در خوبی این قدر امر را
 مرسومه فایده و اعراضش رونما از اموات شک شبیه نیست و تعیین وقت قسم طعام و وضع آن سوال
 کنندگان همه از حق خالی نیست آری ظلمت کافیه فافهم فی حق بعضی در مراتب قبح تفاوت
 بسیاری است صرف تعیین التزام مالا یلزم است که حالش مشروح گردید و از جهت تعیین وقت ظلمت
 هم دینی و هم دنیوی بیش می آید نیست خالصه باقی نمی ماند بلکه حیانا مطلقا نیست عبادت نمی باشد
 صرف جهت نام و نشان دنیا و دفع طعن و تنبیح مردمان بخوف خفت و حقوق عاریش همچنان عمل
 می آید و از آن بدعا یک نام نهاده اند صلا بر بنی آید و اینان اگر از عمل صالح عاقل اند پس حال ایشان
 و حال صالح کامل از آن این سوم لمجا ظاد ای حق اسلام خود بر مشایخ سلطنت شاه جهان باد و سلطنت
 بخاری است درین مانند که اول رسم محض لاصحیقت است که صلا معنی السلطنت نموده و رسوم خود وجود
 کمتر از سراب میباشد و ثانی جفقی است که رسوم ملوث نگردیده این تفاوت مثال و مثل را بر میزان
 شرع و عقل سنجیده و از حالات و واردات قلبیه خود در وقت ارتکاب مراسم بحث کرده امر حق دریافت
 نموده از التزام رسوم نائب باید شد در آن فَنَالَهُ اللَّهُ الثَّوَابَ وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ كُلِّ
 الْمَكَرُوهَاتِ و ادایک بر حضرات طعام فاتحه و بازیهای آرند پس بن هم اتباع خیالات فاسده خود است
 چه فاتحه لبس آن طعام بجای صاحب فاتحه نشده پس چرا ادایک در سخنان آن نسبت صاحب فاتحه هم
 گفتگو بود بر عمل یاد آورد و ملک وی نگردیده چرا که ملک است پس چرا فاتحه کنندگان دخل در آن میکنند

و بموجب خواست خود می خورد و می خوراند بکلی نزار بر نان صاحب فاتحه می خوانند نیاز حضرت سیدنا
 را بسادات دهند و نیاز حضرت عوث الاعظم با دلا و اجداد ایشان حواله نمایند و علی بن القیاس اگر این ادب
 بکمان خلل روح صاحب فاتحه در آن طعام یا گوسفندی است آن طعام یا بیک ناله ناول کرده و می خورد
 او شده پس این ظنون فاسده ایشان است که هرگز معلوم ایشان نیست و اگر بالفرض نقد چیزی
 از آن معلوم شود پس حدیث که در ادب طعام می آید آن طعام از آن تجاوز نکرده پس حاصل از ادب آن
 طعام نیست مگر حصول مشابعت بکفره هندی که احیاناً خوب نکالت اجناس طعمه را پیش می کنند و از قید
 اکلیل ممانعت یکی و اجازت دیگر تحلیل حرام و تحریم حلال پیدا می شود و اتباع اهل جاهلیت لازم می
 آید چه همین قول ایشان حق تعالی در مقام مذمت حکایت فرموده و قالوا هله انعام و حزن
 خیر لا یطعمها الا من کسبها بنعمهم و میگویند که این چاربان زراعت ممنوع است بخورد از آن
 کسی که خود هم با زرع خود و یا ایضا حق تعالی می فرماید و قالوا اما فی بطون هله انعام خالصه
 لذنوبنا و نعمهم علی اذوا اجننا و ان یکن مینه فمهم فیه شرا کما سیجین فیهم
 و صفهم الله حکیم علیهم و معنی هر سخن در یافت کرده باید دانست که
 همین معنی در مردم این یا در این زمان از لفظا چو نامی باشد مصرف طعام هرگز نه و محتاج است
 آری بر مبر کار بهتر از غیر بر مبر کار است پس صحبت تو شکر ساخته و برداخته پس نیان است و تبارک
 افکار و حقیقتی نهایت و راز حق پیدا شده و اکابر بزرگان حال آن را در اوقات تربیت ایشان
 در ضمن کلیات بیان می فرمایند و تخصیص و مجابرت انگار در عین وقت مقابل این رسوم غیر مفید است
 خاموش می شوند از خاموشی آنها فریب نخورده در نحو آن سعی باید کرد چنان قیود شده باشد بقیاج
 و آن قیود ضرورتاً قیود شرعی و دافیه آن جمله قرار یافته که التزام آنرا اجزای اسلام و ایمان می بیند دارند
 و تارک ساعی را در بدام اساس آن خارج از ایمان می شمارند چون التزام رسوم باین حد رسید انگار
 مطلوبی حکم مقصود گردیده و واجب ترک میگردد و بنابر تفسیر سنن انور الفاضل تاکید کرده در حدیث
 یاد کرده درین محل بکار باید برد و روح رسم نذر و نیاز باین حد رسیده که از نذر طعام و غیره گذشت

جا بهای پنجان را آن که نیاز میکنند و در فرج کردن آن خوشنودی غیر خدا اصل باشد قصد کرده مطابق حدیث
 شریف که لَعَنَ اللَّهُ مَنْ دَجَرَ لِغَيْرِ اللَّهِ طعون میشوند و لقول اکثر علما این لعنت جهت کفر است
 پس هر چه کفر است آنرا عبادت نپنداشتن بلکه امر مرتبه زشتی و زبونی خواهد بود و حقیقت آنست که کسی که
 سوزند و نیاز را از کتاب معاصی کفر میکنند ایشانرا ایصال ثواب منظور نیست بلکه شرک میکنند و سید
 کر این کار برای بزرگان میکنیم معنی عبادت خدا هرگز در ذممشان نیباشد ولیکن اگر هرگز در شایان
 بزرگان مبلغان کثیره صرف کرده باشد اگر از وی پرسند که گاهی برای خدا هم چیزی داده خواهی داشت
 که نه باجمه خدا را و آنها را بعضی در مرتبه مساوی تقرب رضا جوئی می نهند و بیان حال همین بعض است
 وَمِنَ النَّاسِ مَن يُتَخَذُ مِنَ اللَّهِ آتِدَاءً يُحِبُّوا كُفْرَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَتْهُمُ
 حُسْبُ اللَّهِ و بعضی ترجیح میدهند و بعضی آنها را کافی حاجات خود بالاستقلال از الهی و
 دعا بجانب حضرت حق جل شانگی نیاز میشوند پس چاره کار طالب حب و اب و متج رضیات خدا و رسول
 درین جزو زمان آنست که بر حق هر شخصی که ایصال ثواب منظور باشد بلا قید وضع و جنس طعام و
 متناول آن هر چیز که ایمن و بهتر و حق فقر و محتاجین آنوقت باشد و بصفا فی نیت مقرون تر بود
 صرف نماید و از طرف آن شخص نیت کرده بعمل آرد و اگر دعا هم بگوید بهتر است و تمام فیود و رسوم یک
 قلم در رکنند بدایت ثانیه در ذکر بدعاتیکه بسبب خلط و رقت و درجه و انا هم آشنایان یافته و آن
 مثل بر سه افاده است افاده اول از جمله بدعات رخصه که در قلوب عوام اهل سنت راه یافته و حتی
 سلف در عقیده تفضیل است پس طالب حق را که نیت و متفر از بدعت باشد باید که از صمیم قلب خود
 اعتقاد نماید که چهار بار کبار رض بهترین بنی آدم بعد انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام اند و تفضیل ایشان با هم
 موافق ترتیب خلافت است چنانکه عقیده اهل سنت است و مسلمان را باید که بهین ترتیب معتقد
 باشد و تفضیلش بر وجه تفضیل نماید چه تفضیلش بر وجه تفضیل از واجبات دین بلکه از مستحبات هم
 و این خصوصاً عوام مومنین را در صدق این تقییر و تفضیل افتادگی خودی و نادانانی محض است
 لیکن جهت شهرت این بحث در عوام و خواص این زمانه و افراط و تفریط انبای روزگار درین عقیده

نوشته می آید که جناب شیخین رضی الله عنهم قطع نظر از خلافت در بارگاه الهی و جاتی است پس عظیم و
قرنی است نهایت لطیف و تقدم در خلافت علاوه بر آنست و حضرت عثمان ارض قطع نظر از خلافت
افتدجاه قرب نیست که مقدم بر حضرت مرتضی علی رضا شوند بلکه حضرت مرتضی را باعتبار وجوب سبقت
مقدم بر حضرت عثمان است فاما تقدم خلافت را شده نبوی باعث آنست که در مقام تراحم اهل صاحب
و مراتب و وقت ظهور غایات با بهره الهیه حضرت عثمان پیشتر از حضرت علی باشند گویا ایشانرا جاده و قرب نزد
بود مثل آنکه در پوشانیدن خلعتها صاحب منصب مقدم را استقدم بر صاحب منصب متاخر خواهند داشت
اگر چه صاحب منصب متاخر اجاه و قرب ارتضا را انداز صاحب منصب متقدم باشد و حضرت مرتضی را
بیشتر تفضیل بر حضرت شیخین هم ثابت است آن تفضیل بحسب کثرت اتباع ایشان و ساطت مقامات
ولا یت بل سایر خدمات است مثل قطبیت و غوثیت و ابدالیت و غیر ما همه از عهد کرامت جده حضرت
مرتضی تا انقرض دنیا همه بواسطه ایشان است و در سلطنت سلاطین و امارت امرا است ایشانرا داخل
است که بر سایرین عالم ملکوت مخفی نیست و این عطیه الهیه بمقابل آنست که گاهی انتظام خلافت و مملکت
و سلطنت در آل طهار ایشان صورت نه بسته بود و دیگر بعضی کبرای ایشان آ علی الله ذکر جراتهم فی
العلیین مساعی و افره درین کار مبدول فرمودند و در بنهای فزوان در تحصیل این کار خود تحمل نمودند
و اکثر سلاسل اهل ولا یت هم منتسب بجناب مرتضی است پس روز رتخیز بسبب کثرت اتباع و اکثری
در آنها صاحب شایسته های بلند و مراتب رجسته خواهند بود و مومک مرتضوی بآن نبوت و جلال نموده خود
شد که ناشایان آن مقام و نظار گیان آن مجمع بی نظیر را موجب تعجب بسیار خواهد گشت و ظهور همین مقام
بر بعضی متصوفان و خدای مقام شیخین رضا باعث آن گردیده که در تفضیل جناب شیخین رضه تردیدی بهم رسانیده
از عقیده را سخا اهل سنت متزلزل شده اند و اگر فی بحقیقت شایسته جناب شیخین رضه بسبب انتظام خلافت بلکه
شیخ نظر از آن ثابت است باین اوست مجلال نسبت فضیلت مساوات ندارد بلکه شان آن هر دو بر یک
جسج اتباع انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات قطع نظر از خلافت بسبب شریح صدر و وسعت عصاره علم و
اعتدال در هر باب از اخلاق و تدبیر منزلی و ملنی و سیاست یک ملت که آنرا بشبهه بالانبیا تعبیر توان کرد

پس بفرموده نسبت آن بهت و جلال مذکور است بمقتضای اظهار مرتبه امیر کبیر است که حقوق خدمت خود
 بجا آورده فایده از امور سیاست گردیده ملازم بادشاه گشته به نسبت کسیکه قائم بر خدمات و شغل بکار
 بپردازد است پس اگر چه در یادوی النظر بسبب استغفار از خدمات و اشتغال بحضور بادشاهی و اینها که در
 ملازمت و خدمت شوکت ظاهر بود و کثرت ابتلاع در حق این مصاحب نسبت آن امیر اعظم که قائم بر خدمات
 است مستحق نیست یا اقل قلیل است لیکن در عزت و جاهت منصب آن مصاحب فوق منصب امیر اعظم است
 چنانچه الحقیقت آن امیر را بهیچ شوکت و خدمت ابتلاع خود گو یا که از جمله ابتلاع آن مصاحب است زیرا که مشهور
 و تدبیرش در همه ابتلاع بادشاهی جاری میساری است و حضرت عثمان که مقبول بارگاه ایزدی بودند و
 عنایت الهی در اعلای درجه ایشان متوجه بود و لهذا ایشان را مقدم بر حضرت مرتضی در خلافت فرمودند تا
 ایشان را هم مرتبه هم جنب مراتب مثال ایشان که حضرت غلثه اند حاصل **یاد افاده** هر یک از صحابه
 کبار به نسبت سائر است مصطفویه علی امامها الصلوة والسلام هر چند بسبب صحابیت فضیلت ایشان است لیکن
 بعضی را از احاد اکابر است بر بعضی از احاد صحابه در امر نشر هدایت و ترویج دین متین فوز بر مراتب قرب عثمان
 بلا شبهه است حقیقت است لیکن برین کار تنظیم هیچ صحابه لازم است بمشایکه که بسیر که اکل در علم و هنر از پدر خود
 باشد هر آینه تنظیم پدر بر زنده او واجب است در حدیث شریف است **فَإِنَّ مِنْ وَرَائِهِمْ كِبَاءَ الصَّبْرِ مِنْ**
صَبْرٍ فِيهِمْ كَأَنَّ قُبُضَ عَلَى الْجَمْعِ لِلْعَامِلِ فِيهِمْ أَجْرُ خَمْسِينَ رَجُلًا يَعْلَمُونَ مِثْلَ عَمَلِهِ
قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْهُمْ قَالَ أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ **افاده** هر چند
 بدعات رخصه که در دیار هندوستان اشتهار تمام یافته و نام واری و تعمیر سازی است در ماه محرم بر عجمت
 حضرت حسین رضی الله تعالی عنهما پس السنن احوال قباحته اشتمال آنها از ضروریات این زمانه است تا
 مؤمن کامل از آن اجتناب ورزد و هرگز نگردد مانند پس در اعدا رحیل و غفلت ننماید و صورتها هر یک این
 عادات چند چیز است: اول ساختن نقل قبور و مقبره و علم و شده و غیره و این معنی بالبابه است از قبیل نسبت
 سازی و بت پرستی است چه ساختن نقل قبور و مقبره و آنرا تعظیم کردن و بجهت نام نهادن قبر حضرت
 امین به این صلی الله تعالی علی جد و هم و علیها آزار بجای اصل قبر و مقبره و السنن از اطوار امیر کبیر صمدی است

است حقیقت صنم پرستی همین است که شکلی از دست خود تراشیده و ساخته و نام شخصی بر آن نهاده با او بهمان
معامله که با اصل باید با آن نقل که چوب یا سنگ تراشیده است عمل آرند و در این مقام اگر فی الواقع قبور باشند
بجز دعا و سلام علیک چیزی دیگر با ثور نیست و اینجا اهل زمانه با تعزیه می‌کنند هرگز با قبور و مقبره
کرد چه جای قبور جعلیه و این مبتدعان عبادت سجده و طواف کرده صراحت خود را بر سر حد شرک قبیح می‌رسانند
و شده و علم و تعزیه چون مسجود و مطاف گرد و همه در معنی بت پرستی است پس طایفه حق را سعی کامل در ابطال
این مباحث ضرورت است هر قدر که تواند در از آن کوشش بلیغ نماید و بجهت و روز شکستن آن را هرگز کرده
نماید بلکه بهتر و موجب جزا و ثواب بهتر است شکنی انگارد و بسبب آنکه اهل بدعت و جهالت نام قبر حضرت حسین علی
السلام بر آن نهاده اند مطلقاً از شکستن و پائمال کردن آن باکی نزنند چرا که رضای حضرت حق تبارک تعالی
در ازلت این افعال امانت فاعلین بی‌ضررین برین افعال است رضا و خوشنودی برگزیدگان بارگاه و تیغ
باشد همراه رضا دوست و اگر از دست نتواند بزبان فرماید و اگر این هم نتواند از دل کاره باشد و این کمترین جفا
ایمان است آری اگر بلا مقابله و مزاحمه تعزیه بیاید و بر آن دستتاب شود پس بدین امانت و تدلیس آنرا نابود و
نشان نماید فاما در مقابل قصد شکستن آن کند و اگر بسبب مقابله و مزاحمه دستگیری پیش آمدن اهل آن تعزیه چرک
امانت آمیز صادر شود و بدون آن ابطال این بدعت بد صورت ندمند پس از آن حرکت باکی نزنند بلکه
اقدام بر اندام آن نمایند و اما آنچه در حدیث شریف دارد شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در فتح مکه تصور حضرت
ابراهیم را بدفون ساختند و مثل سائر صنایع با امانت شکستند پس پیش آنکه تالیف جهالت عرب در آن ایام از
اهم مهمات بود و ایشان بسبب قرب زمانه فقرت در ورطه جهل و سفاهت غرق بودند پس امانت تصور حضرت
خلیل مطنئه بگمانی آن جهالت بود که امانت آن صنم را بر مخالفت ملت حضرت خلیل عمل کرده از دعوت نبی
وقت که دعای متابعت ملت ایشان می‌فرمود و متفرق شوند بخلاف امر تعزیه چرا آن ایام قریب مانده و شیوع جهالت
بود و این زمانه تو از علوم و شهرت هدایت است بصورت دوم رسوم شیون است و آن سینه کوبی و زخمی
و چاک کردن گریبان و نوحه گری و امثال دمی است پس این رسوم شیون هم مطلقاً حرام است و بربوبت هیچ
این افعال رد نیست صورت سوم مراسم احدا و یعنی سوگ است در ایام مذکوره و حقیقت آن ترک مباح

بجهت فوت شدن احدی بنا بر اظہار غم دانده و احیاناً بعضی جهل و افضاح و اجابات را ترک می نمایند و
 قبح این پر ظاهر است اما ترک مباح پس مثل ترک تزیین حلال است چنانکه مرثانه نکند یا جامه سفید و بهتر
 نبوی کند یا سرمه نکند یا خوشبو استعمال نکند و مثل آنکه صحت و خیریت مزاج نپرسد و علی هذا القیاس این را مثل
 کثیر است و همچنین نان ترک تزیین خود نکند و محضر ننوشند و خنابندی نکند و غیر ذلک از اسباب تزیین هیچ
 چیز استعمال ننمایند و حرمت این احادیث هم مضرح در حدیث شریف است و تا سه روز از موت هر یک احادیث
 مباح است اگر نبود بهتر و اگر باشد گناهی نیست وزن را بر مرگ شوهر تا چهار ماه و ده روز فرض است اگر
 نکند گناهکار شود و سوائی آن هر احادیث حرام و گناه است گو بر پیغمبر باشد یا بر صدیق یا بر شایسته ایام موت
 و قتل مشاهدات باشد یا غیر آن تخصیص هیچ کس درین حکم نیست پس هر که در ده محرم مباحی از مباهات به
 قصد اظهار نصیبت ترک کند انثم و مرکب حرام باشد اما اگر بدون این قصد متروک شود پس هیچ گناه نیست
 مثلاً کسیکه معتاد سرمه کشیدن نیست اگر در آن ایام هم سرمه نکند گناهکار نیست و هر که معتاد آن بود و در همان
 ایام ترک کند پس مظنه قصد مذکور قوی است و همان قصد را گناه است باجماع دار برین است و نیست خود
 هر کس بخوبی میداند باقی ماند صورتی مستحبه الحال آن یحیی است که شخصی ترک مباهات در ایام محرم میکند لیکن
 نه بقصد احادیث بلکه غرض احتراز از طعن و تشنیع مبتدعان است لکن آن مباح را در آن ایام ترک نکند بطعون
 مبتدعان بلکه ساز و جام زمان گردد و او را بعد از طعن اهل بیت مهتم ساخته زبان طعن بروی دراز نکند
 و به چشم حقارت و روی نگرند یا ضرر دنیوی بوی رسانند باین اراده هر چه ترک مباح حرام نباشد لیکن خالی
 از خلل هم نیست چنانکه کتاب مری است که ظاهر حرام می نماید و موافقت مبتدعان لازم می آید و آئینده را فعلش
 که ظاهر ممنوع است متبوع خواهد ماند و پسینان فعل و راجحت گرفته نیات خبیثه خود بان منضم خواهند کرد و
 عذر بگوئی مبتدعان مقبول نیست قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَشَمْتُمْ مِّنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ
 مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيرًا إِنَّ تَصْبِرُوا وَ اتَّقُوا أَهْلَ ذَلِكَ
 مِنْ عَنَّا كَأَنَّهُمْ وَضُرُّ دُنْيَوِيْ هَبْتُمْ مَوْفِقْتِ اَهْلِ عِت است و آنرا در امور دنیوی لایحاظ کردن بعد از آنکه
 ایمان و مورث نقصان یابان نیست آری اگر بقدر تساهل برای نفع دینی مثل التیام اهل بدعت بماند تو بهشاید

به شود مضائق ندارد و صورت چهارم که شعبه دقیقه است از صورت دوم و آن ذکر فضیلتها و
است بشرح و بسط عقد مجلس کرده باین قصه که مردم آنرا بشنوند و ناسفها نمایند و حسرتها فراموش آرند
بریه و زاری کنند هر چند در نظر ظاهر بی خلی در آن ظاهر نمی شود اما فی الحقیقه این نیم مذموم و مکرر
است چرا که در وقت حدوث صدمه یا تذکران استرجاع و صبر و امور به است نذاظر با تاسف و حسرت و تکلیف
رسیده کردن آن پس در وقت حدوث مصیبت یا بخاطر گذشتن آن آنچه طریقۀ انصاف بران است که
ملف بود التزام باید کرد و سبب اری و گریه و جنع جمع کردن البته خلاف طریقۀ صابری است این
صور را آنکه مرتکب میشوند حجب نهایت محبت و کمال بزرگی حضرت امامین رضی الله تعالی عنهما در دلهای
خود می انگارند و این خود منقلب ظاهر است چرا که تکرار مصائب تذکران موجب ناخوشی اهل مصائب میباشد
نصیبت بود که گذشت پس رذکر و تکرار آن هیچ فائده نیست هر مومن صحیح العقیده که خواهد شنید و احوال
ندوه پیدا خواهد شد و بر همین قیاس باید کرد حال حضرات اهل بیت رضی الله تعالی عنهم که اگر بالفرض این
مقالات را بشنوند البته ملای بهم رسانند و اگر نظر باین کنند که این مصیبت پنج ظاهر بی چند روز موجب کمال
علوم مرتبه حضرت سید الشهدا و سائر شهدای کربلا و حضار آن مشهد مقدس گشته پس اصلا جای ندوه نیست
لحاق فرحت و خوشی است و آنکه بزعم باطل خود را محب جناب حضرت اهل بیت رضی الله تعالی عنهم قرار داده
صبر بر امور مشرعه محرمه بعمل می آرند پس لکل مطر و ددان و مرد و ددان انجنا بل ندو الشان بنا بر اقامت امور
مشرعه و موقوف کردن امور نامشرعه و بنا بر این که رذیس هر که امور مذکور بعمل آورده خوشنود کردن ایشان
منظور دارد و گویا بمنزله نریاید مقابل حضرت امام حسین است رضایر که سبب مقابله با یرید نبود مگر ظهور امور نامشرعه
از وی و چون این کس هم از کتب مشرعه نمود و مصر بر آن گردید و آن کار بر راهبر و عبادت بنداشت سزاوار
ظهور از جناب حضرت امام گردید و در اتبل اعدا و مبعوضات انجنا بل اخل گشت و اصل منیت که مسلمانان
استبان و ظنون فاسده خود هم قائل است حکم شرع را لازم الاتبل دانسته هرگز آنرا نگذارند و چون که شارح بجزی
از رسوم شیون نام و احدا اجازات نداده و مطلقا از آن منع فرموده پس گمان محبت خود و صد آن چرا که
ممنوع شدن عقل ناقص خود را بر حکم شرع رجحان داد و این است بسیار است که از رسول نفس صفات قبیح کامینه
یعنی برتر

معلوم نمیکرد و در وصفی معتدله اجتناب دیگر میشود مثل بنیاد که خود را تند رست پندارد و مدعیان محبت که
 این کار را میکنند اما رات بسیار مکنذب عوای ایشان موجود است چه هر کس میدانند که از گریه و زاری و
 سلیقه و فتنه و احوال در مطراق محفل آرای و تغزیه سازی هرگز جانشان را رضای الهی رضای نمی شنوند
 و هیچ فائده بایشان عائد نمیشد پس صرف اموال آنها نیست مگر بیارخواست نفسانی خود که کارهای مذکور
 مرغوب نفس باز بچپای اوست فی الحقیقت ارضای نفس و شیطان است که آنرا به فریب تبلیس ارضاء
 حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه میگویند و بدعو می دروغ که این تمام مصارف و حرکات از محبت
 آنحضرت است و افعال شنیعه و میمیرا در نظر جهال و سبها حسن و نیک می نمایند چه اگر محبت و ارضای حضرت
 امام منظور است چرا آنرا بر سادات محتاجین صرف نمی کنند و در تعظیم و توقیر ایشان نمی کوشند و عذر شتاب
 نسب هر جاییش نمیرود چه با سید صبح نسب که از نایافت قوت جان میدهد و همین مدعیان لاف زن
 میدانند و می شناسند و برابر قتل مان بکله سگان خود وقفند حال شان نمی نمایند با وجود ظهور این قسم بی
 اعتنائیها از ایشان درباره سادات باز آنها را محب و مخلص تصور کردن چهل صرف و حماقت محض است
 و آثار محبت افعیاء آنجناب بذل جان و مال است در انداختن دین مبین و ترویج احکام شرع معین و پاره
 هیچ کس نکردن در امر معروف و نهی عن المنکر و بهجا هرت انکار نمودن بر کفار و فاسق و اهل بدعت و از جای پلوس
 و شلتن آنها بالکل اجتناز کردن و هلاک امانت را داخل ندادن و اولاد و اعیان آنجناب را ترجیح دادن و ایشان را
 کردن و ثواب عبادت قولی و فعلی و مالی بروج مقدس آنجناب رسانیدن پس هر که درین امور تصور و رزیده
 در ملاهی نفس بنام نهادن حضرت امام حسین رضی الله عنه و بذل اموال نماید سخت دروغ بجا و بی محل بر
 بسته و از وفات بدنامی خود بی اندیشه گشته **أَعَادَ اللَّهُ لَكَ الْكَافِرَ وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شَرِّ**
الْمُنَافِقِينَ الصَّالِحِينَ بِدَائِرَةِ ثَمَلَةَ در ذکر بدنامی که بسبب التزام رسوم فاسده در عوام الناس افتاد
 یافته و آن مشتمل بر یک اهتید و دو افاده و یک فائده است اهتید رسوم میکهد و نشاندهی و نامهم رواج پذیر
 یافته و نشاندهی و نامهم رواج پذیر یافته و نشاندهی و نامهم رواج پذیر یافته و نشاندهی و نامهم رواج پذیر
 یافته و نشاندهی و نامهم رواج پذیر یافته و نشاندهی و نامهم رواج پذیر یافته و نشاندهی و نامهم رواج پذیر

شرعی می چنانند باعث برهی امور دین و دنیا است که نهایت انسان را در ضیق می اندازد و از فقر و ریا
دین و دنیا باز میدارد و مثلاً التزام طهارت شادی خسته باین حد می کشد که انسان ناخشنود بلع کلان سال
میگرد و بعد آن خسته میشود سبب بی حیالی و بی پردگی میگردد و احیاناً این شعار شرع موجود می
ماند و همچنین در شادی نکاح تاخیر می شود باعث از نکاح انسان جوان میگردد و انتظار مدت دراز
بعد بلوغ و وقت شباب نشاء و صبر از ارتکاب حرام و ستور می افتد و همچنین در مالها هر چند تاخیر را
در ان گنجایش نیست لیکن التزام آن باعث اختلال امور ضروری می بود و مردم ملتزم بر سوم در کفین و
چهارم گنبدان قبرها سله تهای و زندقه کفایت در آنجا کرده اند از ادای سنت قضا می کنند و در تقسیم طعام سوم
و چهارم هیچ فایده مطعون شدن نیست و کسادگی میکنند و بنا بر حفظ رسوم تعزیت نیست و اعراض انداز
حقوق واجب غفلت می نمایند و معروض میشوند با می باشد که آنجا هم و انفعال ترک رسم انسان اودر هر کس
می اندازد و به باب معاش خود را برای مخفی غفلت رسم فرجه مفلس ماند محض محتاج تان شبیه گشته اند اگر
میشود و اگر می که ذلت و این است بر خود گوارا میکنند و این معصیه نیست مگر بسبب شدت رسوخ از دم
آن در اذهان مردم و توجه مطاعن بحال تارک آن رسم اگر مثلاً نمازی عمد ترک نماید آنقدر هرگز ملامت نخوا
شد که در ترک عرس ترک غنا و قص در محفل شادی نکاح و لهذا این چنین مردم را پیش می آید که تکلف بسیار
در اطعمه می نمایند و در آرایش محافل شادی جد و جهد و کوشش تمام بکار می برند حال آنکه طفلان ضعیف این
گرستی جان طلب می باشد و کمال جمل و سفاقت اینست که این امر معکوس کمال محروم و جفا مردمی میداند
و وقت پیش آمدن چنین ضرورات در گرفتن مال زجا بجا باکی نمیکند و تمیز حلال و حرام نمایند و چون مال
بدست می آید صرف بر خلاف شرع و عقل در مصرف آن بعمل می آرند و صرف در تسبیل شیطان صرف می
کنند با بخل بنای التزام رسوم و اهتمام آن بر غیرت دنیا و عزت و نام دار فناست و هر کار که بنای این
چنین باشد البته مضر می نیست بلکه از ملکوت آوازه نفرین بر آن کار و فاعلان آن کار می رسد و مشاهده آن
ظلمت و کدورت بواطن صافی اهل ایمان کامل میگردد و مگر تکلیف روز قیامت در و افشا و محاسبه آن گرفتار
خواهد شد که این قدر اموال کثیره چرا بجا بی محل خرج کرده شامل زمره اخوان الشیاطین گردید و اکثر آنجا

از کتاب نامشروع و هدم مبانیات از حرام مضطر شده آن رسوم از ایشان خود بخود موقوف میشود و سبب
اگر ابتدا را و احتیاطاً را انتهائاً و اضطراراً ترک نمایند چه قدر موجب صلاح معاش و معاد ایشان
شود و رضای حضرت حق تفضیل ایشان و اطمینان ایشان خدا را لازم که مبری و نیز از این رسوم شده در رسم
نمودن این رسوم و موقوف ساختن آن از خانه و خانه آن خود و عشیره و قبیلۀ خود و محله و قریه و شهر
و اقلیم هر قدر که تواند کوشش نماید اگر به نیت صحیح است با جور و مثاب خواهد شد و ازین ترس که سعی من
مشکوک نخواهد شد یا اتباع من خویشتان و اقربای من نخواهند کرد و در اتباع مرضی الهی مقصور و رزیدن
باین عنوان فاسده قبیح محض است چون کار باحتی است فکر و اندیشه بچسب منی باید آری هر وضعیکه در
برسم زدن رسوم موجب تبعاع و دیگران بود و با شرع مخالفت نداشته باشد همان وضع را در آنرا از این
امور مضره پیش باید گرفت ناسی و بر طبق مضمون حدیث شریف خیر القلیدی مَا أَشْبَحَ لِعَنِّی
بِهَرِّیْنِ بَدَايْتُ اَلَّتْ کِیْ رَوِیْ اَنْ کَرِهَ شَوْکَا رَکَرُکَرُ دُوْنِ بِنْدَا رَکَرُ نَفْعَ رَسَانِیْنِ بَا مَوَاتِ بَا طَعَامِ
و فَاتِحَةِ خَوَانِیْ خُوبِ نِیْسَتْ چَرِیْنِ مَعْنِیْ بَهْتَرُ فَضْلُ غَرَضِ اَنْتَ کَهْ مَقْدِرُ بَرْسَمِ نَبَا یَشْدُ بِلِیْ تَعِیْنِ تَارِیْخِ وَ رُوْزِ
و جَنْسِ وَ قِسْمِ طَعَامِ هَرْ وَ قْتِ وَ سِرِّ قَدْرِ کَهْ مَوْجِبِ جَرْجَزِلِ بُوْجُوعِ اَلِ رُوْزِ هَرْ گَاهِ اِیْصَالِ نَفْسِیْ بِمِیْتِ مَنْظُورِ
و اَرِ مَوْقُوفِ بَرِ طَعَامِ نَکَدَارِ اِکَرِ مِیْسَرِ بَاشَدِ بَهْتَرِ اَصْرَفِ ثَوَابِ سُوْرَهْ فَاتِحَهْ وَ اَحْلَاصِ بَهْتَرِ تِلْجِ اَبِ
اَسْتِ دِلْعِیْنِ تَارِیْخِ وَ رُوْزِ قِسْمِ وَ قِسْمِ طَعَامِ ضِیْقِ مِیْشِیْ اِیْذِ هَتَنَّا وَ اِیْتِمَامِ اَنْ مَوْجِبِ صَاعَتِ اَوْ قَاتِ
مِیْگَرُ دُوْ دِیْگَرِ کَا رَا یِ اِسْمِ مِیْطَلِ سِیْمَانْدِ یِگَانَهْ وَ یِگَانَهْ دَاشْتَا وَ اَشْنَا بَرُوْزِ تَارِیْخِ مَنْظُورِ مَرْتَبِ مِیْمَانْدِ
اَقْرَابِ اِسْمِیْ اَیْنِدِ اَلْاَسَا نَزَاوَهْ اَخَوَهْ اَنچِهْ کَرْدَنِ دَشْوَارِیْ بُوْدِ سِرْ اَنْجَامِ اَنْ ضَرْوِ رُحِیْ اَفْتَدِشِ رُحِیْ
مِیْسَتْ بَعْدِ تَجْمِیْنِ وَ تَکْلِیْفِیْنِ وَ دَفْنِ بَجَرِ دَعَا وَ تَعَزِیْتِ اِسْمِ رَسْمِ رَا اَلْتِزَامِ نَبَا یِکَرُ دُوْ مِیْجَمِیْنِ دَرِ کَاحِ بَجَرِ وَلِیْمِ کَهْ سُنَّتِ
مَوْکَدَهْ اَسْتِ وَ اَسْنِ اَنْ کَا رَا نِیْمِیْرِ خَدِیْ صِلِیْ اَلْبَدِ عَلَیْهِ وَ سَلَامِ ثَابِتِ شُوْدِ مِهْرِ رُسُومِ رَا تَرْکِ بَا یِدِ نَمُودِ وَ حِلَاصَهْ کَلَامِ
دَرِیْنِ مَقَامِ اَنکَهْ مُحَمَّدِ عَرَبِیْ رَهِیْ اَلْبَدِ عَلَیْهِ وَ سَلَامِ اَزْ اِتْمَامِ خَلْقِ پَشُوْا وَ مَوْجُوبِ طَلُقِ اَعْتِقَا کَرْدِ وَ بَدَلِ اَنْجَانِ ضَرْوِ
بَا اَنْ شَدَهْ نَمَائِیْ رُسُومِ هِنْدِ وَ هِنْدِ فَارِشِ رُوْمِ رَا کَخْلَافِ دِیْ صِلِیْ اَلْبَدِ عَلَیْهِ وَ سَلَامِ بَاشَدِ یَا زِیَادِ لِیْ اَزْ طَرِیْقَهْ
اِیْتِخَارِ شُوْدِ تَرْکِ نَمَا یِدِ اَلْاِکَارِ کَا هِمِیْتِ بَرِ اَنْ اِظْهَارِ کُنْدِ وَ رُسُومِ کِهْ دَرِ جَا یِیْسَتْ رَا اَنْچِ شَدَهْ بُوْدِ دَرِ جَدِ

سینه خیز علی السلام منتحی کشید و در ابطال آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحیحاً بر کرام تأکید است منقول است
اگر از آن رسوم چیزی شکل گشتن دختران یا بیک کردن جانوران و امثالهم از وجب پذیرد و در ابطال آن سعی
نماید اقاد و نه از جمله رسوم فاسد که در اهل اسلام و یا رهندستان بسبب جهل یا بهند و اشتباه
ممانعت زنان بوده از نکاح ثانی است و این رسم فاسد آن قدر در وجب یافته که این امر مشروع و عمل مند و
رازیاده تر از حریمات شرعی میدانند پس راز ازاله آن کوشش بیخ کنده اگر در اقربالین این صورت پذیرد
آید خواهد خواست نکاح ثانی کرده و اگر در اتباع حضری وی خصوصاً در زنده هاجرت یعنی ترک ملاقات و برادر دار
ساز ایشان کند چه ظاهراً است که انکار ازین کار غالباً بل قطعاً بنا بر التزام رسوم نموده است و الا هیچ معنی
نیست و اگر در ابطال این رسم ترک رسوم بزرگان و کار بود لازم آید مصلای باکی نکند و بر دانی ندارد و جاب
حق جل علار بر جانب تمام اهل حقوق مقدم دارد و مقاطعت مهاجرت حضرت خلیل الانصیب علیه السلام
سازد اقاد و نه از جمله بقایای رسوم جاهلیت که درین امت موجوده کمال انتشار و غایت شهرت
یافته و از باب خاندان عالی مثل سادات و پسرزاد و دران گرفتار انداخته و بکار برم آید و مناقب جد اداست
و اعتماد بر شاعت ایشان حکما که بسبب همین افتخار و اعتماد و تواضع و انکسار را که شعرا اهل اسلام است و تقوی
و صلاح را که فضل مناقب اهل بیان است و نیامنیاسی ساخته و بجای آن تکبر و تجر و جرأت بر اظهار بدعات
و ارتکاب منکرات حاصل نموده کلام الله و کلام رسول را بر پشت خود انداخته اند گو یا که آیه لا تفتخروا
عِنْدَ الْاِیَادِیْهِ آیه * و لا تجری نفس عن نفس شیئاً آیه * فَاِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا النَّاسُ
بِیْنِهِمْ آیه * یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنٰکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَاُنْثٰی وَجَعَلْنٰکُمْ شُعُوْبًا وَّقَبَیْلَ لِتَعَارَفُوْا
اِنَّ اَكْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیْکُمْ آیه * تِلْکَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا کَسَبَتْ وَ لَکُمْ
مَا کَسَبْتُمْ * حَٰلِیْ * اِنَّ اللّٰهَ قَدْ اَذْهَبَ عَنْکُمْ عَصِیَّةَ الْاِجْلِیَّةِ وَ فُتِحَ رَاۤیَ الْاِیْمَانِ اَتَمَّهَا هُوَ
مُؤْمِنٍ یَقِیْ اَوْ فَا لِحَرِّ شَمْسِ النَّاسِ کُلُّهُمْ بَنُوَادِمٍ وَاَدَمٌ مِنْ تَرَابٍ و امثال آنرا گوش بگوشت
خود گاهی شنیده و بجز او نام و فزون خود و بر مسلمات و مشهورات باطله در امثال خود دست نموده در
بلاکت جان خود را انداخته سبحان السزیمی سناست و خوبی حماقت که بناب نجات را که بالیقین و بالتطبیق

نجات و یا جثت رفع در جاهت اندر ترک کرده با سباب و بهر طریقی متمسک شدن حال سفاهت مال این جهال
بدان می ماند که شخصی اموال خطیره خود را در قبضه خود میداشت و اشتغال بان قطعی و یقینی می انگاشت
که تحصیل حیل اکسیر و اعمال دست غیب که حصول آن محض موهوم است بر یاد و بداند قصد گر این علقه
نسبیه با کار کار امور نافه معاد است پس برین ظاهر است که غفلت از ان و عدم اعتنا بان بهیچ وجه اخلال
در رفع آن نمیکند چه علل آن نسبت به جنس افعال اختیار نیست تا بسبب غفلت عدم اعتنا برسم شود پس
وقتیکه شخصی غافل را از علل آن نسبت به خود در معاد نفی حاصل خواهد شد البته او را بسبب حصول آن نیست
غیر مترقبه بر درو و بهرمانج دو بالا بدست خواهد شد حصول فرحت بسبب بدست آمدن مالی از میراث آبا و
خود با وجودیکه این وارث از ان غافل بود و اگر این امر در معاد کار آمدنی نیست و این شخص تمام عمر خود
را در امید حصول منفعتی از ان مرگذرانیده باشد پس البته ندانستی و خجالتی بسبب حیل مرکب خود خواهد کشید و
با انواع آلام نفسانی و تعذیبات روحانی گرفتار خواهد گردید پس عدم اعتنا بان علل آن نسبت به عدم اعتماد
بر امثال این امور و بهیچ بر تقدیر احسن اصوب است السلام علی من اتبع الهدی **فائده** باید دانست که
در جوهر اولاد که استعدادی کمون بطریق میراث از آبا و اجداد کلام ایشان و ولایت می نهند لیکن آن محض استعداد
در هیچ یکی از امور معاشیه و معادیه کار آمدنی نیست آری اگر همان استعداد بر روی کار آید و بسبب تعلیم و تعلم
و تشرع و تدبیر جلوه گر شود البته منظر امور عظیمه و مصدر منافع جلیله خواهد بود و این استعدادات مکنون در امثال
استعدادات از لیه که نصیب هر شخص در ازل از ازال استعدادی از استعدادات صالحه یا فاسده گردد یا نماند
اما بنای مجازات بر محض آن استعدادات نیست لهذا ما دامیکه آثار آن استعداد بر منصف ظهور نرسد در کار خا
مجازات هیچ اعتدای بان استعداد و آری این قدر یقینی است که بسبب مصادقت سباب هدایت و ضلالت
آثار ضلالت و فساد و فخر و استعداد ظهور می نماید پس ترتب ثمرات بالفعل بر آن است اگر چه ارتباطی خفی باشد
هم می یابد و لیکن ارتباط ثمرات با استعدادات پس خفی و کثیر التخلف است و آثار بر ظاهر و قلیل التخلف متناظر
حرب بالآیات آن ارتباط ظاهر می یابد و بهر حدی در ارتباطی خفی لهذا شمشیر بولادی زنگ خورده انگار نمیکند
بیشتر متصل از این خام **فصل دوم در تهذیب خلاق و ان شتلمر و بهایت است**

بد است اولی در ذکر اخلاق محمود و مذموم اجمالاً و آن شلمبر سه تبهید و پنج افاده است مهتبت
از قوی ترین موانع نزول فیض رحمانی و دروغنايات يزدانی بر ساکین راه حق تلوث نفوس بهیشتان
است بر ذائل اخلاق مثل بخل و حسد و کبر و حرام و غیبت و کینه و ریاء و کذب و طمع و حرص و بد سلف صالح
نزد کیه ازین رذائل مقدم تر و مهم تر میدانند و آنرا صرف بنابر رضای جوی حق از دل خود منقطع و منتهی میگرد
اندا تا اثری از ان باقی نماند و دلها ی ایشان مصفی میگردد و اینها امور و عنایات بیغایات میشدند و این
تصفیه کار رضاء بقدر تعالی بعمل می آوردند و مقبول میگشتند و سر کار با وجود طی مراتب سلوک منضبط مورد آثار
عنایات نشود و آثار این همه رذائل یا بعض آن در وی البته محسوس خواهد بود پس جو داین رذائل مانع ورود
عنایات الهی است مهتبت ۴ سلف صالح را بتوفیق انزوی در تزکیه نفس از رذائل اخلاق همین اعمال
صالحه اسلامی و مصاحبت با مقتدایان خود کافی بود و اگر باین فن علامات و اسباب معالجات آنرا
بطور طب تحقیق و تشخیص کرده کتب ساخته اند لیکن آن بیان با وجود شدت وضوح کفایت نمیکرد بلکه ربا
هم قاصره بطلالعه آن صحف متداوله می پندارند که این حال رجالی است که گذشتند و بخیرة القدر سپید
حقیقه دیگر داشتند که باین اعمال کثیره و مشاق عمیره قیام ورزیدند و خود را بحل بعید از ان می انگارند و بعضی
بغلط فهمی خود را متخلی از ان رذائل و متخلی با ضد او آن که فضائل محضه اند میدانند پس مناسب حال بنا بر
روزگار نیست که چنانکه اشتغال مراقبات بنابر وصول بمعرفت الهی می نمایند همچنین مراقبه برای این امور
هم پیش گیرند و بدون آن وصول را بسیار گاه قبولیت غیر ممکن انگارند هر چند بمقام معرفت میرسند لیکن از باب
عنایت و راه قبول نمیرسند بلکه از باب گیرانجا رسیده اند که پیش مقبول فنا مقبول انجانیست و شیطان و نفس
بمنزله سنگ و دربان بارگاه قبولیت حق اند ایشانرا نمیگذارد که در آن مقام واصل شوند و محفوظ از شر و
شیطان و نفس رسیدن ممکن نیست مگر بوسیله اعمال صالحه و تخلی از رذائل مذکوره و تخلی بفضائل و تخلی از رذائل
بمنزله چو بدار و نصیب است که خود بخود انسانرا بمقام مقصود میرساند و احیاناً اجتنابی از ان بارگاه میرسد
که بدون تلاوت اعمال و مقامات تکالیف و مشاق او را فاخر قبولیت میسازد و این قسم منبذگان برگزیده جانش
بر تربیتی و تلقینی ندارند خدا خود مربی ایشان میشود و تخلی بفضائل و تخلی از رذائل بدون متنان احدی از

مخلوقات و بدون کشیدن تکلیفات ایشان از انانی می فرماید پس طریق آن نیست که او را شغلی بخواند بجز قرآن
و حدیث کند و باره اوقات خود را مصروف تحصیل آن نماید تا که حقیقت فضائل و ذلالت آگاه شود و بنا بر دریا
بهر دریای خود پزیشان نگردد و من بعد بیاورد اشتیکه در طریق نقشبندیه مقرر است که عبارت از دوام ملاحظه
ذات حضرت حق است مشغول شود و در همین ملاحظه ملاحظه دیگر مندرج سازد و آن ملاحظه عظیم او امر شرعی و عزم
امثال آن و اهتمام نوایبی شرعی و عزم اجتناب از آن است پس هر دم و هر جا در خلوت و جلوت و در گنج و بیابان
و در مسجد و خانقاه و حالت اکل و شرب و بول و براز و ملاقات و دستان اجبار و شغلی در وجود معاش و معاد و مقصد
در همه حالات آگاه و مطلع باشد که هرگز میلانی لبوی نوایبی شرعی در دل نگذرد و با اهتمام او امر شرعی در احوال او
چستی و فرحت و شادمانی علی الدوام ماند و از جمله او امر شرعی با مورات عمده را مثل نماز و تلاوت و قرآن بلحاظ
خاص ملحوظ دارد و در هر حال لیس متعلق بر نماز ماند و همین که وقت برسد یا اذان بشنود و غفلت از آن سو
نور زد و هیچ کار را بر تهیه نماز مقدم نکند و مهم تر از آن نماند قوت هر کار در جنب دای صلوٰۃ بروی سهل و
آسان نماید بشتاب آنکه محبوبی بر سر وقتش رسیده ممکن نیست که در آن وقت بکار دیگر مشغول شود اگر هزار کار
دیگر قوت شود محاضر و مکالمه آن محبوب مرغوب تر خواهد بود همچنین نماز را بقصد ضای حدیث شریف و قرة
عینی فی الصلوٰۃ موجب رحمت صلی خود بنده اشتیاق به کار دنیا و دین بران مقدم نکند و مهم نداند و همچنین
ارکان دیگر را که روزه و زکوة و حج است تخصیص کند و چهار که نام الاسلام است و حقیقت محبت خدا را
ببند مال جان کشیدن رنج و تکلیف بخوبی در آن واضح میشود و نیز بلحاظ قصدی مخصوص کرده باشد
و چونکه بر مویلت این لحاظ زمانی خواهد گذشت عادات او همه عبادات خواهند شد مثل استخوان خود و دیگر
باراده و نیتی که موجب ضای حق است و نخواهد خفت مگر وقتیکه دل آگاهش گواهی خواهد داد که این وقت حضرت
باعث ضامندی خداست و حق صلی ذلک و بعد صاف شدن دل از زایل خود بخود شغلی بفضائل مثل
شجاعت و قناعت و سخاوت و عفت و دود و صبر و شکر و رضا بقضا و توکل و غیره حاصل خواهد شد لیکن
بلحاظ استقلال فی قصد تحصیل آنهم کند تا در همه فضائل بر تبه اعلای هر یک تصفیت شود و هرگاه دل خود را
پاک کرده و بر او امر شرعی چیست و مشتاق گشته راه سپاکی را سالک خواهد شد از فضل الهی متیقن است که بطور

سلف مورد عنایات ایزدی خواهد گردید عنایات او را با یانی نیست همین قسم بزرگان بودند که مغیر لعلیانی
او سجانه میشدند و آنکه از عنایاتش محروم اند از تصور خود محروم بمانده اند راه رضای او را گدشته اند
و مَا ظَلَمْنَا لَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ از آن خبر میدهند شهر هر چه است از قاست ناساز و وید
ماست بد و رزق شریف تو بر بالایی کس کوتاه نیست بد و مامورات و منہیات الهی را دامن دراز است
سبیلش آنکه سالک را لازم است که متشبث بکلام الدشود اگر حفظ کند از همه بهتر و اگر نتواند مهارت تمام تلاوت
قرآن پیدا کند و از ترجمه موضعه معانی آن آگاه بوده بتدریج تلاوت کرده باشد و صرف تلاوت الفاظ اشرافیت
کبری شمرد که بهترین عنایات و فاضل ترین سبیل تقریب است تلاوت قرآن مجید مناجات و مکالمه حق تبارک
و تعالی است و صفاتی از صفات اوست که در لباس این عبارت عربی مجرّم پیدا شده و هر گاه صفات حق غیر
او نیستند پس خود را در تلاوت قرآن بنوعی از وصول و اصل بذات حضرت حق انکار و دلالتهای وصول و
مناجات و مکالمه و مخاطبه و سماع بر دارد و غفلت خود حجاب کبر است همین که پرده غفلت خود را بردارد و اصل
بوی شود و بدین حضور گری خواهی از غائب مشو حافظ می بیند در اعمال اتباع مذاهب را به
که رایج در تمام اهل اسلام است بهتر و خوب است لیکن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله را منحصر در علم یک شخص از مجتهدین نداند
بلکه علم نبوی منتشر در آفاق گردیده بموجب مقتضیات وقت بهر کس رسیده و بعد از آن که کتب مصنف شده است
آن علوم ظاهر گشته پس بر هر مسئله که حدیث صحیح صریح غیر منسوخ یا بدلتابع پیچ مجتهد در آن کند و اصل حدیث
را مقتضای خود شناسد و بدل محبت ایشان دارد و تعظیم ایشان لازم شمرد که عالمان علم پیغمبر اند و بنوعی فایده
مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل کرده مقبول جناب سالت تاب گشته اند و متقدمان تعظیم و توقیر مجتهدان
بخوبی میدانند محتاج آگاهی بدان نیستند اتفاقاً در این شهر که از امر او ملوک و اهل حکومت بتوفیق ایزدی
در راه سلوک قدم نهادند و او را با وجود اتهام تمامی امور شرعیه که سالکان را میباید زیاده ترا اتهام عدالت انصاف
ضرور است که در حق او عدالت بهترین عبادتهاست و در عدالت آئین سلاطین گذشته را رعایت نکند
بلکه در عدالت و سیاست پیروی خلفای راشدین را کند و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر رضای آن کاظم
و فرق در میان آئین بادشاهان و خلفای این است که بادشاهان اصل را در میان مقدم میدارند و پیر و اولی

و اینها می بآخرت نمیکنند و خلفای رهشین با وجود کمال انتظام دنیا دین را هرگز از دست نمیدادند و اصلاح و از دنیا دکان را اقامه و ایدم می شدند و سلاطین و امرا عزت خود و رشوکت و حشمت ظاهر می رکنا و پوشاک و بتواری گمان میکنند و این خود غلط است هر قدر که در دینداری صلابت و فرزندان قیام بعنایت حضرت حق عزت و شوکت ایشان و رعایت آنها را عدلی ایشان زیاده تر میشود اما خواه مسلم از دو چیز برین خطا لازم است اول کبر یعنی کبر آدمی خود را بهتر و بلند تر داند و مام تعلی و بزرگی خود و بدو این خصلت قبیح انسان را بکبر میرساند ازین جهت اقیق است از دیگر اعمال خصایل و حدیث شریف است
لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرَدٍ إِلَّا مِنْ إِيمَانٍ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَحَدٌ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرَدٍ إِلَّا مِنْ كِبَرٍ دوم فساد و خرابی انداختن در میان جماعتی از مسلمین و این مراتب بسیار دارد باعتبار عموم و شمول اگر از منافع اهل کجاء است و فساد اهل یک شهر است و فساد اهل قلم و فساد اهل چند اقلیم و همچنین فساد یک قرن یا دو قرن یا زیاده از آن و اعلامی آن فساد است که نامرود و دور از قرون مطاوله باقی است مثل فساد بولانیان شهادت حضرت عثمان رضا که تمام قرون این است را اثر آن فساد محیط شده و اول فساد است که درین است پیداکشته و فساد را انوس بسیار است گاهی قتل می بود و گاهی امانت و گاهی تحس عیوب و گاهی مشورت بد دادن و این امور بهم نسبت اشخاص مختلف پیدا میشود مثلاً کشتن رئیس یک محله که موجب انتظام امور محاش و معاد بود مرتبه دارد و قتل کشتن بادشاه عادل ضابط که موجب بی امور ضالوت باشد فساد است که قیج آن بهزار مراتب از اول است همچنین کشتن قسیم سجده که چند کس از مسلمین بسبب در مسجد بنابرناز جمع میشوند قیج است و کشتن عالمی با کمال که ضلال مشکلات و مرجع خاص عام ضالوت بوده مصداق امام عظم وقت و بخاری عهد و غزالی زمانه کشته باشد قیج و وضامتی دارد که پایان آن نیست و بر کشتن قیاس باید کرد امانت و تحس عیوب او هر قدر فساد سخت تر برهمی ایمان بیشتر و سبب فرونی قیج این کار زشت است که او را فساد و تلفات حقوق ناسخ و تخم گناهان کثیر که تمام آنها باقی ماندند و داند و بال آن بر مفسد فتنه انگیز متراکم میشود که در غضب الهی گرفتار شده باشد بدو ضامته سوز از دنیا میرود و بایکوس از مغفرت و رحمت الهی مگر دو و از ظلم هم احتراز لازم است که فی بحقیقت

منشا ظلم با کبر است یا فساد پس در ظلم شبه که خواهد بود یا شعبه از فساد و اجتناب از کبر و فساد و تمام نخواهد شد
مگر اجتناب از ظلم در حدیث شریف است **الْأَخْلَافُ بِأَفْضَلٍ مِنْ دَرَجَةِ الصِّيَامِ وَالصَّدَقَةِ**
وَالصَّلَاةِ قالوا بلى قال **إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ وَافْسَادُ ذَاتِ الْبَيْنِ هِيَ الْحَالِفَةُ**
إِقْوَاهُ مسلم از ابن ابی بکرین خاطر و توکل در مضائق و مصائب معرفت هر نعمتی از نعم غیر متناهیست
آن نعم که مقتضای آنست که در آیات **دَهْرُكُمْ نَفْخَاتِ الْأَفْتَحِ** ضوایا بر سبیل نجات در مطاوع
ریل حنی و زود بخیز او منتهای دماغان که محیط رحمت خاصه الهیه شده اند منیر شد قدرت آن قاهر و مثال
کما یبغی مدح منقش خاطر کردن ضرورت چاهمال بهین ذعان است که جمعی را با جود می بود و با بل
کتاب کتاب بهین بدغ و مآقد و الله حق قدیره اذ قالوا ما أنزل الله علی کثیر من شیء
و اغذار ساخت و در ذیل تفسیر حال بدال گروه دیگر که سمیت مشرکین در تمام نام بدنام اند نشان و ما
قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ که نشان انتقام شد بدست بهیلاخت پس بد دست که معرفت قدرت
کامل از نمایان است هر مومن میداند که خدای تعالی از هر چیز توانا است لیکن این معرفت محیط قوای دراکوای
و جاگیر قلبش نباشد دلیلش آنکه هر گاه امری غیبی بشنود از استبعاد میکند آنرا که بعد از جهت بعید است
آنچنان انکار نمیکند که او را از امره سلامیه کشیده به فیهوات کفر اندازد و اما استبعاد شد بدیاز خاطر نمی رود
هر چند این قدر معرفت قارت ایمان را کافی است لیکن آنچه مطلوب درین مقام است معرفتی است که نه
بلند تر ازین مرتبه باشد یعنی محیط قوای دراکوای قلبش باشد و هر گاه امری گوناگون است عجب اعزب بود
اگر کسی گوید که نمیدانم آسمان شکسته فرو افتاد و نمیدانم آسمان استاده است بشنود و لحاظ قدرت کاملش خاطرش از
تلقی بالقول نماید ای بعد از رجعت به مقام دیگر که شکستن آسمان پیش از قیامت شدنی نیست و اشتراط
قیامت چنین چنانست و آن تا حال بوقوع نیامده اند این قول خلاف واقع خواهد بود و برای
تحقیق بهین قسم معنی الله تعالی می فرماید **اللَّهُ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ**
زَالَتَا لَأَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا معنی این است

بر آنکه خدا تعالی را زود بشته است آسمانها و زمین را از آنکه زلال شوند و اگر زلال شوند باز نثارند و آنها را کس
سوای نادیده آنکه او هست بر دوازده بخشانیده یعنی بالغ از بیجا کردن آسمان و زمین حلقه و مغفرت او است الا قدر
و انتقام دی متقاضی این کار اندوخته قصوری و فتوری درین صفات نیست و برای ذهن نشین کردن
تجسین حق در حدیث شریف در ادعیه وقت شام واروده **أَعُوْذُ بِاللّٰهِ الَّذِیْ یُحْسِنُ الْکَلِمَاتِ**
أَنْ تَقْعَ عَلَی الْاَرْضِ الْاِبَادَهِ مِنْ شَرِّ مَخْلُوْقٍ وَ کَرَامَ سُبْحَانَ پس معلوم شد که کمال
معرفت قدرت این است که هر مری گویند و ستارگران و نادر بود و قوغ آنرا شنیده واقع پذیرد
و این دریافت از اولش لحاظ قدرت حضرت حق لی تامل سر زنده آری بنابر تصدیق وقوع آن تحقیق
صدق اخبار خبرین نماید و بدون آن حزم وقوع آن نکلند و بسبب الوقوع بودن همیشه مصدق بود و چنین
اذعان سایر صفات کمال و در برین فیاض دیگر **و اَقَادَهُ** هم ادعای محبت الفت با خدا فی عجل
هر کس میکند لیکن حقیقت آن کمیاب است بلکه نایاب حقیقت محبت و الفت آنست که با وجود کمال ایمان
و اعمال و علم و عقائد و در هر باب و اجتناب از معاصی و سیئات بر توبه علیا اگر او را مصائب بلیات آن
چنان رسد که جان مال و اولاد و زوجه و قوم و آبروی او را فرا گیرد و بدترین امراض مبتلا گردد و در
بلیات جان داده به عذاب شد بدان عالم گرفتار شود و هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر خطو نکند آنرا
الحقا و راضی و نایلین ولی قرار بی از عدم تحمل آن مصائب بحضور خداوندی بسبب فرط اعتقاد عموم
رحمت و مغفرت هر قدر که کند و بیاز بجا بلکه مقتضای کمال ایمان است فاما مفهوم شکایت را نسبت
ذات پاک در وهم و خیال جانند بلکه آنرا بالکل بقصور حال مال نقصانیکه در استعداد ازلی او است
نسبت کند و **وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ لَّدُنَّ** و **وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ** و
وَمَا أَصَابَكَ مِنْ مُّصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ آید که و یعفو عن کثیرا همین حال خود شمار و همین امر باعث
حصول مقام جبر و نصب نسا بالقضاء میباشد و یقین کند که وی مستحق سخت تر عذابی بود و از آنچه بود
رسید و موافق استحقاق وی نیست و عفو آن عفو غفور است که آن درجه عذاب که کافی مقصودش باشد
ابتلا فرموده و این امر باعث حدیث علما از آنکه در حدیث بیان می آید و چون مصائب یکدیگر را با هم انباشت
چندین مرتبه است

قدر وانی الله تعالی کند و در صورت توجه بخشش او تعالی را نافه در آن پندارد و چنانچه قدری سبب است
آن الله تعالی را بقدر وانی و نافه در آن خود خیال کند **فأوه** از جمله اخلاق مند و بر لطف و رحمت
عامه است بر تمام بندگان حق تعالی **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَحْسَنَ مَا يَرْجُوهُمْ**
الْإِسْمُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ **فِي الْأَرْضِ يَرْجُوهُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ** و معنی رحمت آن نیست
که هر کس را راضی و شاکر سازد بلکه حقیقت آن نیست که آنچه فی الواقع بهتر در حق آنهاست گودارای
کاسه ایشانی نقصان ایشان باشد بل حصول آن برای ایشان خواهد بود و معنی در آن کند و معنی در حق
عموم مردم بظا هر بی تواند شد پس عا بالتجاری برای هدایت و توفیق در بسیاری بر فضیلت الهی در حق عامه
نا سر خنده کافر باشد خواه مسلمان کرده باشد که از دعا افتتاح باب رحمت است و مقتضای **الْخَلْقِ عِبَادَ اللَّهِ**
خلق را عیال خدای تعالی دانسته و رحم بر ایشان موجب خوشنودی او تعالی پندارد و از جمله مخلوقات است
محمدی را علی صاحبها الصلوة بخشن و تعظیم و محرم تخصیص کند و خود را و ایشان را خواهر نامش دانند که نوکران یک
اقبال بندگان یک مالکیم و بخشن ربانی بهر کس پیش آید و اگر مقدور باشد سلوک و خدمت بهر نوع کند
و مواسات مالی بهر وضع که باشد اگر مقدور بود بمجلس آورد و از امداد در خوراک و پوشاک در نیج نه نماید و از
دادن چیز با و گویا چه خبر با و بک نهد و در تمام مردم را در اخلاق مساوات نکند بلکه حفظ مراتب بل
فضایل و مزا یا ضرورت هر شخصیکه وصفی از اوصاف و مینه داشته باشد و را حسب آن در تعظیم و
اکرام و سلوک و مواسات بر چه و به تفضیل اخلاق و تفاوت مراتب و منازل از سنت و آثار معلوم کند
و هر که از ازل و دنیا بنا بر دنیا می خود نگه و زود بجاه و چشم خود مغرور باشد با وی اخلاق ظاهری نگر
باید بک از وی بی پروا ماند و التفات بسویش نکند لیکن از دعای غائبانه و خیر خوانی وی چنانکه مقرر
شد قاصر نشود و صلح باشد یا فاسق **فأئده** هر گاه که انسان را تحتی لغضایل و تنگی از روزایل و استیلا
صوم و صلوة و سایر عبادات حاصل شود میباید که از انحطاط رعایات ربانی و توفیقات بزدانی داند
و بر سخی خود و در بکمال خود و علم و عمل هرگز سازد چه بر ظا هر است که انبیا همی جنس او امثال او در عقل و
دانش موجود اند که از فضایل و روزایل غافل اند و بسا آگاهانند که بلا جو و کمال نمیزد در حال آن

و دانست اسباب و علامات و منافع و مضرت از رذائل متخلی نمی توانند شد و از حلیه فضایل مطلقاً
 مبرا و ناظراً میباشد پس هر صبح و مسابک هر ساعت و هر لحظه بمضمون **اَللّٰهُمَّ مَا اَصْحَبَكَ**
لِيْ مِنْ نِّعَمَةٍ اَوْ يَكْسِدُ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَلَقَكَ لَكَ كَثْرَتِكَ لَكَ مَقْرُومِعُوتٌ باشد و خود را عاجز و ضعیف
 و ناچیز محض نگارد و گاهی از کراهی امین نبود خائف از غضب می ماند و جانب جبار حج دارد و بد
 هدایت ثانیه و در بیان معالجات اخلاق بر ذلک تفصیلاً بدو آن شتاب یک
 مهتد و یارده افاده است. مهتد از اجتناب اطلاق ذمیه رذایل و هکانه است پس طالب حق را
 لازم است که در امر تزکیه آن رذائل مذکوره را از سایر اخلاق ذمیه تخصیص کند بحدیکه هیچ گاه هیچک
 از آن در دلیش خطور نکند و میلانی نبوی آن در دلیش نگردد و هر یک را از آن رذائل موجب نفی
 و غضب خط حضرت حق و باعث بنایت دوری از بارگاه قبول رضای او دانسته از تزلزل و شکی آن
 شود و مانع عظیم و عالنی عمده از وصل محبوب خود انگارد و در این مقام مامورات و منہیات آنقدر تعمیه کند
 ادنای مامورات مثل دور کردن خاری از راه مسلمان و همچنین ادنای منہیات مثل انما ختن آب بن
 در مسجد الحرام و نظراً اعتبار اوسا قاطع گردد و از صد در امثال این امور بی پروای ولی اعتنا کند
 نوز و ذریا که همین کمال اعتناء و فور محبت است که موجب قبولیت میگردد و کار سهل بهتر از کار مشکل و
 مقبول تر و در آن بارگاه می افتد و در حدیث شریف وارد شده که شخصی بهین عمل نیک کر شاخی خاد را
 از راه مسلمان دور کرده بود و پستی شد و اگر احیاء اتمام مامورات با منہیات مستی و غفلتی منطون شود
 نفس ابرانی سزای معین مناسب آن رساند چرا که هر نفس آرام و راحت خود می خواهد چونکه تکلیف و
 تعبیل در مخالفت مامورات و منہیات خواهد یافت در مای خود بدون مواظبت بر طاعات و قیام بر
 امثال او امر واجب تلب زناهی یقیناً متعذ خواهد دانست خود بخود و انحراف از امور شرعیه در وی نخواهد
 چه هر نفس اصیانت خود از تکلیف و تدبیل منظور است چونکه صیانت خود و محصور در امثال امر الهی دانست
 البته راه مخالفت آن نخواهد پیو و نمود و تعین سزا نیست که بمقابل کسل از نماز که از بسیار طعام و شراب
 پیا شده روزه دارد و اگر در محبت یا ران مالوف و سخنان دلپذیر تعویب رود و داده خلوتها و روزه و

صحبته آنان سکوت ازان قسم سخنان لازم گیرند و در فرائض و بیان دین رباعی مکتوم است رباعی
خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه در حرص و طمع و بخل حرام غیبت
کذب حسد بکبر و دیادگینه و در فرق در میان حرص و طمع آنست که حرص در آشیای حاضره میباشد و طمع خواهی که
چیزی را میغیب بخیل گویند الوقوع بود افاوه ۱۰ علاج حرص آنست که حرص طلب خواهی که همیشه مزید
باشد با وجود یک قدر کفایت حاصل است پس اگر مقدار زیادی که مطلوب نفس است کم از مقدارش موجود
بود پس مقدار مطلوب نفس را تصدق کند و برباتی قناعت و بزد مثلاً یک آباء موجود است و نفس بسبب صبر
خوان زیادتی نیم آثار است یعنی خواهی که یک نیم آثار دارد پس از یک آثار که موجود است نیم آثار را تصدق
کرد و به نیم آثار قناعت ورزد و علی بن العقیاس نفس را بگوید که اگر بر قدر موجود قناعت خواهی که که همین طور
خلاف تو خواهی نیم سوال در لباس مسکن و هر چه در آن حرص معلوم کند عمل آورد اگر خواهی که برابر قدر خود
یا اضعاف آن بود پس از قدر موجود نصف آن تصدق کند و بنگرام بگوید نفس هر سر نشن نماید و اگر باز حرص
باقی ماند و نفس قناعت بر قدر موجود نکند نصف ازان باز دهد و همان کلام نفس خود را مخاطب سازد باز
اگر آن زذلیل نفس را بالکل نائل نشد باز نصف قدر موجود دهد و همان کلام را بنفش خود گوید و القصد نفس را بر
قدر موجود قناعت خواهد کرد و از زذلیل حرص پاک خواهد گردید یا آن امر مرغوب بالکل از دست او خواهد افتاد
همین طور بعمل آورده باشد تا که به حرص زدیش برکنده گردد افاوه ۱۱ علاج طمع آنست که هرگاه طمع
چیزی در دلش بگذرد هر چه از قسم آنچه یا مثل آن در غایبات و منافع نزد وی موجود بود چهار صد صرف نماید مثلاً
اگر طمع پوشاکهای عمدۀ و انگلیه خاطرش گردد از قسم پوشاک هر چه برای تحمل بسیار میدارد و بخیل کند و اگر طمع عام
در دلش خطور کند هر چه پیش وی موجود بود و در بجا صرف کند یعنی نزد خطور خیال طمع چیزی از موجود و غیر
نماید و همچنین به بر این رذیل کرده باشد تا آنکه نفس ازین رذیل پاک گردد یا همه امور مرغوب از دست او
رودا مابدل اموال بوجهی کند که از کتاب مشروعی لازم آید مثلاً با سبکی سائر عورت یا وقایع سردی و گرمی
است ندید با تمام سرمایه قوت خود را بر باد داده این قدر محتاج شود که سوال نماید باین طور صرف کردن
هرگز روان نیست چرا که در محال طمع باین وضع صریح امرنا مشروع لازم می آید احتراز از آن مشروع

لازم این است بطور هرگز صرف ننماید مگر شخصی که قوی الهیت بود که با وجود صرف کردن تمام سرمایه قوت محض
 خود مضطر نوال نخواهد شد و بر حکم شرع شریف مستقیم و مستحکم خواهد ماند و صرف کردن تمام سرمایه خود درست
 و نشان علوهیت اوست **افاده ۳** علاج بخلیکه ضمیمه دل بود هر چند ظاهر آنرا و هویدا نشود آنکه
 انگلی می باشد جو در بر خود در هر حال التزام کند و بلام پروتیر و جو دان موثر رفته باشد تا که در موهله آن
 در دلش هیچگاه نیاید **فالمده** فقره در علاج طمع و بخل آنست که برای دفع طمع هر چه سوای حاجت ضروری
 موجود بود و برای دفع بخل آنچه که بان خیال بگذرد باید که بدد اگر بخیلی تمام حساب خود را صرف کرده
 فقیر بنماید و در روزی بخل از دفع نخواهد شد بلکه سبیل دفع این رفیقه آنکه هرگاه دادن بارچوگران نماید
 بارچو بدو اگر دادن طعام دشوار نماید و نفس از آن سرتابی کند همان طعام بفقیر جوای کند و همچنین رسا
 اشیای مملو که خود تصرف نماید تا آنکه چون آن اشیای مملو که قریب با تمام رسد در آن هنگام از صرف مال
 دست خود را باز دارد و بطریق کسب حلال مالی دیگر بدست آورد باز در آن مال مکتوب بهمان وضع مذکور
 تصرف کند و همچنین ندیر این رفیقه کرده باشد تا که نفس از آن پاک شود و چون که باین وضع مقابله نفس دلیل
 و بهر خواهی که دامید است که رفیقه بخل بفضل تعالی میندفع خواهد شد **افاده ۴** علاج حرام آنست که
 هرگاه نفس خواهش حرام کند حلالی که از حبس آن حرام بود آنرا هم بنابر خواهش نفسانی خود ترک کند بلکه
 آنرا بنا بر محافظت جان یا ادای عبادت و احکام شرعی یا ادای حق ارباب حقوق بعمل آورد مثلاً نفس
 خواهد که طعام غیر الغصب یا زردی گرفته باید خورد پس طعام حلال هم او را برقت خواهش او وند هرگاه
 نفس خواهد که این وقت طعام خورده آید باید که او آن وقت طعام نخورد بلکه هرگاه بسبب تبدل وقت خواهش
 طعام و گرسنگی فرو نشیند باین نیت که ضعف و ناتوانی موجب ماندگی از ادای حقوق عبادات نشاء
 مثل جهاد یا غیر شاقه مثل نماز و غیره خواهد گردید یا آنوقت بقدر حاجت بخورد و همچنین در حبس طعام
 کند مثلاً نفس می خواهد که فلان طعام باید خورد قسم دیگر برای دفع حاجت تناول کند و علی هذا القیاس خواهش
 حرام که از حبس دیگر بود مثلاً اگر نفس خواهش نما کند از مجامعت حلال هم مطابق اراده نفس پرهیز کند و وقت
 و حالت مبتدل ساخته بنابر ادای حقوق خود بهر مجامعت نماید **فالمده** در حدیث شریف است که قوت

ویدن آن اجنبی و میلان خاطر بسوی وی بازن حلال دفع حاجت خود نماید چنانچه در مشکوٰۃ است که
إِنَّ الْمَرْءَ لَقَبِلَ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ وَتَلَبَّزَ فِي صُورَةِ شَيْطَانٍ إِذَا أَحَدُكُمْ عَجَبَتْهُ
الْمَرْءَةُ فَحَقَّتْ فِي قَلْبِهِ فَلْيَعْمَلْ عَلَى امْرَأَةٍ فَلْيُؤَاقِفْهَا فَإِنَّ ذَلِكَ يُرَدُّ
مَا فِي نَفْسِهِ بَعْدَ هَرَامِ زَنِ بِنِ مَنِي أَيْ در صورت شیطان و پشت کرده می رود در صورت شیطان
و قتی که یکی را از شما خوش آمد زنی پس بنشیند در دلش پس بگوید قصد کند بسوی زن خود پس بگوید که صحبت کند
با وی پس بر آید این صحبت در خواهر کرد آنچه در دل اوست یعنی میلان خاطر را بسوی زن و در صورت
دیگر است که دیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم زن را پس خوش آمد آنجناب پس تشریف آوردند نزد حضرت
و ایشان خوشبوی می ساختند و نزد ایشان زنان دیگر بودند پس آنها را بخارج رفتند تا که مکان خالی شود پس
پیغمبر صلی الله علیه و سلم قضای حاجت خود فرمودند باز ارشاد نمودند که أَيُّهَا رَجُلُ رَأَى امْرَأَةً
تَعَجَّبَتْهُ فَلْيَقُمْ إِلَى أَهْلِهَا فَإِنَّ مَعَهَا مِثْلَ الَّذِي مَعَهَا بَعْدَ هَرَامِ زَنِ بِنِ مَنِي أَيْ هر گاه دیدی که ببیند زنی را که خوش
ش پس بگوید که بر خیزد بسوی اهل خود پس بر آید نزد اهل وی است آنچه نزد آن زن است یعنی در حاجت او
هر دو برابر اند این سنت قولی فعلی مخالف بیان مشکوٰۃ نیست چه حدیث تشریف بیان حال بر پیرگار پاک است
و بیان معالجه نفس برای بدکار گرفتار حرام است که هرگز نفس می از ارتکاب حرام باز نمی آید پس علاج نیست
مگر نجاسة خواهش نفس قال الله تعالى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَىٰ بَعْدَ هَرَامِ زَنِ بِنِ مَنِي أَيْ هر که بترسد از ایستادن بحضور پروردگار خود و بازدارد نفس را از خواهش و گنه
مقام آنست که خواهش جلع و دقشتم است یکی اینها که نفس است در لذت آن و از آثارش میلان خاطر است
حرام و عدم انجام از حرام از تحریف از حلال خصوصاً و قتی که لذت نفسانی و شیطانی در حلال کمتر باشد و در
حرام بیشتر مثلاً شخصی را منکو حسیه خوش وضع و خوش لباس بود و زنی دیگر آنچنان نبود لیکن در عین حال
جلع ادا و صداهای شهوت انگیز وضعی میکند که داد بجایی نمیداد آن شخص گرفتار دام نفس شیطان مال
بآن زن خوابد و این نیست مگر از اینها که در لذت جلع و نیز از آثار وی است تکلف در شهوت انگیزی
با وجود ناتوانی و قلت ماده منی و حالش را شیخ سعدی علیه الرحمة بیان فرماید پس است

سبب بی رغبتی شهوت انگیزان بد رغبت بود خون خود در حقیقت بد قسم دوم جماعی است که طبیعت آن
 بسبب شدت تمسای او عیة منی بآن مائل میشود و درین میلان خصوصیت زنی یا خصوصیت طریقی جماع
 از حلت و حرمت دخلی ندارد بیانش آنکه چنانچه نزد یک تمسای مانند بول بی آرامی و قلعی در طبیعت
 انسانی حادث میشود و بسبب حدوث بهمان قلع چار و ناچار مکانی برای دفع حاجت تجسس نماید و
 مکانی مناسب بدست می آید و مانع شرعی یا عقلی از بول در آن مقام نمی باشد طبیعت آن شخص بهیوی آن
 مکان متوجه میشود و تا وقتیکه انفراس از دنیا حاجت تحقق نگردد و خیالش بهمان مکان متعلق می ماند و اگر
 مانع مذکور نباشد و مثلاً مکانی باشد که مالکش از بول کردن در آنجا ناخوش خواهد شد یا مثل آن مانع دیگر
 بود پس خاطر متعلق بآن مکان نخواهد ماند لیکن بی آرامی که بسبب کثرت بول لاحق گردیده بر شدت خود خواهد
 ماند تا که بول کند پس خصوصیت آن مکان یا حصول طریق تحصیل آن از غصب یا بیع یا هدیه درین نوع طبیعت
 دخلی ندارد و همچنین وقتیکه او عیة منی متملی میشود و بچنان شبق در طبیعت انسانندیدی آید پس وقتیکه زنی را
 که مناسب قضای حاجت او باشد می بیند بهمان بچنان دو بالا میشود و مادامیکه قضای حاجت تحقق
 نگردد و خیالش بقضای حاجت خود متعلق می ماند پس درین میلان خصوصیت آن زن و خصوصیت طریقی
 تحصیل آن از نکاح یا سفلح دخلی ندارد بلکه از آن زن و کار حرام مطلقاً معروض و محبت می بود و اما اشتیاق
 جماع که بسبب میل آن زن پیدا شده در دل می ماند تا که از حلال حاجت خود قضا نماید پس مورد دوم در
 حدیث شریف قسم دوم است چنانچه لفظ فَإِنْ ذَلِك يُرَدُّ مَا فِي نَفْسِهِ فَإِنْ مَعَهَا مِثْلُ الَّذِي
 مَعَهَا از آن آگاهی می بخشد زیرا که مقتضای مماثلت ایجاب می تواند شد که مماثلت در نفس قضای
 حاجت در رسا از امور مثل صورت و سیرت و از همین جا معلوم شد که جناب امام المحمودین از خواهر زن
 اجنبی در دل خلوت نکرد بلکه اتفاقاً قضای نفس قضای حاجت که مستور و مخفی بود بر روی کار گشته و مخالفت
 نفس از قسم اول که داخل در نهی نفس است از هوای وی که منطوق آیه کریمه است و ریاضت نفس بخلاف
 آن امری است که مسلم اهل شرع و عقل است شهر و النفس كالطِفْلِ اِنْ تَمَلَّهْهُ شَبَّ عَلَى
 حَبِّ الرِّضَاعِ وَاِنْ لَفَّطَهُ يَنْقَطِعَ فَذَلِكَ کلام بموجب اصطلاحات این فن آنکه حدیث شریف

نحوه احوال را در دین و دنیا

در بیان ادای حقوق نفس است معالجه مذکوره برای ترکیب آن از اتیل و خط و قاف و ده علاج غیبت
آنست که اگر صرف خطر آن بگذرد پس باید که بالتجای تمام منقطع از ماسوی الی شده به بیگانه است خود دعای
بهتری و خوبی شخصی که خیال غیبتش بخاطرش گذشته بود و بکند و آن قسم بهتری بود که برای نفس خود تهیست
خوانان بود و دعایم کیفیتیکه بنا بر اہم مہات داشتند ضرورت خود کنید بل در اگر نفس در کمال غایت زرد در نفس خود
و عاقل کرده اہمال نماید بل یک روز زیاد و روزی سہ روز در پی نفس بماند و اگر غیبت بطور آریہ سوا
دعا عفو تقصیر از آن شخص خود بدو بخل کند و در خلوت از او گوید کہ من غیبت تو کرده ام فائدہ اظہار آنکہ نفس از
اظہار غیبت خود دیگر یزد و ہرگز متعجب غیب دینی شود در اظہار غیب کمال شکستگی نفس خود بدست و فائدہ خلوت
آنست کہ اشاعت معصیت الہی منفع است و ارتکاب نامشروع قبیح است افشای آن اقباز از انہاد خلوت
گوید و در اسم از اظہار آن مانع آید قاف و ده علاج کذب آنست کہ اگر کذب بنا بر لذت زبانی است نفع و
نقصان حدی را داخل در آن نباشد پس علاجش سکوت و خاموشی است در مجالس زنگش کو بہتر کند تا کہ لذت
کلام از دلش دور گردد و احتراز از نشستن مجالس نماید بلکہ در مجالس نشیند و سکوت و زرد کہ این معنی نہایت
بر نفس گران است و اگر کذب بنا بر افساد ذات البین و فتنہ انگیزی در میان و شخص است پس علاجش
بطور علاج غیبت است ہر دو را جمع کردہ در خلوت آنہا را آگاہ کند کہ نفس من مرا این چنین آخو کردہ بود
کہ در میان شافاد و خرابی اندازم و عفو تقصیر از ایشان کنند و ایشان را از خود راضی و خوشنود ساز و ہمیشہ
در صلح آنہا کوشد و ہر امریکہ موجب مزید التیام و صحبت ایشان بود در آن سعی بلیغ کردہ باشد و اگر زائد
از و شخص بودند ہمہ آنہا را جمع کند و احتراز از اخیال بطور سابق و مانعت از اظہار آن لازم شود و در ہر صورت
یعنی غیبت کذب قبل استغفار از اہل حق تو بہ نصوح بحضور حضرت حق کہ حق ادا علا ترین و صل ہمہ حقوق
است بجا آرودن بعد استغفار از اہل حقوق بعمل آرد قاف و ده علاج حسد آنست کہ اگر در دل است حسد
بر دعای مزید کلمات محسود و دور عزت و جہاد و خصوصاً برای مزید چیزیکہ در آن حسد کردہ است کوشش
کند و بطوریکہ در غیبت مرقوم گردید دعا بالتجای نماید و ظاہراً ہم بقدر وسع خود از دست و زبان برساند
جمیلہ در ترقی محسود کوشد تا کہ وسوسہ حسد بسبب مقابلہ و مخالفت نفس از دلش منتفی و منعدم گردد و ہرچہ گاہ

نیاید آن سلمان مجسور را فائده حاصل گردد و اگر اثری از آثار حسد ظاهر نشود مثلاً بی لیاقتی محمود در
 کمالیکه سبب حسد گشته از زبانش برآمده باشد پس آن محمود را هم بر آن آگاه کند و هرگاه بی لیاقتی او طبعاً
 ساخته بود و آن را هم بر خطا و غلطی خود آگاه ساخته معترف بقصور خود شود و هر لیاقتی که معلوم وی بود
 از اکمال خوبی و تعزیری که دلنشین باشد اظهار کند مثلاً بعضو را قاضی شعلیب حسد گفته باشد که آن
 شخص لایق رفاقت و محل اعتماد نیست پس آن شخص اسم آگاه کند مستغنی از قصور خود شود و آن آقا را
 هم بر غلطی خود آگاه کرده بجای بی لیاقتی کمال لیاقتش ذهن نشین و سازد و فائده اعلام آن شخص
 آنست که وی هم بتخلل کار خود آگاه بوده تذکرش نماید و در اظهار لیاقت خلاف نمائی نکند بلکه اگر واقعی
 است اظهار نماید و الا سعی محسن در آن اظهار لیاقت کند **افاده ۸۵** علاج تکبر آنست که اگر تکبر نسبت
 شخصی رود داده تالی پیش از حد بنسبت آن شخص بجا آرد و گو از غایت تذلل خود و نهایت تعظیم آن شخص
 حرکات و نقل مجلسهای مردم و مضحکه همچو ایشان وی گردد اگر طالب خدای حق است و خود را در سلک
 طالبان خدا منسلک کرده بهیچ چیز از آن باکی نکند ایانی بیتی همین مردم با عز و وقار میباشد چونکه خود
 را در زمره آزادان داخل میکنند صلا و قبول زمی موضع آنها که سر اسر خلاف عقل و مروت است باک
 نمیکند بلکه عزت و افتخار خود میداد و امیر را و معزز می باشد که محبت بختشان او را حسید کرده آنچه گوارا و
 خاطر بهیچ مرد مسلم الطبع نیست بهمان را بدل جان قبول کرده علی رؤس الاشهاد در کوچ و بازار بهمان ^{اطلا}
 خزان و شادان میگردد اگر طالب خدای واقعی است ازین امور که بالکل موافق عقل و شرع است گو
 مخالف عقل و فقه فافلان مرضیات الهی بوده باشد با و انکار نخواهد و زید و مراد از تذلل این تذلل جل
 لعلی ^صمطلوب نیست که سر خم کردن یا زمین بوس شدن است بلکه حقیقت تذلل در هر مقام و هر جا جدا و علماً
 است مثلاً شخصی که در زمی مشایخ بود و او را تکبر بنسبت شخصی از مشایخ بهیچ رسد پس میباید که با او معاط
 کند که در امان مردم مبتلین گردد که این شخص از آن شخص مستفید است و از وی فواید طریقت حاصل کرده
 و نقصان خود را بصحبت وی تکمیل نموده **افاده ۹۰** علاج ریا بطریقی تمثیل آنکه ریائی در نماز ظاهر
 گردد و پس آن خیال ابد در دلو دفع کند و اگر با وجود کوشش دفع نشد پس لجات ریا را بشمار آن محفوظ

داشته در اوقات خلوت مثل شب که تنهایی محض بود و هیچ کس از نشیمن مکان اطلاع نباشد اگر در نماز دو گانی بود
 دو دو رکعت و اگر چهار گانه بود چهار رکعت بشمار لحاظ بخود مخصوص تمام بگذارد و اگر در آن وقت هم خلوت بود
 هر نماز یک در آن خلل شده آنرا از شمار موقوف کند و بار دیگر خواند تا که نماز با خلوص معنی از ریاضت باشد
 مذکور رسد و تا ادای آن هرگز نفس را نهی ندهد و همچنین اگر در مساجد و در آن ریاضت آید نفس خود را زجر کند
 که احب الی الله چند آن خرج خواهم کرد و در آنجا باز نیاید همچنان کند بلکه در صورت کمال سحر
 نفس خود را بگوید هر قدر که خواهی بسیری تمام کار خود کن ان شاء الله تعالی سزای آن قرار و اوقتی خواهی یافت
 باز سزای معادل سزای با در رساند و در ادای فرائض زیان نیست مقام ریاضت و نوافل است لیکن سنن
 و نوافل اهم باین خیال که ریاضت آمده یا خواهد آمد ترک نکند بلکه بخواند و علاج ریاضت آن که مذکور شد بعمل آرد
 افاده ۵۰ علاج کنیه اگر دل تجاوزه نگردد باشد طریقه اخلاص آن شخص پیش گیرد و بوضعیکه در دلش اخلاص پیدا
 شود و صرف اخلاص ظاهر بدون موافقت قلبی اعتبار نیست و اگر سختی یا خستگی بسبب کنیه ظاهر گردد و دیده عکاس
 استغفار و اعترا فقبصور سعی در اخلاص و دوستی است چنانکه سابقا شروع گردیده افاده ۵۱
 چون بطور یاد داشت که سابقا مذکور شد ملاحظه این مورد بخواهت خواهد کرد امیدوارم است که تصفیه حاصل
 خواهد شد لیکن به مجرد آنیکه در دلش ظن تصفیه و تخلیه هویدا شود اعتماد بر آن نکند بلکه امتحان آن کند
 و طریق امتحان از تجویب فهمیده خود را بآن محقق نماید مثلاً در پیشی خانقاه نشینی یا دشاهی یا امیر را به کمال
 شوکت و شجاعت و طعنه بسیار دید و دشمنی و حسدی در دل خود نیافت نداند که من در حسد بکام بلکه طهارت
 وی از این خصلت رفیع و فاضله بود که هم پیره و هم خانقاه و هم نسبت و هم پیشه و جهان شغال و عمل
 مشغول شود و در آنک زمانی او را فواید بسیار حاصل گردد و آنهم پیره اش در جهان کار که این شخص بزرگ
 آن مدت در از محنت کشیده در اسرار از منته بدون محنت عیبه مشارالیه و متنازه گشته در و بروی اول تقدیم
 واضح گردیده و از زبان دانایان انکار و خانقاه نشینان و مرشدین که سر آن خانقاه است چالا کثیر
 در آن کار مشهور و معروف گشته و بسبب آن محترم مثل شیخ نظام گردیده با وجود آن او را نباشتی و فقر
 نظر با تحاد است اندک پیش آید و سوزشی و خلقی بوجهی در دلش نگذارد آنوقت البته اندر دلش از فقر

حسد پاک شده و علی بن ابی طالب داشتند و سپاهی اشرف و محترم جد است **فصل سوم در**
ذکر محلات عبادت و آن مشتمل بر دو هدایت است **هدایت اولی**
 در ذکر محلات عبادات اجمالا و آن مشتمل بر دو افاده است **افاده اول** از جمله محلات
 عبادات فقیهان محبت و تعظیم نام خدا است هر چند هر شخص از محبت و تعظیم نام خدا میباید اما بحدی که
 موجب کامیابی شود و بوضعیکه اگر بدین را بودنی باشد تفصیلش آنکه محبت و تعظیم را غایباتی و اغراضی
 بود بحسب آن اغراض و غایبات محبت و تعظیم مختلف و متبدل میشود مثلاً شخصی مواظبت ذکر نام خدا را میبرد
 و شروط و اهتمام تمام می نماید باین غرض که بمرتبت این نام پاک توکری چند رسیده است آید یا پیش
 سرداری یا امیر مقرر شود هر قدر که آن غرض عزیزتر تعظیم و محبت بیشتر اعلامی اغراض تویمی سلطنت
 و پادشاهی است هر چند باین غرض عمده هر یک یا نام خدا و یا دیگر و محبت و تعظیم نام پاک او سبحانه و در روشن
 بیش از حیطه بیان زائد خواهد بود ولیکن بموجبی رشاد لازم الانقیاد حضرت رب الارباب قُلْ مَتَى آتَى
 الدُّنْيَا قَلِيلٌ و بموجب بیان هدایت نشان حضرت پناهی علیه فضل الصلوات و السلام قُلْ كَيْفَ أَتَى
 الدُّنْيَا قَلِيلٌ عِنْدَ اللَّهِ جَنَّاتٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ كَالْفُرَاتِ الْمُتَّحِينَ ثُمَّ يُدْخِلُهَا فِي قُلُوبٍ مُزِيلٍ
 هر یک نام خدا را در وسط حصول آن سخت قدر و مرتبه این نام بلندتر شناخت و بسا میباشند که همین حقیقت دنیا
 لباسش میدارند برمی آید و خود را برزی آن متلبس کرده جلوه گر میشود مثلاً مواظبت اذکار الهی باین نیت
 که کمالی حاصل کنم و بوسیله آن پادشاه امرا و اهل عزت و اعتبار پیش من سر خم کنند و التجا بمن آرند و
 نام و نشان من وصیت کمالات من تا از منزه متجاوز باقی ماند در بلدان و اقالیم دور در راه و از دوازه دولت
 من منتشر و فاش گردونی احصیت **إِنَّ كُلَّ ذَلِكَ إِنْ لَمْ يَمْتَنِعِ الْحَيَاقَةُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ**
عِنْدَ مَا يَكُ لِلْمُتَّقِينَ و حالش همین و حدیث شریف است که قاری و جوادی و شهیدی را روز
 عرض حساب پیش خواهند آورد و هر یک را از اخص کورین کمال کوشش خود در رضا جوئی من تعالی بیان
 خواهد کرد و عالم السرد اعلان که آگاه بر مافی الضمیر است هر یک از نیت آنها که شهره و آوازه خود منظور داشتند
 مطلق فرموده حکم با دخال و درخ ظواهر فرموده و ازین بیان گمان نتوان کرد که اذکار الهی بنا بر طلب رزق

یا امور و بنویس ممنوع و حرام است که این معنی صریح خلاف لصوص قاطعه است بلکه غرض بیان تفاوت مدارج
محبت و تعظیم نام خداست که ذکرین در آن مختلف میباشد و آنچه در حدیث مذکور از دخول آن هر سه
فرق در نار میسر شده پس شرح آنست که ادای افعال که از آن رضای حق هم می توان طلبید و تحصیل دنیا
هم از آن می توان گردید و وجه میباشد اول آنکه ادای این افعال نماید و اظهار کند که این افعال را محض پسند
بجا آورده ام و حالا که در دل خود نیست تحصیل غیر رضای خدا از آن کرده باشد پس فعل اول البته مطرود و از بارگاه
الهی است و قابل قبول را و بیان حال امثال همین اشخاص در حدیث مذکور در وقوع شده و وجه دوم آنکه همان
افعال مذکوره را بجا آورد و موافق نیت قلبیه خود اظهار طلب غیر خدا نماید پس این شخص اگر چه محقر در بارگاه الهی
باشد لیکن این قدر که امر او خال ندارد و حق او صادر شود و نیز باید دانست که همین اشغال اعمال نیاست
که به نیات صحیح عبادات عمده میگردد و مثلاً خواب که سرانگشت و حجاب می نماید باراده صحیح و نیت درست
بهتر از عبادات اهل ریاء میشود و مخلص فی العبادات را هرگاه سهرابی خوابی موجب کلال حواس شود و لذت مناس
و کیفیات عبادات را مخلص سازد و آن مخلص بی ریاء مشتاق آن لذت و کیفیات گردیده و بار در حصول آنرا
مختصر در خواب پنداشته بهین باراده و نیت در خواب رود و بهتر از نماز خوانی صدای مرالی و غافل خواهد بود
بلکه خواب و را با نماز مرالی هیچ تنی نیست تا آنرا بهتر گفته آید نمازش موجب دوری و نارضا مندی حق است
و از ملکوت نفرن بر وی میرسد و بران نام صدای رحمت الهی و رضای مندی و خوشنودی حق فائز میگردد
نشتان بکین الم تبتکین و چون تفاوت اغراض دنیوی معلوم شد انتقال با غراض اخروی باید کرد و هر
اغراض اخروی همه بهتر است لیکن در آن همه تفاوت مراتب منازل بشمار است از تفاوت مراتب منازل
اهل جنت تفاوت اغراض اخروی را معلوم باید کرد و همین خصال فطرت که مساوی و مضاعف و متشاق و فرق
و قص و ثواب است و استجداد و ختنه و تنف البط و قلم اظهار که موجب قول مفسران معتبر ابراهیم خلیل الرحمن
صلی الله علی نبینا وعلیه بان متحن و مکلف شده و باین محک معتبر تقدستعداد او را آزموده و پیر تبه نامت که هر
رسانیدند و همین فعل و صوم و تلاوت و اذکار و جهاد و زکوة و حج است که در ادای آن مراتب صدیق فار
و امثالها بسبب تفاوت عزائم و ارادات متبدل شد پس بهترین نیات و اغراض در محبت و تعظیم نام پاک وی

رضا جوئی وی است بنامش جز رضای وی هیچ نخواهد و هیچ مطلبی و نیوی و اخروی اجرت خود نداند بلکه
 کمال انعام جلیل تقدیر که مقابل آن هیچ نعمت دنیا و آخرت نتواند شایسته این است که توفیق و قوت ذکر نام
 پاک و یافت بهین انعام را بشرح و بسط تمام که صرف بقوت و توفیق اوست فهمیده و در دل خود جاد و
 از تیر دل شادان و ممنون احسان ایزدی باشد و شرح و بسط آن این است که مبادی و اسبابی که را
 ملاحظه کند که سبب از خداست تمام جوارح و اعضا و جوارض هر دو باطنه که هر یک داخل در ذکر است همه انعام
 عام اوست من بعد توفیقی که انعام خاص و اختصاص است هم از دست بآشخص است که همه اعضا و قوا
 و دل و زبان و فهم و دانش او درست باشد و هزار با تقاری و نیوی و افکار معاشی بر زبان و دل او
 میگذرد و همیشه اراده ذکر ربانی یا فکر قلبی کرده توجه بخداستعالی نماید ثقلی در زبان و دومی در دلش پدید
 می آید که هرگز بر ذکر و فکر نمی آید بآنچه صرف جریان نام خدا بر زبان انسان نعمتی است فخریم بهین انعام را
 بهترین انعامات دانسته اند طلب جزای ثوابی که غرض نماید باین وضع تعظیم و محبت نام او اصل و بنیاد
 همه کالات است **افاوه ۲** از عمده مخلات عبادات عدم اهتمام با امر و عبادات شرعی است و اصل
 بنیادش بهین است که راه رضا جوئی حق از دست میان کم میشود بدو صورت اول آنکه رضا جوئی حق بجا
 خطور نمیکند بلکه سطح نظر کمال خود که فی الحقیقت نقصانست میباید دوم آنکه قصد رضا جوئی او بجا نمیشد
 لیکن از طریق آن خطا واقع میشود هر چه بخیال ناقص ایشان میگذرد که موجب ضما اوست همانرا وسیله اش
 میسازند و حقیقت اینست که خود را از راه رضا جوئی اوضاع محض پنداشته مثل نابینا یا بصیرت را بخلت بیند
 را و در زبان حال خود علی البدل و اما سازد و کلام از لی حضرت حق را که خطاب با کمال انبیاء فرموده که **وَلَا تَتَّبِعُوا**
الْأَمْثَلُ و حدیث قدسی را که از زبان صادق البیان سرور عالم خود می فرماید **كُلُّكُمْ رَجُلٌ وَرَجُلٌ**
الْأَمِينُ طریق رضای او را بشهر در اعلام و آگاهی او اند و شرع شریف را که حیل متین و عوده و قوی است
 قائم خود را نگاه داشته هیچگاه خلاف آنرا موجب بهبود خود نداند و گمانی از قبیل گشت و گشت و گشت و گشت
 و ظهور از نور و تجلیات و مصاحبت با روح و اهل سموات در مخالفت شرع شریف او را منظور نگردد و
قائده ۳ علامت تحقیق این را مانع در سالک نامقبول این است که آن به تمام میگرداند و او را مثل خنجر
 نمیداند

عشر خیر آن در ایستاد ای صلوٰۃ مفروضه میکنند بکبر که شیطان لعین برین جماعت چیره دست میشود و
 بمقتضای **وَلَا تُخَوِّدُوهُمْ فِی الْغَنَمِ لَا يَلْقَاكُمْ فِی الْمَوْتِ** آنها را از راه حق دورتر می برد نماز مثل بیکار
 سرکار حاکم وقت میدانند و این قدر وقت را که در نماز وضو میگذرد و رایگان می انگارند و کار آمدنی خود نمیدانند
 معاذ الله من ذلک و این حال جماعتی است که مشتم باسلام اند و آنکه خارج از دائرہ اسلام اند باحالی بنیاد
 مقام تشکونیت هدایت ثانیہ در ذکر مخلات عیادات تفصیلا و طرق معالجات
 آن و آن مشتمل بر افادہ است **فَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ رُكُوعًا وَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ فَسُفِّهُوا لَهَا وَكَانَ آبًا عُذْبًا ذَا نَبَاتٍ**
 که کالت میکنند و آرام خود بخوابد و غلبت در ادای ارکان می نماید تا بجلد تر فارغ شده بخسپد یا آرام کند
 در مرغوب خود مشغول گردد و در خواندن نماز قیام و رکوع و سجود و قعود بطور مسنون ننگار و در بکمال مثل ناچین
 و قتل و حین کسالتی و ستر خالی در اعضای او راه مییابد و جوارح خود را یکفایت التقی سبب عدم مبالغات
 بارکان صلوٰۃ یا بوضع کمی مناسب است بدلی باشد میدارد و همچنین مثل محمودین پراگندگی حواس باطنه و تشتت هم
 و خیال متعرض حال اوگشتن اخلاقی عظیم در توجہ قوای باطنه و اعضای ظاهر لبوی نمازی اندازد و با شیطان
 پس سوسه اندازد اقع و سوسه و سبکی شان صلوٰۃ و قلت مبالغات بآن و چندان کار آمدنی نیست
 آن و این و سوسه جلد تر بکفر میرساند استخفاف و آنکه فرضیت پیش می آید و آدمی کافر میگردد و ادنامی
 آنکه از حضور مخاطبه و لذت مناجات رب لغزت غافل سازد باین طریق که شمار رکعات یا تسبیحات
 بخوبی باید دانست مبادا سهوی و غلطی واقع شود و یاد و متشاہات قرآن مجید حافظ را می اندازد که آنرا در
 خیال دارد و بنا بر صیانت از غلطی با وجودیکه همان نماز خوان یک بار یا دو بار یا صد بار یا از بایش کرده که
 در بقای حضور هم نتخلی در رکعات میشود و در تسبیحات و در تشارب در قرآن می افتد این که شیطان است
 و غرضش با دہی کلمات و تسبیحات و متشاہات نیست بلکه تنزیل و فرو آوردن است از مرتبہ اعلیٰ بمرتبہ ادنیٰ
وَلَا تَجْرَأُ أَنْ تَقُولَ إِنَّمَا وَكُفِّرْتُ اگر تفصیلا تعالی آن مقصود شد
 سرانجام نشد پس بنا چاری بمقتضای **إِذَا قُلْتُمْ فَاسْتَمِعُوا** آهسته آهسته بخیال کاذب می رساند که
 این صورت تحقق گردد که بدیع بدو زبان تسبیح و در دل گاو خر و گاو خر نمیشین است هر چه سوای حضور حق

است که او باشد یا خفیل باشد یا اثر و طالب علمان ندانند که تامل ما در صیغ و در کسب ازان قبیل نیست همیشه
 همیشه است بلکه زیاده تر از خیال گا و خر خفیل صلوٰه است و دانشمندان نپندارند که فلاسخر جم مسائل غریبه ادر قرآن
 تکمیل نماز است بلکه تنقیص است و ارباب مکاشفات ناگوارند که توجیه هم در نماز بر زخیم شیخ یا تبس طاقات اروح
 و ملاکه تحصیل بهمان نماز است که معراج مومنین است فی فی این توجیه هم شعبه است از شرک گوشتی خفی بلکه خف
 باشد و نباید دانست که سنوح مسائل غریبه و کشف اروح و ملاکه در نماز قییم است بلکه توجیه هست و قصد این
 کار در طوبیت و امتزاج این مدعا در نیت مخالف خلوص مخلصان است و اما سنوح و کشف مذکورین پس از
 قبیل ظلمت های فاخره است که مخلصان مستغرق حضور حق را بسبب فورعنائیت با بان می نوازند پس روحی باشد
 کمالی است که در وطن مثال مجسم گردیده و نماز ایشان عبادت است که مکره اش منظر رسیداری و عیصا جات گواجات
 قلیله معاشیه باشد که بسبب اعتقاد انحصار حاجت روالی در ذات صمد مطلق از مصلی با کمال در عین صلوٰه
 صادر میشود از همین قبیل یعنی کمال نماز است و مشاوات بالفن در حوائج از قبیل و سادس قبیل نقصان نماز
 است و آنچه از عمر رضا منقول است که تدبیر سامان لشکر در نمازی فرمودند پس این قصه مغرور نباید شد و نماز
 خود را تباہ نباید کرد و دست کار با کما از قیاس از خود بگیرد گرچه مانند زشتی سیر و شیر بد خضر علیه السلام
 شکستن گشتی و کشتن کوک بگناه ثواب عظیم بود و دیگر از آگاهان چهیم جناب فاروق را مرتبه بود که تهنیت لشکر در
 نماز مغل یعنی شد بلکه اتم بجهل کلمات نماز میکرد و دیدیرا که آن تدبیر از جمله طهارت حضرت حق در دل ایشان بوده
 بخلاف کسی که خود متوجه تدبیر امری از مورد مینه یا دنیوی شود بر هر که انتقام نمکشف میشود میداند آری بمقتضا
 ظلمات بعضی با فو بعضی از سوسه زنا خیال انجامست زوج و دهر است و صرف است بسوی شیخ و مثال
 آن از متکلمین که جناب رسالت مآب باشند بچندین مرتبه بدتر از متعراق در صورت گا و خر خود است که خیال آن تعظیم
 و اجلال بسوی دای دل نشان چهید بخلاف خیال گا و خر که نه انقد چهیدگی می بود و تعظیم بلکه همان محقر
 می بود و این تعظیم و اجلال غیر که در نماز ملحوظ و مقصود میشود و لشکر میکشد با جمله منظور بیان تفاوت مراتب و سادس
 است انسان را باید که آگاه شده بهر حال از قصد حضوری حق منجم و پان نکرود و عرض درین مقام علل این مغل
 است بر وضعیک فهم هر کس ناگس آن رسد پس اگر سوسه از قبیل قبیح ترین و سادس بود پس خود با تجامی تام دعا کند

هر چند هر چیز منوط بفضل الهی است لیکن در بعض چیزها اسباب ظاهری چند آن دخل ندارد و حصول آن مربوط
بفضل الهی است و پس از همین قبیل است دفع این وسوس و بخدمت شیخ خود عرض نماید زیرا که مرشد از وی دانا
ترین کار است بر تدبیری مفید تر شاید آگاه سازد و دعا خواهد کرد و اگر وسوسه از طرف نفس یا از طرف شیطان
سوامی و وسوسه مذکور است پس علاجش آن است که اگر مثلاً در فرض ظهر پیش آمده بعد از فراغ از فرض نیست
در خلوت و تنهایی بجد و جهاد اینکه وسوسه نگذرد شانزده رکعت بخواند اگر در تمام کلمات خیالات ممتد مانده بود
و اگر در تمام کلمات خیالات مانده بعض حضور و خالی از خیالات گزرا نیند و بعض آن ملوث با ملوکی خیالات
گشته پس مقابل هر رکعات کردن آن وسوسه شده چهار رکعت مقرر نموده بحساب آن بگذارد و تدارک نماز عصر بعد
مغرب کند و تدارک مغرب بعد آن و علی بن اقیاس عشاء و تدارک فجر بعد طلوع آفتاب کند تا نفل تشریف نشود
و چون این کار بر نفس شاق است البته ازان باز خواهد آمد و خود را باز خواهد داشت و چون کمال نفس در کار می آید
شکر الهی بسیار بجا آورد و مدارات نفس و مکافات آن به توبه و آرام دادن و خواهش و موجب شریعت بوی سانس
بعلل آورد و اگر تجدید از مقرر آن سبب تسویل نفسانی یا شیطانی قضا شود صبح آن روزه دارد و اگر در روز
خیال از محلات شرعی نفس و شیطان بر روی کار آید تنبیه آن بسبب بیداری همه شب بآن روزه پیوسته است
می باید و شیطان چون از اثر خود مایوس می شود نفس را شریک خود می سازد تا مدامی او بر آید و تنبیه و تادیب
نفس خود نفس شیطان برود و از شرارت بازمی ماند بلکه نفس متقوا حکم الهی میگرد و شیطان را محال فرمان روالی
در انسان نمی ماند **افاده ۲** اگر در ادای زکوة نفس تعلل زرد و آنرا اگر آن فهمد و بر حکم حق تعالی رخص
و شاکر نشود چهار چیز از قدر زکوة مال خود حجت صد صرف کند تا نفس را دیگر تعلل نور زد و او را به فرماند که هر قدر تعلل
خواهی کرد همان قدر مال صرف خواهی کرد **افاده ۳** هیچ وجهی و تفسیکه فرض گردد و بر ادای آن نفس حجت
و چالا که زمیند پس تا مل کند که کدام چیز باعث است که نفس بسبب آن در ادای حج و جهاد متقاعد می و زود همان چیز
را بگذارد مثلاً اگر ریاستی و حکومتی مانع است و فرمان روالی که برصد مردم دارد و نمی گذارد که حج و جهاد را جست
و چالا که عازم شود پس می و لباس خوراک و پوشاک نوشت و برخواست خود را بطور عزا و اذلاسازد هر چند حج و
جهاد بلکه جمیع عبادات با وجود منازعت و کشاکش نفس دائمی شود لیکن وقتی در کثرتی کرد فرصت طمینان

حاصل میشود و صلاح درین صورت هر دو اندک و در چنانکه نفس رام شود و در عبادت بشناط قدم نهاد موجب
 برکات و درونی عبادات میگردد و اگر اوجود در آمدن در امور جهاد و نفس بخوبی آدمی حق آن نکند و فطرت
 خود خواهد پس هر کاری که مشکل تر بود مثل کشن ریشی کافر بخصیصه و عبادت همان کار مشکل تر بود و لازم و ضروری
 بنده باشد بجا آورد و نفس را به هماناگر تقاعد خواهی کرد همین طور را در هر یک از اینها بکنند تا آنکه باز آید و گوشت
 در کارهای جهاد درین زمانه از این مهمات است **فصل چهارم در بیان طریق ادای**
طاعات و آنست که یک تمهید و پنج افتاده است و تمهید اصل مقصود از تهذیب اخلاق
 و رعایت مطلوبه از ادای طاعات اصلاح نفس است تا که نفس مطمئن شود و از رفایل پاک گردد و تطهیر شود
 از رفایل عین انصاف است و بفضائل نفس کشی که زبان زد عوام اهل سلوک است خطای محض است
 چه کشن نفس مأمور از طرف حضرت حق است و نه با وجود حیات ممکن و آنچه ممکن است همان است مأمور
 نفس اصلاح کرده رام احکام شرعیه نماید مثل آنکه انسان جاهل را عالم کند پس کشن غلط است و آنچه در کشن
 نفس ریاضات شاقه و تقطیل طعام و شراب معمول است این هم خطا است باین ریاضات نفس کشته نمیشود
 بلکه بنیه انسانی بمضحی و بی طاقت میگردد و قابل عبادت بشاقه نمیشود و بسا که نفس جستی و جلالاکی باشد
 و اگر در وی شکستگی پدید آید بوجهی شکسته خواهد شد و بوجه کثیره تازه خواهد گردید و افاده آمد بهترین طریق
 اصلاح ارکان اسلام آنست که عظمت این ارکان را بخوبی فهمید چونکه فائده و عزت در آن بسیار خواهد داشت
 اجماع آن و تدبیر اصلاح آن بسیار خواهد کرد پس حقیقت عظمت از ارکان اسلام خصوصاً نماز که عمده ترین آنها
 است بادر آن آوردن خیلی دشوار است لیکن بحکم ملائکد رکعه کلاه لایزال و کلاه شامه عظمت نماز
 تحریر کرده میشود من بعد از آن و ذی ارکان دیگر هم توان گفت پس از فلا مثلثی باید شنید بادشاهی است و سیم
 الممالک کثیر الرعایا و العساکر هزاران هزار بلکه بی نهایت و بی شمار کارخانهای او در مقامات مختلفه و اماکن
 متباینه قائم اند و هر یک از کارخانه اقسام مردم مملکت متعین اند و گوناگون چیزها را در هر یک کارخانه مدخلت است
 مثلاً مزارعان با وجود بسیاری اختلاف مراتب در کار خود مشغول اند و ترکان و ان در جوارچ بنشینا متشاور و مشغول
 در تولید علی بنده القیاس اهل سیف در کارهای هستند و اهل قلم در کارهای دیگر و هر یک را حسب کار او اجر و ثواب

و جای مقرر و هر یک بسبب آن کار علاقه و ربطی میدارد بجنباب بادشاه و بدربار یافت آن علاقه
در خود می بالد و بر سعی و کار خود مینازد و چون که میداند که بادشاه بی پروا محتاج هیچکس نیست بربط
که مرا با وی است از عنایات اوست و باین افتخار و اعتبار من است لیکن ای مالی این کار خانات
را با وجود تفاوت در ارج و مراتب علو بعضی آنها با علای مارج کار نیست معین که از آن بجا و در بجا
ممکن نیست و بنابر اعلیٰ جری که در جاه ایشان را زیاده و نقصان تفاوت نه من بعد چندی خاص که بمقام
نیاست و منصب خلافت او را نواخته اند تصور باید کرد که او را واسطه قیام تمام کار کار خانات کرده
برای حضور می او اوقاتی معین ساخته تا حسب آن اوقات حاضر شده عرض جوانی خود نموده و
احکام حضور سلطانی را شنوده مصدر قیام کار خانات گردد و چون که او را همیشه اوقات دربار داری یز
است و بحضوری دربار حسب تعیین وقت بروی قدغن شدیدیست رباب تمام کار خانات نگران حال و
مشاق مقام او میباشد و در هر بار احتمال ظهور چیزی بدیج و مرتبه رفیع میباشد و در تعیین اوقات تاکید
حضوری در آنها عنایتی خاص حالش از طرف بادشاه بر آسانی سازد رباب کار خانات بهوید و
میگرد و همین بسبب آن چندی خاص در تمامی رعایا و لشک و اهل سیف و قلم ممتاز و مغرر میباشد بهین
سوال مخلوقات را از سنگ گرفته تا ملک باید فهمید که در احکام الهی سخن و سرگرم اند بهر چند ملائکه مقررین این منصب
عمده و کارهای بزرگ مقرر است قما از کار منصب و بجا و زنی توانند که حضرت جبرئیل علیه السلام را در کار خانات
اسرافیل علیه السلام دخل نیست همچنین حضرت اسرافیل را در امور جبرئیل دخل و علی هذا القیاس حضور و در آخر
و منصبی که حضرت جبرئیل است ایشان را از آن نزول است نه عروج اما نزول پس بسبب آن نیست که معصوم
اند و عدم عروج قصه معراج گواه است پس نیست بلکه اگر یک معصومی برتر بر من بود فروع بجای بسوزد و بر من
حضرت آدم صلی الله تعالی بنا بر خلافت پیدا فرمود و مستعد کالات بغایات ساخت و منظر کار خانات
کثیر و در روز اول عروج برای حقیقت انسانی مغرر فرمود و اول افراد او را که حضرت آدم اند بوجی منظر آن
تأدیر ساز و از این حقیقت سرگردانی است میران کند و این چنانکه چندی خاص شاهی مصدر بر من می از امور ملک
که منقسم بر همه خدام سلطنت است میتواند شد مثلا کاری که بخدمت گاران خواصان تعلیم میداد و مثل کس و لغات و

و امثال آن ازین چلیه خاص هم عندا حاجت در خلوات مستحق میکرد و همچنین کاریکه بنقیبان چوبه
 تعلق نمیدارد مثل پیغام رسانیدن کسی یا حضار آن عندا طلب زان چلیه خاص هم امثال این امور
 عندا حاجت بظهور میرسد همچنین کاریکه متعلق بمنشیان و متصدیان است از فرامین نویسی تحریر حساب
 و ضبط جمع و خرج از آن چلیه هم عندا حاجت طلب میکنند و کارهای عمده در امثال این گری و نظامت
 مالک ریاست جنود و عساکر امور متعلقه بوزارت بر همین قیاس باید که همچنین اکل افراد انسانی مصدر
 خدمات جمیع ملائکه بدرات الامر متیواند شد مثلاً در جهاد یا مملکت کفره بدعا و بیست خدمتیکه بملائکه غضب
 دارد از آن بظهور میرسد و در ایصال منافع علیه خدمتیکه بملائکه رحمت تعلق دارد از آن مستحق میشود
 در تسبیح و ذکر و بجا آوردن عبادات خدمتیکه بملائکه مسجین تعلق دارد از روحی نماید و در تعلیم و تعلم
 و ارشاد و تلقین خدمتیکه بملائکه خدام و حی تعلق میدارد از دست و درست می آید و در اقامت سلطنت
 عادل و خلافت کبری قیام بمناصب امامت باطنه و نبوت و رسالت و مراتب الواعزم و خاتمت خدمتیکه
 تعلق بملا علی میدارد از و صورت می بندد و قس علی ذلک سایر اخدمات القصه حضرت حتی جل و علا
 بنابر دربار داری خلیفه خود او قاتی معین ساخت و بطریق ارث در همه بنی آدم آن استعداد را مستور
 ساخت و انظار آنرا موقوف بر اختیارش فرموده و از راه کمال لطف و عنایت بهشت رسل و انزل
 کتب انوار باریت از خلق حاملان کتب و نواب نبوت امثال آن از بواعث و دواعی ظهور متولد و کار
 و داد داد و فرمود و اوقات پنجگانه نماز که وقت کمال قربت و حضوری آن اشرف مخلوقات است لهذا
 بر خیر است فرض شده اوقات دربار داری است و شعبه از معنی خلافت در هر مرتبه خود هر که خواهد از جلو
 نماید و هر که خواهد آن را بر باد دهد **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهُ وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهُ** اوقات
 نماز پنجگانه که بر بندگان فرض شده شاید است مقبول الشهادت بر تفوق حقیقت انسانی بر تمام حقایق مخلوقات
 گوافرادی متفاوت متناقض باشد بلکه تنزل کرده با سفل السافلین سند و فی حقیقت سبب انباشت
 با سفل السافلین همان تفوق ایشان است چه ابتلا با کبر یا واقع انواع تعذیبات نصیبه از آن حضور باد
 بیاشد من ع... هم بیشتر غایت هم بیشتر غایت پس مظهر کمال یابی را باید که حقیقت یابی را بهر طریقی که
 میسر شود

حضرت رب العزت که عظمت مملکت و سائر اوصاف او را پایانی نیست از تمام مخلوقات مرابز گردیده بتاکید
شدید بر بادوری بجز وقت اذن مطلق داده محتاج باستیذان نگذاشته و از منت برداری حاجیان
و نقیبان سبکدوش ساخته و در عدم حاضری و عید شدید فرموده پس خود را ازین نعمت عظمی که مقام غبطه
است محروم کرده حتی مقتضای و عید شدید شدن کدام مرتبه چهل و سفاست است این قسم غنیمت نماز را
چشمیده حرکات صلوة کمال ادب و خشوع و کثایان قبول بارگاه بادشاه حقیقی باشد بعمل آورد و خود را بدایم
در کار الهی داشته اوقات نماز را بلا تشبه وقت در بار و حضوری بپندارد و تلاوت و تسبیحات و ادعیه مناجات
و مکالمه و عرض حاجات خود بپندارد این است حقیقت جمالیة صلوٰۃ حقیقت ارکان آن تفصیلا پس برای تفهیم
آن تمثیلی تصویر باید کرد باینش آنکه وقتیکه جلایه خاص شاهی غم مناجات و قصد عرض حاجات در دل
خود مصمم گردد در کافای خود حاضر شده بکمال خضوع و تعظیم می استعد از اسوای او اعراض کرده و
بهیبت و سلطنت او را نصیب العین خود ساخته و دیده امید مناجات باو می دزد و پس پدید مجرودی که آن
بادشاه عالی جاه بر غم مناجات او اطلالی می یابد و امید عرض حاجات او را می بیند عنایت خاصه
بار او مبذول می نماید و دیده قبول و محبت او را ملاحظه می نماید هر قدر که اقوال افعال تعظیم از آن جلای
منقاد صادر میشود عنایات شاهی در حق او دو بالا میگرد و پس وقتیکه آن بنده منقاد عنایات آقا را بجا
خود پیش از پیش متوجه میاید برای بجا آوردن نخت بوسه امثال آن از تعظیمی که تقدیم بهستیدان مناجات
و توطیه عرض حاجات میباشد انحنای و رز و بسبب صددراین تعظیم عنایات بی غایات پادشاه
بسوی او متوجه شده اذن مناجات و پروا نگری عرض حاجات باو از رانی میکنند پس آن عبد منقاد
در شکر حصول اذن مناجات زبان خود را به ثنا و مدحی که شایان مولای اوست گشاده و فعلی که مشعر به
تعظیم اقای اوست بجا آورده مشغول بمناجات و عرض حاجات میگردد و از بسکه این وقت و وقت
نهایت کمال این عبد منقاد و غایت قرب آن بادشاه عالی جاه و شدت ظهور بهیبت سلطنت نهایت ظهور
سطوت مملکت است بنظر سبوی بعضی مضامین مناجات و مقام نشیان بعضی از حاجات بود و لهذا
او را امر می فرمایند که لحد از مقام مناجات جدا شده خیال و عقل خود را درست نموده باز در محل قرب

داخل شود تا تارک مافات بخوبی دست دهد و وقتی که امثال این حالات قرب و مقامات
 القبال بران عبد منقاد چند بار بسبیل تکرار و رو میکند قانون حسن معاملت و قدود
 و وفور قبولیت چنان اقتضای فرماید که آن عبد را بران اعزاز و اکرام بنشینند ماذون
 کنند لیکن از بیک نشستن در دربار بادشاهی کمال سوی ادب است لهذا حکمت سلطنت
 چنان اقتضای کند که آن عبد را بنجد متیکه مناسب نشستن باشد مامور فرماید مثلاً بسوی
 او پای خود را زمی کند تا به تقریب ادای خدمت چچی بنشیند همچنین وقتی که مومن پاک
 میرا از اشراک صحیح العقیده خالص النیت مجتنب از بدعت متخلی از ذلال و متخلی بفضائل
 جان خود را از الواث بهمیه و خیانت معنوی صاف نموده و تن خود را از انجاس حقیقیه واحد
 حکمیه پاک کرده و لوح خاطر خود را از نقوش الفغات الی ماسوی السد صفا ساخته و دل خود
 را از علالتی غیر السد معز کرده بقلب و قالب خود متوجه الی السکنته بکمال محبت و وفور غیبت
 بمضمون **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ** می رسد ای
 قلب خود را سرخ نموده و عقد تحریمی نماید بمجر داین عقد رحمت الهیه بچوش می آید و غنایت
 خاصه بسوی او متوجه میگردد که **إِذَا صَلَّيْ لِحَدِّكُمْ فَلَا تَمْتَحِنَنَّ قَبْلَ وَجْهِهِ فَإِنَّ اللَّهَ**
بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقَبْلِ فِي رَوَايَةٍ فَإِنَّ الرَّحْمَةَ تَوَاجَّهَتْ اشاعتی است باین معامه و هر قدری که
 اقوال تعظیمیه از تلاوت قرآن و از ادعیه از و بظهور میرسد بهما تقدیر غایت رحمانی و فیض یزدانی
 در حق او مبذول میگردد و تا آنیکه رکوع که توطیه غنایت تعظیم و تهئید نهایت قرب که عبارت از سجود
 است بجای آرد و وقتی که بعقل خالص خود ملاحظه می نماید که بمثل این مقام رفیع که عبارت از سجود
 است مرا ماذون مطلق فرموده و هیچ مانع و حائل نگذاشته اند در ادای شکر این نعمت کبری و مواهب
 عطی راست استاده و روح و ثنائیکه شایان است بجا آورده چنین خود را بر خاک عجز رسانیده و مناجات
 و عرض حاجات مشغول میشود و از بسکه سجود مقام نهایت قرب و محفل سنوح تجلیات جمال و
 ظهور سر اوقات جلال است لهذا منظره سهو مضامین بعضی حاجات گردیده بنابر علی چنان مامور شد

خود را در می از آن مقام رفیع فرو نر آورده باز بهمان مقام رفیع برای تدارک کمالات من عرض
انحاجات عود کند و چون آن مومن پاک باین حالات مرضیه بار بار متلبس میشود که ادعای تکرار ذر
دو رکعت مستحق میگردد و قابلیت و انگلی شستن پیدا میکند زیرا که تکرار دلالت بر شدت اعتقاد
می کند بخلاف آنکه فعل تعظیمی از آن یک بار صادر شود محتمل است که آن فعل تعظیمی اتفاقا از آن
صادر شده باشد لیکن باز محققان غنیمت قوامین عظمت قعود صلوة را خالی از عبادات نگذاشته
به تشبیه که تشبیه نهایت اقوال تعظیمیه است امر فرمودند و نیز در قوسه سوره دیگر هم مودع است
بیانش آنکه هر کس از صلوة مشتعل بر جلالتی جدید و لذتی تازه است پس لابد رکوع را از سجود
بفعلی اجنبی ممتاز باید ساخت تا لذت هر رکن بر اسباب انصیبه مصلی گردد و همچنین در جلوس
السجدین سری است پس غامض بیانش آنکه وقتیکه شخصی بی القدر به مقامی رفیع و پایه بلند فتنه
فائز میگردد و مثلاً دست او بر پایه تخت شاهی رسد یا بدستار سر بسته بهره ور گردد پس البته اقرا
و امثال او را ظن اتفاقی بودن این امر بخیاال میگردد و چون این امر به تکرار مستحق
می شود خیال باطل مضحک میگردد و همچنین در قنکه این شتی از خاک را با علای مناسب
قرب که در سجود بدست می آید می نوازند البته محل حد و ثظن اتفاقی بودن این امر در
قلوب سائر عالمیان بلکه در قلب نفس این مصلی هم هست پس بنا بر ازاله این ظن در هر رکعت
این مومن پاک را بدین خلعت فاخره دوبار می نوازند این است اشاره اجمالیه لبوسی
اسرار ارکان صلوة و اما تفصیل آن پس بنا بر تنگی مقام بر ذکای اهل فطانت خواهد کرده
شد چون که برین معنی بخوبی آگاه بوده موظفیت خواهد و در زید امید از فضل الهی است که حسب
استعداد خود مورد الهیات صادر خواهد شد و از اینجا باید برد بسر قول فاروق که اَجْعَلْنِي
جَيْشِي قَانًا فِي الصَّلَاةِ در دربار خود تدبیر عساکر سلیم که موجب مزید قوت شوکت دین
متین باشد میفرمود و لهذا هر قدر که فتوح و از دیار اسلام در غمها و نور داده در هر چه معلوم است
القصه حق سنی ایمان در دل آن بمرکز نیست که مخفی در زمین ساخته شده همینکه محکم بکار مشاهدات

شد و عبادت پیش مشهور و معروف توالم الهیه گردید و زبان حال صدای تهنیت نبودنش و قبولیت او
 از ملائکه علامه برزده مسامع اهل عوالم لازمیت بخشید و بحمد و کلمه شهادت نامور بحاضری دربار
 اوقات جسمه کشته بلبیک از احکام فطریه که مقدمه قصد در بار است و به تعلیم آداب قولیه و فعلیه و عرسند
 جهریه و سریه معزز و سرفراز گشت **حداقا ۲۵۰** چو که تخلص از اموال که بموجب نطوق جعل
الله لکم فیما کما عمارت زندگانی این جهانی است کلیه مایه نیست و با است که انسان فتنه مسلمان
 شد همان وقت مالدار شود و بیک از سابق مالدار بود ببناء علیه زکوة و اضمیمه نماز فرمودند تا مال که اکثر موجب
 غفلت نکرت می باشد و مجتنب زنگار مینه دل میگردد و در حق مرد مسلمان نوعی از حضوری علی الدوام
 بخششش حشر آنکه چون مرد سلام آورد و دست که بازگان سلام ماسورم و استقام ارکان عمده که از آن جمله کوفه
 است در دلش قرار یافت همانوقت در پی نصیحت جناس اموال گردید که کدام از قبیل مال زکوة است و کدام
 نیست و هر چه از قبیل مال است مقدارش چیست آن مقدار را چه قدر زکوة و گذشتن سال که شرط زکوة است
 از کدام وقت شروع پس این استقام مدام میگردد و منگیه خاطرش گودر عین تدبیر تسمیر اموال خواهد ماند و هر یک آن
 اوقاتش نوعی از حضوری حق نصیب او خواهد بود و چون که معنی فرضیت بخوبی خواهد فهمید یعنی حکمی است از احکام
 الهی ادا می آن بنا بر حکم برین لازم است و نیات دیگر از استغای ثواب یا رفع حاجت فقیر یا صلح رحم یا آوار
 وصیت خود بچو و در کم در جنبیت ادا می امر الهی محصل یا منعدم خواهد گردید و استغای جناب صحت مطلق یعنی
 وی خواهد بود و خواهد است که اینقدر مال که برین در هر سال بطور پیشکش نذرانه مقرر گشته باشد و حضوری
 او را نام محض بنا بر حکمت اخراش انعام جلیل الله خود برین مقرر فرموده و بنا بر علیه اخذ زکوة اصالة حق امام و
 خلیفه است و گوید در دست الهی حواله میکند چنانکه قرآن حدیث بران لالت دارد پس حال مسلم در اواخر
 هر سال مبتا که کسی است که از حضور بادشاه عالیه بی پروا با هر سو که حکم مستقیم مامور است که از شایای مملو که و
 مستعمل خود اینقدر در هر سال بطریق نذر عید یا جشن بحضور ما آورده باشد که با بدست عنایت خود آن را
 قبول فرموده و موافقتات خواهم ساخت پس اهل کار خانات و دیگر که اینطور نذر گذرانیدن ایشان
 در عید و جشن مطلوب و معمول نیست بلکه نمی توانند گذرانند مگر آن علو منصب کمال

عزت و محبتش که در بارگاه بادشاه است میباشد و آن شخص بدام درمید و ترقی می ماند و غفلت او را در عین
اشتغال با اموال رونمی دهد **فایده** چنانکه سلاطین ذوی الاقدار سماحت شعار اموال نذر و نیاز را
در مخارج خاصه خود صرف نمی نمایند بلکه در مخارج سائر اهل عرت و افتخار مثل شاهزادانی عالی مقدار
و امرای کبار بجز بندهای نمی فرمایند بلکه مصارف امثال این اموال نزد ایشان ذوی الحاجات العالیات اند
و پس همچنین حضرت ملک لاطاک اموال زکوة را بر بنیمبر خدای صلی الله علیه و سلم مخارج انجناب فی الحقیقت از
مخارج خاصه حضرت رب الارباب است و بر سائر بنی با هم که علاقه اخوت و نبوت بان جناب میدهند
تحریم فرمود و مصارف آن اموال ز ذوی الحاجات معین نمود پس کسانی را که بر ایشان صدقات تحریم فرمود
اند غرت و افتخاری حاصل شده که شر آن هیچ زبان نمی تواند کرد و اگر فقط در مقابله همین نعمت صدای انواع
عبادات و هزاره اقسام طاعات بجا آرند ایشان را می رسد و بسبب مقابله مثل این نعمت عظمی بکفران انکباب
عصیان بکدام پایه میرسد **فایده** در فرضیت صوم ماه رمضان یک نوع توجه و التفات مرد
مومن تمام سال بسوی حکم الهی و تعظیم امر وی تعالی می ماند و منتظاری میکشد و استعدادی مینماید که هرگاه
رمضان خواهد رسید چنین چنان یعنی روزه و نماز تراویح و قرآن ادا خواهند نمود و درین انتظار و استعداد
و خلوص نیت مردم مختلف الحال میباشد و حسب اختلاف مدارج مقبولیت آنها مختلف میشود و جهت این
انتظار تمام سال مشابهتی ب زکوة دارد چنانکه سابق در زکوة مرقوم گشته و هر چند روزه بر هر امت معین بود و لیکن
تخصیص ماه رمضان برای این امت بجهت عنایات بی غایات حضرت حق است که بر این امت مرحومه فالضمر
است نظر بصفت بدنی و کمی عمر و قلت بهمت و توفیق مزاولت اعمال شاقه ماه موصوف و لیلته القدر مقرر شده تا
بدون مزاولت اعمال شاقه بواسطت برکات ماه موصوف و شب قدر فالزبد درجات عالیات مثل مشینیا
بلکه از اندازان شود و در هر سال یکبار لکه کوبی قوی بر نفس منیرسد که اثر آن تمام سال میماند و شهوت و غضب
و حرص و اصبلاهی پدید می آید گوهر انسان را بر آن آگاهی نشود **فایده** هم بهد اماچ پس بمنزله آنست که
بادشاهی مقامی معین کند و آنرا مورد عنایات بی غایات خود سازد و هر که او را در آن مکان طلب نماید
آنرا نهایت مورد فیوض خود سازد و در اقران و معطوف و مغرور کند و اما اگر کسی بدون طلب هم در آن مکان

داخل شود و او را هم بقبایای که لیاقت آن میدارد و متحمل سازد و بوجه من الوجوه عزائی و عظمی و او را هم در
افزون خود حاصل شود و او را خالی محض از اعزاز و عنایات ندارد و القصه آن مکان را خواندیم که با سبب
برگزینا بر طلب خاصه شده باشد و او را بر طبق حال و منزلت و مقام سازد و هر که بدون طلب آمده باشد او را
مواظق حال و بوجه من الوجوه منزلت و مقام بچنین پادشاه علی الاطلاق خانه کعبه و اطرافش و از کرسی حرم
است از تمام ارض ممتاز ساخته مورد فیوض خود کرده است مثل خانه نیما برای هر کس و ناکس مبدول ساخته
پس هر که بنا به طلب نجوا حاضر شود آن بنی آدم اندک این نواح نعم الهیه مشمول میشود که از آنجا مغفرت عام است
که تمام کنایان اومی آمرزد و باعتبار رفیع گنایان جهان میشود که گویا محال پیدا شده هیچ گناه بروی نیست
و آینه را هم در عنایات پر و انبیه و کفالات رحمانیه مشمول می ماند و هر که بدون طلب در مقام متحقق گردد
مثل حیوانات و نباتات پس ایشان هم عبرت حرم غریزه از ان مثال خود امتیازی حاصل می نمایند پس من
پاک را باید که این امر عظیم یعنی طلب پروردگار را در مثل این مقام این چنین عاجز را محض برای اعزاز و کرام
تصور کرده عظمت حق را در در دل خود را سجده کند و افاقا و هو ۵۰ باید دانست که چهار دایره است کثیر
النفوذ عظیم المنافع که منفعت آن بوجه متعدد و بجهت و نام می رسد بنابر باران که منفعتش نبات و حیوان
و انسان را احاطه کرده و منافق این امر عظیم دو قسم است منفعتی عامه که منسبت مطیعین و کفار مستردین و
فساق منافقین بلکه حرم انس و حیوان و نبات و در آن مشترک می دارند و منافع مخصوصه بجماعات
خاصه یعنی بعضی اشخاص و منفعتی حاصل میشود و بعضی دیگر را منفعت دیگر را منفعت عامه پس بنابر آنکه
چنانکه به تجربه و تجربه ثابت شده که سبب عدالت حکام و دیانت اهل معاملات و سخا و وجود و ارباب اموال
و سبب نیکی و جهل و نام برکات و سواد و مثل اولیایان بروقت و کثرت نبات و نفاق و مکاسبت و محاملات و دفع بلا و
افاق نام و اموال و ارباب و کمال پیش از پیش تحقق میگرد و همچنین مثل آن بلکه چند ازان بسبب شکوت
درین حق و عروج سیاطین بتدبیرین و ظهور حکومت ایشان در اقطار و کثرت زمین و قوت عساکر و حرم و مشایخ
احکام شرع در قریح و محاکم و ظهور و سر بر چنانچه حال دهند و ستار با حال روم و تومان و دزد و لاکت و سایر
شعبه که احوال هند و ایران و دین خرد و زبان سبک و زور و دود و صدق و سواد و کثرت زمین و ایم و دلا و کثرت و به حال و لایق

پیش ازین دو صد یا سه صد سال بوده در نزول برکات سماوی و ظهور اولیای عظام و علمای کرام قیام
باید کرد و اما منافع مخصوصه فی حصول آن بجهت شهرداری مومنین و غرضه سلطین و سلاطین ذوی الاقدار
و جوامردان کارزار استغنی از بیان است و اما بجهت ارباب بواطن صافی پس حصول تزییات غفیمه
در اوقات قلیله و فوز بمراتب ولایت و مناصب جاهت بریاضات سیر است و اما بجهت علمای کبر
انتشار علوم حق و کثرت معلمین و تفرع علمای مراتب حساب و قضاء و اجتهاد و افتاد قیام بر منصب
امامت باطنه یعنی دعوت عامه ظاهر و لبوی ملت مقبوله و حصول نیابت انبیاء سبب شرف حقانیه و حکام
مرضیه ظهور امر بالمعروف و نهی عن المنکر است و اما بجهت عوام صلحای پس و فور غایت ایشان در صلاح
و تقوی سبب اغراض اهل صلاح و ایمان اهل فخر و سبب شهرت امور محموده و شروع و خمول امور مذمومه
ممنوعه و نیز تضاعف اجراءات ایشان سبب افتاد سلاطین اهل اسلام و اکرام علمای ذوی الاحرام
و اولیای عظام و سبب خول در جماعات عظیمه کافه اهل اسلام است و اما بجهت عوام مومنین پس
حدوث نیت صحیح در معاملات میلان لبوی طاعات و قلوب ایشان سبب انتشار انوار دین حق و انوار
جواد مطلق و انقیاد در رسوم شرعی سبب شهرت آن اگر چه تقلید باشد و نیز رفاهیت معاش سبب نزول
برکات سماوی و سبب عیالت سلاطین ذوی الاقدار و وجود کرامی سخاوت شمار و انتظام امور معاش
و معادی ایشان سبب متبوع بودن قوانین شرعی است و اما بجهت فساد و فحار پس حصول توبه
یعنی خدوش گراست در قلوب ایشان از فسق و فجور سبب هریان انوار ملت حق در قلوب بنی آدم
و سبب سوختن شاعثات فساد قبیح در عقول جهل و اثم سبب شهرت ملت حق و نیز دست کشیدن
از اهلها و منکرات و بدعات سبب خف و قاست حدود و تغذیرات یا خوف لحوق عار سبب طعن اخوان
و علامت قرآن سبب شهرت قبیح منکرات بدعات است و اما بجهت اهل تفاق پس تقاضای ایشان دین حق ظاهر
عدم دخول ایشان زمره کفر و جهل و سبب خف و قاست سبب حفظ عزت اهل ایمان و اهل طغیان نیز امید بر سرشمار
حق در جود قلوب ایشان سبب انتشار انوار ملت حق و نزول برکات سماوی سبب حفظ شوکت اهل اسلام و سبب طاعت اهل
عظام و علمای کرام و منع انوار نفوس و عظام این رگواران قلوب ایشان است و اما بجهت اهل فساد پس سبب نزول برکات

و لافان میکاسبت عدالت سلاطین و اطمینان از خصوص قطع الطریق و امید حدوث و رغبت
 بسوی اسلام بسبب مخالفت با اهل حق و شهرت رسوم ایشان و بسبب ملاحظه انتظام امور معاش
 و بعد اهل دین حق بسبب اتباع شرع است و اما نسبت اهل حرب پس حق کسانی که در جهاد
 از دست اهل اسلام مقتول شدند با وجودیکه ایشان اقل قلیل میباشد چه در اکثر محاربات مقتولین
 اقل قلیل نسبت فارین میباشد خصوصاً وقت ظهور شوکت جانب مخالفان قصه در حق ایشان
 مقتول شدن باعث تخفیف عذاب و قلیل عذاب است چه اگر مقتول نمی شدند البته بکفر خود تا مدتی
 باقی میماندند پس بد کفر ایشان متراکم میشد و هر قدر که کفر متراکم میشود باز دران عقاب متضاعف میگردد
 اما در حق ذراری ایشان از نسا و صبیان پس از بیکه ایشان را بسبب مترفاق مخالفت با اهل حق بدست
 حق آید البته حصول منافع صحبت اهل حق در حق ایشان منطون میباشد این است باری از ذکر منافع جهاد
 اما تفصیل آن پس لحاظ اش در بنی تمام نمی تواند شد البته وجوب جهاد بر اهل ایمان و امر با قیامت
 آن الی انقضای الزمان در کارخانه تشریع میباشد از انزال غیث و اجرای انهار است در کارخانه تکوین اما
 تلف شدن چندی از اشخاص و الاستعداد مثل بعضی از اهل اسلام که مانع از وقوع جهاد میشوند و راه
 مخالفت غرات و مجاهدین بسبب خست باطن و جسد و محبت کفره می پیانند و در ورطه ملاکت ابدی
 خود را می اندازند و در زمره خست منافقین داخل میشوند پس عموم منافع جهاد منحل نمی تواند شد
 چه همین یاران است که عموم نفع او در حق جمهوران نام بدیهی است با وجودیکه بعضی از اشخاص بسبب انبذام
 عمارات یا طغیان سبیل و انهار تلف میشوند خائمه در فواید متفرقه و آن مشتمل بر پنج افاده است
 افاده اول باید دانست که استملع غنای مزامیر و اختلاط امارد بدون شهوت اگر چه از ممنوعات
 شرعیه نیست لیکن امثال این امور را در حق سالکین راه حق خصوصاً در حق طالبین راه نبوت خالی از
 خلل هم نباید فهمید بیا نشانکه امثال این امور هم در حق مبتدیان مضرت است و هم در حق منتهیان اما
 در حق مبتدیان پس تفصیلش آنکه جمیع ارباب طلب روحانی اتفاق کرده اند بر آنکه سالکین راه حق
 را ایفای حقوق نفس ضرور است و اشتیاع حظوظ آن مضرت بسیار است لکن لذات آن

در صلب نفس هیچ گردد و حلاوت آن در سودای دل مستحکم نشد و نفس و طلب آن همچنان در سرگردان
 گردد و پرتا هرست که امثال این امور از قبیل حقوق نفس نیست چه گاهی بسبب آن ضعف نالوا
 در جسم پدید می آید چنانکه بسبب کمال و شرب و همچنین گاهی بسبب ترک آن امتناع و اسیر پراگندگی
 عقل و کرب طبیعت حادث نمی شود چنانکه بسبب کمال و نوم و استراحت و همچنین گاهی بسبب ترک آن
 منظمه وقوع در ممنوعات شرعی تخیل نمیکرد و چنانکه بسبب کمال جماع الفضا امثال این امور را هیچ یک
 از عقلا از قسم حقوق نفس نمی تواند شمرد پس امثال این امور نیست مگر از خط و نفی بلکه از همان قسم
 خطوط که طالب اجتناب از آن او کد است چه صوت خوش و صورت دلکش از همان قبیل است
 که لذت آن در تله قلب فرو میرود و اثر آن علی مراد هور و الاعصار بذیل نفس متعشبت میباشد و نفس را
 و طلب آن همچنانی و گسروانی فرامیگیرد و علا و دهرین که امثال این امور از جنس مباحاتی است که من جمیع
 اتصالی با امور مجرمه میدارد و در بعضی اوقات بعضی اشخاص ابوی معاصی کشان کشان می برد
 مثل شدت تعلق قلب با شماع غنا سحر بار تکاب استماع نما میز شود و کثرت احتلاط با ر و در خلوت
 محروم شهورت نمیکشد چنانچه بر اهل فطانت و تجربه کاران پوشیده نیست و اجتناب از امثال این
 امور مباح شعرا اهل تقوی و صلاح است چنانچه در احادیث کثیره مصرح است و کسی بر بلکه تقوی
 و صلاح خود معتقد شده اقدام بر امثال این امور نیاید که کلام هدایت الیام ان الشیطان
 یسخر منکم الالبان و یسخر منکم الالبان در امثال این طنون شافی و کافی است و اما در حق منتهیان پس اعتبار
 با شماع غنا مضرتی دیگر میرساند و تعلق قلب با ر و مضرتی دیگر اما مضرت اعتبار با شماع غنا پس
 تفصیلش موقوف بر تهیه مقدمه است بنیانش آنکه هر انسان سلیم الوجدان در باطن خود دریافت
 میکند که کیفیت خضیبه امری دیگر است و ملکه شجاعت امری دیگر اگر چه آثار و احکام آن هر دو با هم
 متجانس و متماثل میباشد مثلا ضرب قتل از عروض غضب بهم هر بر میزند و از ملکه شجاعت بهم حاد و
 میشود لیکن اول از عروض سرعته از و ال است و صدور افعال از ان بی انتظام و ثانی از ملکا
 راسخه است و صدور افعال از ان با انتظام و احکام و اول از کیفیات مذمومه است و ثانی از ملکات

محموده پس طریان غضب و صدور آن را آن اگر چه محض ظهور آثار شجاعت نیست بلکه موندان لیکن غلبه
آن کیفیت تسلط آن بر نفس اتباع مقتضای آن بحثیکه هر چه غضب و تقاضا کند بهمانرا عمل آرد
خواهد موافق عقل و عرف باشد خواه نه بلکه شجاعت را بی روفی میسازد و چنانکه صاحب شجاعت متین
یا تنگین میباشد همچنین صاحب غضب سبک مزاج ولی و فار چون این مقدمه در پیشین شده پس
در اصل مقصود کمال تعمق باید نمود و نظر فار را کار باید فرمود که بجای و غلبای که بسبب استماع صوت
خوش و دریا طین انسان پدید می آید اگر چه فی نفسه از امور قدسیه الهیه نیست چه مثل همین حال بر نفس
و فجا بلکه معتدین و کفار بلکه بر نفس ساز حیوانات وارد میشود لیکن بسبب اختلاط انوار عبادت و
طاعات و آمیزش محبت خالق الارض و السموات یک گونتا می رسد لکن راه حق را در بادی نظر
نیاید و از حالات محموده بالعرض معدوم میگردد اما در جنب مقامات و آثار حسب یانی بهشتی بهمان
کیفیت غضبیه است در جنب شجاعت و چنانکه وقتیکه آتش از زیر یاره از زیر یا سیم می آفر و زنده
بسبب تیزی آتش در آن پاره قلعی حادث میشود چنانکه مثل آب شده کههای او هویدا میگردد
و خلاصه او در ترمی نشیند پس امر مرغوب فی حقیقت همان است که در پیش گفته است و این گفت که هر
روی کار آمده هیچ کار را مدتی نیست فاما الزبد فیکذبه فاما جفا و اما ما یمنع الناس
فیما یحکم فی الکفر چنین بسبب استماع غنا بجایی که بر روی کار می آید تمام باطن مستمع را فرا میگردد
امر است از مرغوبات نفسانیه و احکام بهیمیه که بالواری قدسیه مجتهد گشته سرفراک کشیده است و
احکام و آثار حسب یانی در ترمی او مخفی گشته و این همچنان اصدا را موعظه بهای کار آمدنی نیست آری
مثل طلسمی است که برای نظاره تماشا بان ملکوت بردوی کار آمده پس اتباع مثال این امور و رعایت
باب تحصیل آن رونق مقامات حسب یانی می شنند چه کار صاحب یانی سر امر اطمینان است و
و قار است لیکن و کار اهل وجد من سر خطر اب و پیچ و تاب و اما مضرت تعلیق قلبی را در پس مانی
آنکه اگر چه نبل به خطوط نفسانیه و روحی ایشان مضرتی نمیرساند لیکن رسوم چیز می در سودای قلوب
نسبت ایشان هم قائل است و تعلیق قلب با یاد از همین قبیل میشود یا آخر سخن این امر میگردد چنانچه

بر صاحب وجدان سلیم پوشیده نیست و بسبب همین مورد کور از کار برسانگان راه حق مثل انبیا و
 صحابه چیزی از امثال این مورد را تو نیست بلکه آنچه از کلام هدایت التیام ایشان بر دکای اهل فطرت
 میوید میگردد نوعی اجتناب اشعاری بکرات است این مورد است چنانچه بر جبر و اهل حدیث پوشیده نیست
 و اما عدم تصریح آنجناب بخرم امثال این مورد بر بنا بر حکمت غامضه است باینکه این مورد بر سر
 مفهده از مفاسد شرعیه بالفعل مشتمل نیست با وجودیکه بسبب کمال غلبه نفسی و بی نهایت اشتیاق
 آنها در طریقی انانیت اجتناب از ان از جمهور انانیت دشوار نمیشود پس اگر نهی صریح از امثال این مورد در شرع
 وارد می شد قطع نظر از ظهور مفاسد و مضرت آن ایراد باین معصیتی شرعی بحد اقل بر این مورد لازم می آمد
 و اکثر است مخرج و تفاوت عصبیان گرفتار میشد بنا علیه بر اشعاری بکرات است امثال این انکشاف کرده شد
 بر طالب حق را باید که با امثال این مورد اعتیاد نورزد و آنرا در سویدای قلب خود جاند بدو در طلب آن
 پیمان و سرگردان نگردد و اتفاقاً صمیم قلب بسوی آن نمایداری اگر بطریق امور اتفاقیه امثال این
 مورد پیش آیند مجابرت با آنها را آن مورد ضرورت نیست تعرض بحال فالان آن جائز نشد فی الدین
 و تحریم حلال لازم نیاید و اگر بخلصان خود بلکه سائر طالبان راه حق که کمر بهمت در رضا و جوی حضرت حق
 چیست بسته باشند اظهار کرات است این مورد همی آن را شاد کند حسن و لی تر است فاما انانیت امثال این مورد
 را از وسائل قرب الهی دانسته در زمره عبادات شرعیه داخل نمینمایند پس ایشان بلا شبهه اهل معرفت اند
 اقله و نه آنچه درین کتاب در تخیله و تخلیه مرقوم شده بدو وجه تحقق میشود وجه اول طریقه اصحاب
 الیقین است باینکه مکرر مسلمان فعال احوال خود را بمیزان شرع سنجیده قدری ضروری در تخلیه و تخلیه
 بدست آورده امیدوار بر جزیل بر سعی جمیل خود باشد و از خطو و انفسانیه مباحه و لذات جسمانیه جاهله
 اجتناب نورزد مثلاً در فراجم کردن موال و جمع نمودن متعه و کثرت کردن مال امثال سعی بیش از
 بیش بکار برد اگر چه در ادای نفقات و اجبه مثل زکوة و صدقه الفطر و نفقات اقربا باطن نماید و علم
 با القیاس پس سعی این شخص مشکوک و صاحب کن بقدر اعمال خود ماحور خواهد بود و مد رجعت نیست
 در عبادات و طاعات خود فائز خواهد گردید و وجه دوم طریقه یقین یقین است بدو

بدانست که ایشان گفتار قدر ضروری از تخلیه و تحلیلی نمایند بلکه اخذ بعزایم معالی بهم می فرمایند
 و قطع نقل از اسامی سرد می نمایند چنانکه از مال و عیال از جوارح و اعضا و از مساعی و اعمال خود هم منقطع
 علاقه میباشند و همه را از ان منعم حقیقی و مولای حقیقی خود میباشند مثلاً دست خود را در دست خود نمی
 دانند و سر خود را سر خود نمی پندارند و تمام حقیقت شکست مال و منال و سایر اسباب دنیا از ان حضرت
 حق جل شاناه فهمیده هرگز اعتمادی بر ان نمیکنند و در صرف آن برضیات او سجاد درین و قصور یعنی نمایند
 و سوده نکرند گاهی و معاش را بجه طور خواهد گذشت هرگز در خیال ایشان نمیکند و مثلاً اگر ایشان احتیاج
 شد بلبوی طعام میدارند و صرف آنرا از ضعیفات مولای حقیقی خودشانند و صرف کردن آن هیچ
 حرفه بکار بندند چنانکه مشایق و مساعی که در تحصیل ضعیف مولای خود بجا آورده اند آنرا هم هرگز از ان خارج
 نمی شمارند مثلاً اگر همگی اعمال ایشان را حق جل و علا بکافر می تهر و عطا فرماید یا بسبب خط نماید هرگز حرف
 گذارد حکایت شکایت بخواند و هم ایشان نخواهد گذشت که این اعمال را بیگان گردیده و چیزی از ان
 مابود که از دست مارفته بلکه میدانند که مالک حقیقی در ملک خاضع خود تصرف فرموده ما را بان امور هیچگونه
 علاقه نیست بلکه صدوران اعمال از دست ما بستان چیزی است که مالکشان از او در صندوقی که محض ملوک
 اوست بنهاده باشد پس آن صندوق را صلاً بان چیز علاقه نه مثلاً اگر مالکش همگی آنچه را برباد گذارد هرگز
 صندوق را محل اعتراض نه بلکه بعضی این بزرگوار از ان مقامی عطا میفرمایند که از لوازم قیام با مقام نیست
 که از دل صاحب تمام رحمت ربانی و خیر خواهی جمهور را نام فواره صفت جوش میزند چنانکه اگر ایشان
 برین مطلع شوند که اعمال جلایه ایشان را بعضی از اعضا عطا فرموده اند و بسبب همین اعمال کار و با
 ایشان درست شده و حال بد مال ایشان رو بهی آورده البته این بزرگواران را بسبب
 حصول نجات آن اعضا از مهالک و مهوات بسبب اعمال ایشان سروری و فرحتی بهم رسد
 بنا بر آنکه بنده از بندگان حق بسبب اعمال ایشان از مهالک و مهوات نجات یافت چنانچه
 شیخ سعدی شیرازی از احوال شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره العزیز
 نقل نموده که آن بزرگوار شکی در مناجات معصومین این بیت را ادا فرموده است:

چو بودی که در رخ زمین پر شدی به مگر دیگر از آریالی شدی به اقتضای چون این معنی یعنی تبری بعضی
از امور دنیا و عقبی در خلال دل او چنان میگردد و در جود طبیعت او مستحکم می نشیند و فتنای اراده بالکل
دست میدهد عنایت غیبی او را اصطفا کرده مبتدا به چیله خاص که با دشامان ذوی الاقتدار بعضی
سطیعین خود را از سائر رعایا تمیز داده به چیله خاص ملقب میفرمایند برگزیده میکنند پس چنانکه چیله
خاص با ذون مطلق در تصرف امت و قسمة مولای خود میباشد و تمام سلطنت او را بخود نسبت نمایند
مثلاً چیله خاص پادشاه هند و سائر امیر سده که بگوید که سلطنت ما از شهر کابل تا لب دریای شور است
و همچنین اصحاب این مراتب عالی و ارباب این مناصب فیه ما ذون مطلق در تصرف عالم مثال و
شهادت میباشد و این کبار و اولی الایدی و الالبصار را امیر سده که تمامی کلیات را بسوی خود نسبت
نمایند مثلاً الی شایه امیر سده که بگوید که از عرش تا فرش سلطنت ما است و معنی این کلام آنست که از
عرش تا فرش سلطنت مولای ما است و ما را با هر چیز نسبت متساوی است باینچیز جزوی خصوصیتی
نیست تا آن چیز یا منسوب باشد و غیر آن یا منسوب نباشد و الله اعلم بالصواب * **اقاوه ۳**
حالات و مقامات و فضائل که مندرج این رساله است هر که مقتضای آن شود یا صرف بدرایت
علی آن بهره مند شود و او را لازم است که در تعظیم و تکریم عاقلین و غافلین این امور کوتاهی نکند حسب
حال هر یک حق تعظیم او را ندانید چه هر مسلمانی گفتن نام پاک حق جل شانہ مقصود نیست پس ولا تعظیم شر
بجست تعظیم این نام پاک میباشد این نام پاک اسم جلیل القدر است که بمقابله آن هیچ چیز نمی بخرد و ادراک
کنند کمال آن نمیرسد و احوال و اثبات را پایان نیست و ثانیاً حال غایب و انجام خود را ملاحظه کرده از روی
تکبر متبری شده خفض جناح نماید چه هر کس در بدو خلقت لا عقل محض و نا کاره بخت بود و انجام خود هیچ
کس را معلوم نیست که چه خواهد شد و ثالثاً بلحاظ عموم رحمت و قدرت حضرت حق جل شانہ چه از رحمت
و قدرت او هیچ بعید نیست که در یک لحظه از قطب لاقطاب ساند مومن باشد یا کافر یا کافر را در
یک لحظه فانی نعمت یا مان فرماید و بهای وقت او را به نعمت قطبیت بنواز و رحمت و انعام و موقوف
بخش و استعداد نیست بلکه بخش و استعداد هم از انعام جام است اگر احد را بر او و بر او و بر او

محن شدیده لغتی عطا شده نپذیرد و در عطای الهی بدول این قسم محن نیست جائز است که
 هزار درجه بهتر از آن در یک لحظه عطا فرماید **فاده** هم باید دانست که آنچه از تهنید سبب خلاق
 تحلی از ذابل و تحلی بفضائل اصلاح اعمال و عبادات مفصل بیان شده اینهمه برای کسی است
 بحر طایب رضای حق تعالی باشد و بارضای وی مقبولیت و عزت و اعتبار بارگاه حضرت ذو
 الجلال حاصل نماید و مدار نجات برین امور نیست بلکه مدار نجات صرف کلمه است که از صدق دل و
 اعتقاد درست گوید و از اعتقاد بد و کلمه کفر فخر نرود هر چند کبار عمده مثل زنا و غیره از وی صادر
 شود لیکن هر که بمصدق و اذعان دل بکلمه گفت نجات خواهد یافت و به بهشت خواهد رسید و هر که
 معتقد و مصدق مضمون کلمه خواهد بود باید که قبل از قیام خواهد دانست و نیز از ویشیان از آن
 خواهد شد گو با کلل از ترک نکند بلکه مرتکب آن هر روز چند بار بلکه صد بار شود و ارتکاب گناه هم صور
 مختلفه دارد و ارتکاب گناه باین صورت که گناه کند و در عین مشغولی بگناه حق تعالی را غفور رحیم
 داند و همین دانست موجب جزات و دلیری او بر گناه گردد و اقبح صورت ارتکاب معاصی است چنان
 صورت مرتکب گناه شدن گو یا استنہار حضرت حق جل شانہ کردن است معاذ الله من ذلک این
 صورت مورت توجه بخصب الہی بر مرتکب گناه میگردد و شخصی در وقت گناه خود را ناگ و از کار رفته
 و مستحق عقاب داند گو من بعد تو نمیکند انجام این چنین شخص انشاء الله تعالی نیک خواهد شد و تعدیل
 نیک انجامی وی حواله مشیت ایزدی است اگر خواهد او را توفیق چنان عمل نیک دهد که کفر تاحی سبب
 و حاجی همه خطیبات شود و یا آنکه شفاعت شافعی در حق او مقبول فرماید و شافع را توفیق و قوت شفاعت
 دهد یا آنکه بدول برود و امر خود آمرزش کند یا سزای آن در دنیا یا در گور یا در حشر یا در جهنم چنانینده
 بر بهشت رساند **فاده** چونکه محبا و مہمت مردم مسلمان بطرز سنت نبوی علی صاحبها الصلوٰۃ
 و السلام بودن علامت کمال ایمان است و در زندگانی اختیار کار بدست اوست و بعد موت مرده
 بدست زنده هر چه اختیار میخواهند میکنند پس مردم مسلمان محب بدست و بعضی بدست را باید که در وقت
 غیبت آثار اختصار و توبہ و استغفار ننوده ایمان خود را مفوض بآرام الرحمن نمایند هر چند الله تعالی

معین بر مسلمان در هر وقت است و هر سال از تقویم ایام خود یاد و تعالی در هر زمان لازم لیکن او را این
 قدر سعی میباید خصوصاً در این وقت که وقت طریان غفلت و بدبختی است و برای تنجیز تکفین و دفن
 خود وصیت کرده مقید بقلم ساخته نگاهدارد و مقبره را بران آگاه سازد که هر خلاف طریقه محمد نبی علیه
 صاحبها الصلوٰه در تکفین و تنجیز و دفن بعمل خواهد آورد و مواخذه از وی روز قیامت خواهیم کرد و دانستیم
 او خواهیم شد هر بدعتیکه در تنجیز و غیره راجع باشد نفی آن با تمام کند مثل ساختن قبر بر قبور و تخصیص تکلف
 در مقبره با چراغان ساختن که عمل آن موجب لعنت است چه جائیکه آنرا از اعمال صالحه شمارند و بد
 احاذنا الله تعالى وجميع المؤمنين من بعد البعثات و قد قنا اتباع المصطفى
باب سوم در بیان طریق سلوک راه ولایت
فصل اول در بیان شغال طریقه قادیه و آن شغل
 و آن شغل چهار فصل و یک تکه است **فصل اول** در بیان شغال طریقه قادیه و آن شغل
 یک تهید و و هدایت است **فصل اول** در بیان شغال طریقه قادیه و آن شغل
 و سرعت مطلب یابی باشد و اثری از اندراج نهایت در هدایت در آن هویدا گردد درین فصل محرر
 کرده شد و از بسکه همه شغال مختصر در ذکر و فکر اندلایین فصل بر و هدایت منقسم گردیده است
اولی در بیان طرق ذکر و آن شغل چهار فاده است افاده اول ذکر یک
 ضربی باید کرد و طریقی آنکه دو ذوالبطور نام داشته لفظ مبارک الله را از وسط سینه بشدت و جهر آرد
 و پیش روی خود ضرب کند و نزد یک تلفظ باین لفظ چنان تخیل کند که نوری بمرآه این لفظ مبارک از
 دهنش برآمده و چون که ضرب تمام شود و آوازی دراز بطور آواز گهر یا تخیل خواهد ماند و بیانش آنکه چون آن
 ضربه چهار آواز بجهر شدت میکنند پیش از آنکه آواز بمسعود پیدا شود جنبشی بدیدی آید و آن جنبش را
 صوت خیالی توان گفت و هر گاه آواز بجهر شدت تمام میگردد و بعداً تمام آن و قبل از آن کردم بجای خود
 آید و شکل و صورت دهن و لب زبان بحالت نخستین عود کند امتداد وصولی مستحیل می ماند که از ادراک
 آن گونش نصیب نرسد آری آواز کندنده منیدان پس همین آواز تخیل پسین را زیاده ترک کند و همراه کشاید
 آن آواز نور تخیل را در از تر و پنهان تر مثل چادر نورانی نموده از پیش روی خود بر سر آورده تمام بدن را

تا قدم بآن اجازت کند باز از آن آواز تخلیل هم سکوت و خاموشی در زیر دچان بنیاد و گون چادر
 نورانی در پیش فروخته از هر طرف آمده در وسط سینه مجتمع شده و بعد چند بار سبب تکرار آن نور تو بتو
 بشد و بجای تمام جسم بآن نور مستقر پذیرد و درین سکوت لحاظ خود را بذات حجت متوجه نماید و بعد
 استقرار آن لحاظ و جمع شدن نور در سینه باز بهمان طور ذکر کند و این ذکر را بکثرت و مواظبت بعمل
 آورد تا که به قابو در آید **افاده ۳** بعد رسوخ ذکر یک ضربی بطریق مسطور ذکر و ضری شروع کند طریقی
 آنست که در زانو مثل شمشت نماز بنشیند و لفظ مبارک سدر از وسط سینه بر آورده بشدت و جهر
 در زانو راست ضرب کند و باز امتداد صوت تخلیل را با آهستگی تا بر شانه راست کشیده بوسط سینه رساند و
 چنان تخلیل کند که نور همراه این لفظ بر آمده و بجای زانو و پهلوی و ست دست راست تمام آن نور گردیده
 یعنی اینهمه اعضا باطل شده و بجای او همه نور نشسته است باز قدری سکوت کند و در آن سکوت نشسته
 همین نور بجای اعضای مذکوره ملاحظه کند تا در همین و صورت همان نور بجای آن اعضا خوب بنشیند
 بعد از آن همین لفظ را همراه آن نور از وسط سینه تا شانه راست کشیده بر قلب بشدت و جهر ضرب کند و
 چنان تخلیل نماید که همان نور که بر جانب است محیط شده بود در قلب فرو رفته است باز قدری سکوت کند
 و در آن سکوت چنان ملاحظه نماید که همان نور که قلب فرو رفته بود درون تمام بدن این شخص ساری
 گردید **افاده ۴** طریقی ذکر سه ضربی آنست که چهار زانو بنشیند و یک ضرب در جانب است
 بطریقی که سابق مذکور شد بکند و دیگر ضرب در جانب چپ بهمان وضع نماید و ضرب سوم در قلب نماید
افاده ۵ طریقی ذکر چهار ضربی آنست که چهار زانو نشسته یک ضرب بطریقی مذکور در جانب است
 و دیگر در جانب چپ و سومی در قلب چهارم رو بروی خود کند و بضعه که همراه آن ملاحظه کند که گویا که نور که
 همراه این بر آمده از تحت احاطه میکند تا که تمام این را احاطه کرد و تمام این شخص در آن مستغرق گردید و بیک
 بجای بدن این شخص همان نور قرار گرفته **افاده ۶** غایت این ذکر اینست که مذکوره آن است که اثر
 ذکر و اسم ذات بر تمام بدن اجالا و تفصیلا احاطه کند و ظلمت بشریت از تمام بدن عموماً و از اعضای مذکوره
 خصوصاً بدرود و تهید فانی جسمانی گردد و ذکر همراه فکر مختلط شود و اقرب باشد برای انتقال از ذکر

مراقبه باجماع چون آثار اذکار چهارگانه از یک ضربی تا چهار ضربی بود اگر در لغت مشغول باشد شد به یاد آید
ثانیه در بیان اقسام فکر و آن مشتمل بر هفت افاده است به افاده به مراقبه اولی
مراقبه وحدانیت است و طریقش اینکيه وحدانیت حق تبارک و تعالی را که لا شریک له میدان دست هر حال جماع
کنند که در هر زمان مکان همان ذات پاک یگانه است و این ملاحظه را سه صورت بخمال میگذرد اول آنکه هر چه
را نفی کرده بجای وی وجود حق تعالی را بفهمد دوم آنکه وجود حق تعالی را عین این چیز را تخیل کند این در
طریق مراد نیست بلکه ازین هر دو طریق برین وجه تناب لازم شود و صورت نمود که مراد در اینجا است نیست که
وجود او را یگانه غیر تمام بیا هر حال تصور کند آن چیز را نفی کند و نه عین حق دانند و نشان اینکيه هر شخص میداند
که معنی ازان بلفظ هست در فارسی وی در هندی تعبیر میکنند که هر چه موجود است و عین هیچ چیز نیست بلکه غیر هر
چیز است با وجودیکه هیچ چیز خالی ازان نیست به افاده بعد استقرار استحکام مراقبه وحدانیت مراقبه
صمدیت کند و آزاد و مرتبه است ابتدا و انتها اما ابتدایش عبارت از ملاحظه احتیاج هر چیز بسوی و سجانه
اجالا و استغنائی وی از همه چیز است پس چون این مراقبه مستحکم شود طلب تحصیل انتهای آن کند و آن عبارت
از ملاحظه احتیاج خود را در امور معاش و معاد و تفصیلا منزه از غلبه محبت و الفت و نهایت تضرع و عجز است
یعنی چنان ملاحظه کند که در هر چه احتیاج بسوی اوست و هیچ کاری بدون عنایت وی سرانجام نمی شود
کار بود یا سهل از معاش بود یا از معاد و باین مراقبه و راهی محبتی و راهی بجنباب کبریا می محقق گردد که بر
وی فدای جان و مال عزت و آبروی خود را در مرضی وی تعالی بلکه بر نام او سهل آسان نماید بلکه از آن خوب
افتخار و اعتبار و فرید عزت و جاه و شمار و این امر را اعتقاد وی که مانع مستحکم شود و مثال آن که شخصی که
از طرف پادشاهی انعامهای مملود موروثی ابا عن جد یافته آمده و تمام کار بار معاش و عزت و اعتبار بر توش
پادشاه رود داده اگر بکاری مامور از طرف آن پادشاه شود و سرانجام از آنجا باز می هم فرزند و میداند و ازین
مراقبه معنی آیات **لَعَنَدُوا** و **آيَاكَ لَشَتَعَيْنَ** و **لَا تَحْقُقُ** میگرد و دوازده مراتب این مراقبه انکشاف توحید
آن تعالی است که با وجود کثرت افعال فاعل صاحب این مراقبه را یک فاعل و یک موثر که ذات فاعل
حقیقه است در هر فعل هر جنبش و هر کون بنویسد میگرد به افاده بعد این مراقبه شغل دور کند

داران آن شغل چهار اسم اند از اسمای حسنی یعنی سمیع و بصیر و قدیر و علیم با هر یک اسم ذات را ضم
 کند بیل بطور مراقبه نشسته و خاطر را مجتمع ساخته و در آن حاضر کرده بخمال خود گوید که ایدر سمیع و از آن از
 ناف که مقام لطیفه نفس است بوسط سینه که مقام لطیفه سر است برآرد و چنان داند که روحش که در یک
 و دریا مینده هر چیز در وی همان است مجتمع و فراهم شده همراه ذکر مذکور از ناف بوسط سینه رسیده است
 و اگر نقل روح از ناف بوسط سینه متعسر شود چنان تخیل کند که روح در میان این هر دو اسم یعنی ایدر
 سمیع بوجهی است که لفظ ایدر بالا و لفظ سمیع زیر آنست پس باین تدبیر انتقال روح همراه انتقال این هر دو
 اسم متعسر خواهد گردید و باز بمصاحبت ایدر بصیر بطریق مذکور بطیفه خفی که مقابش در سر محاذی کام
 است رساند و باز ایدر قدیر را از خفی با آسمان چهارم رساند و روح خود را تا پنج و همراه آن سازد و باز ایدر
 علیم را از آنجا بعرش معلی رساند و با شغانت آن ذکر روح را از آسمان چهارم بعرش مجید ترقی دهد و باید
 که در منزل سوم و چهارم یعنی آسمان چهارم و عرش مجید روح را تا در موقوف سازد و نیم گهزی یا یک گهزی
 هر قدر که ممکن شود و آنجا روح را بچپ راست دائر و سار کند و گاهی بوقف روح در آن مقامها و دشوار
 می افتد بلکه مثل چیز سنگین خود بخود بر زمین می افتد تدبیرش آنکه در وقت صعود در ای بطور روزنها در پناه
 تخیل خواهد شد بنا بر اقامت و توقف روح آن روزنها و راه را بسعی خیال بند کند تا روح آنجا توقف کند
 باز همان در پناه از عرش مجید تا لطیفه نفس بترتیب و وضع مذکور نزول نماید یعنی بذکر ایدر علیم از عرش
 تا آسمان چهارم و بذکر ایدر قدیر از آسمان چهارم تا لطیفه خفی و بذکر ایدر بصیر از خفی بسرو و بذکر ایدر سمیع
 از سرو تا به نفس آهسته آهسته این ذکر را متزاید کند تا که آثار آن بدید آید از آثارش نورانیت روح ذاکر است
 و ملاقات بار و اخ انبیا و اولیا و ملائکه و سیر حجت و نوارا مکنه مساوات مثل سده الهنتی و بیت المهور و غیره
 و لوح محفوظ و کشف و قایل آنجا و بنا بر همین امور روح را در آسمانها متوقف کردن و دائر و سار ننود
 میاید و دیدن عجایب آنجا مختلف میشود هر کس بموجب قوت ادراک و استعداد و مناسبت حال خود می بیند
 و در ضمن ملاقات ارواح و ملائکه مکالمه ایشان میشود و احیاناً بر صلاح نمیک که مفید راه سالک بود یا
 غیر آن زیرا که آگاهی فی بخش و روح را لطافتی و قربی و انسی بذکر پاک الهی دست میدهد و بیگانهگی از جسم

حاصل میشود و نورانیتهی بهم میرسد که در شغل نفی اعانت و امداد میکند و آنرا آسان تر میسازد و هر چند
روح بشری قابل عروج عالم قدس و سموات نیست لیکن ذرات الهی بدرقه او شده پس چنانکه طاقت رسید
نمیداشت بدرقه مذکوره میتواند رسید **افاده** هم به باز شغل نفی پیش گیر و بانش آنکه به غفلت
اشاره الله تعالی التَّوَكُّلُ وَكَأَنَّكَ مُرْضٍ انوار الهی در بر مکان موجود است بشنا و وجودی که
هر جا ثابت است چنانچه در مراقبه وحدت واضح گردید و انوار لوازم آن وجود چنانکه وجود است بهم
جا انوار محقق است و چون حاطه وجود معلوم شد بهمان طور احاطه انوارش باید فهمید و با وجود آنکه انوار
هر جا موجود است لیکن قوت در آنرا انسان بسبب آنکه از خیالات اشیای کثیفه ظلمانی که اجسام فلکی و عنصری
هست از درک آن محجوب و محروم است به سبب غیبت و دوری و در وصول بذات بحت طی حجب کلمات
از انوار است و حجب طی آن بدون ادراک آن در حق اکثر ناس معتق و انچه از باب فطرت عالیه ابدی
اکتشاف انوار و وصول بذات بحت و ست میدید پس احتیاج اکثر ناس به انکشاف انوار قبح نمیکند
پس ای ادراک آن قوت در آنکه خود را از خیالات مذکوره پاک و صاف باید کرد تا که انوار الهی در درک
شوند بهین که آئینه قوت در آنرا که از رنگ خیالات مزبور مصفی گردید پس انوار هر جا موجود اند باقی
در یافت خواهد شد و طریق پاک کردن آن اینست که شغل نفی کند و خدا صده شغل نفی نیست کردن
اشیا است از خیال خود اگر چه فی تحقیق هیچ چیز نیست خواهد شد و فی تحقیق آنرا نیست دانستن خیا
باطل و هم کاذب است هر چه موجود است با بجا و موجود حقیقی تبارک و تعالی موجود است و بطبی
خاص با وجود پاک او هر چیز موجود را حاصل است پس نفی وجود چیزی فی الواقع ممکن نیست و قصد این
امر کردن گویند مقابل خالق شدن است و عرضی بهم بفتی و واقعی متعلق نیست چه اگر عرض صاف کرد
مدرک خود است چون مدرک صاف شد مدعای خود خواهد برآمد از نفی واقعی هیچ کار نیست و هر چند
تمام عالم امری صعب بنظری آید لیکن ایجاد و مرتبه است و پس زیرا که نفی عالم و نفی یک جزوی از عالم
برابر است انسان را خالی کردن خیال خود از پریشه و تمام افلاک برابر است آری نفی وجود خود چیز سختی
است بنا بر علیه نفی را بد و مرتبه باید نهاد اول نفی خود دوم نفی تمام عالم و سبب در سهولت دوم و دشواری

اول آنست که قوت جدا که از علم و دانستن خود و مرام متلی و بر پی ماند و دریافت غیر خود احیاناً نشود و در
 نفی دوم چیزی را از آمدن در قوت و درگاه خود منع میکند و در نفی اول آنچه در درگاه مستقر است از آن خارج
 بخارج دفع می کند میان ممانعت خارج از دخول اخراج داخل است پوشیده نیست که اول بنسبت
 دوم بسیار آسان است یا باین طور فرض توان فهمید که نفی باران شخصی که باران گاه گاه دیده است
 است از نفی باران مکرری را که در عین باین ایستاده و قطرات متواتر هر بدلیش می افتد و بنابر علییه در نفی
 خود نفی جسد سهل جائیکه باین قرار دارد و شود و ترش شود و گاهی نفی سر که مقام ادراک و امتیاز است
 گران می نماید و بعضی اگر بفرض آمد و رفت دم گاه تری باشد نفی حلق و سینه سخت شود و باجماع هر چیزی که
 آگاهی بران بیشتر نفی آن سخت تر پس و لاف نفی تمام عالم کرده نفی بدن خود کند و شروع از اینجا کند که نفی آن
 دشواری نماید که بر نفی آن عضو تمام بدن یک بارگی نفی خواهد شد و اصل تحصیل نفی توجه صاحب نفی کامل
 است که نفی خود کرده بهمت خود متوجه شده اتفاقاً فرماید و ابتدای خود اثران بر مبنای این کار بصورت مختلفه
 میباشد گاهی خلالتی بر مقام سینه و شکم و اول معلوم شود و گاهی خود درایی سر و گاهی بی هر دو دست می بندارد
 و گاهی تصور میکند که خرد شده و گاهی طولانی یا کمی تخفیف و جبهه متخیل میشود و گاهی مقصی است از لحم که دم
 برم دراز و بار یک میشود و سهل طریق تصور آنست که در سینه یا شکم خود خلالتی خیال کند بشاید آنکه گوارا و گوارا
 یک طرف بطرف دیگر رسیده آن مقام بدن را خالی گذشته است و باز همان روزنه را آهسته آهسته فراخ تر و
 کشاده تر سادتا که با انجام رسد و از سخت ترین صورتی است که چیزی غیبی معنوی که عبارت از فنا
 است از عالم غیب متوجع بلوی شده کیبالی جسم او را متلاشی ساخته مثل سنگ سخت که بر پاره خرفی سست
 رسیده پاش پاش نموده متلاشی سازد و گاهی اینطور هم تصور می کنند آن کرد که جانش برآمده یا گوشت
 پاره دل از وی برآمده متعده گردیده و جسم بی جان و دل باقی نمی ماند پس آن جسم بی جان شده مضحک
 گردیده هر چند نزد واقف این کار بیان این صورتی تطویل لا طائل است لیکن بسا است که از معنی
 بجماع نفی تعین صورتی از صورتش بزرگی قوی الله که هم میسر نگردد و احیاناً با وجود دریافت صورت
 کثیره غبی غافل از صورتی دیگر و آرای آن صورت بداید باجماع دریافت مختلف صورتش خالی از فائده

نیست بهر وضعیکه ابتداءست نمود کرد و آن را بخوبی در خیال خود گرفته و در میان اهتمام ورز و تا آنکه نفی
 تمام بدن با انجام رسد و در وقت صوبت نفی کلیه **لَا مَوْجِدَ إِلَّا اللَّهُ لَا فَاعِلَ إِلَّا اللَّهُ** را بهر حال
 که نفی آن صعب می نماید معنی این هر دو کلمه را فهمیده بقوت خیال بر همه جاضرب کند انشا الله تعالی این
 شغل برای کافی خواهد شد و بعد نفی احیاناً خالصی بدیعی آید به وضعیکه اگر تخیل کند که ضرب ششمی بر پیشانی
 رسد بدنش مانع نباشد بلکه ضرب بطوری که در خلای خالی میگذرد همچنین از میان وی خالی بگذرد و گاهی
 مثل کاجل که گرداگرد او تابشی مثل خط باریک نورانی باشد نمایان میگردد ولیکن آن خط نورانی مکرر متغیر
 بتاریکی میباشد بیثبات بر شعله آتش که بسبب خلط بدخول بدن تاریک مکرری نماید و نیز آن خط نورانی
 بالاستقلال دریافت نمی شود بلکه در ضمن تاریکی مدرک میشود و اگر اظهر استقلال بسوی او متوجه سازند همان
 وقت منعدم میگردد و سوای تاریکی امری دیگر مدرک نمی شود باجماع این تاریکی را نو نفی می نامند و این
 شغل نفی را بخوبی مزاولت باید کرد که شغل طالب نامور مکرره که مبتیاً جزو خاشاک است بهین شغل
 مصفا میگردد و سالیکن اکثر احیاناً این شغل حاجت می افتد **فَالْمَدْرَبَةُ** در ایام شتغال شغل
 نفی شغل یادداشت هم باید کرد و تحقیق التفات دائمی است بسوی ذات حیوان دلی چگونه در همه اوقات
 در شت و برخواست و عروض مکاسب فصاحت اوقات خوردن و آشامیدن و حیثیکه سیر امر این التفات
 نگردد و بشاید آنکه هرگاه محبت چیزی یا اهتمام کاری در دل شخصی که راجع میگردد پس در عین شتغال بچون ضرورت
 و اعمال معاشیه دلش کامیابی بسوی همان امر متوجهی مانده چنانچه بر صاحب جدان پوشیده نیست پس غفلت
 یا حق تبارک و تعالی را باید که تمثیل مذکور را از وجدان خود دریافت نموده یادداشت حق را از منتفات
 عقلیه یا عادیه نشانزد بلکه آنرا سهل آسان پنداشته کمر همت بر تحصیل او چیست بنزد و نیز باید دانست که
 چنان که بعضی از اشخاص را یادداشت بعضی شبها حاصل میباشد لیکن ایشان بحصول یادداشت آن چیز
 متنبه نمی باشند مگر در وقت عروض امری که مشعر بحصول یادداشت آنچیز باشد مثلاً هر شخص را التفات
 دائمی بسوی بدن خود حاصل است و علم بالعلم مگر وقت نشستن کسی یا حدوث الهی همچنین بعضی سالکین را
 یادداشت حق حاصل میباشد و شعور بحصول آن مگر نزدیک عرض غفلتی یا امور مخفی را مراد داشت

و بعد بگوید داشته حق یاد داشت دیگر هم بان ضم باید کرد که ببالش مقصود در باب دوم گذشت
 اقا فاده چون نفی خود و تمام عالم بقانونی طالب از نفی و فنا و انشای سر گیر یعنی چیزیکه بان
 نفی وجود خود و سایر موجودات می کرد آنرا هم منتفی و منعدم تصور باید کرد و چون نفی نفی نیستی محض
 است علامت آن غفلت و بر بودگی و تعطیل محض در قوای دراک است چنانکه اگر درین شغل کمال مانده
 نماید بدان و معدوم شود و اثری از آن باقی نماند هر چند این حالت غفلت مطبوع خاطر طالب نخواهد شد
 لیکن آئینده را که آید نمی است آنرا مهمل نگذارد بلکه عمل آورد و سببنا مطبوعی نفی انیست که درین شغل
 دور کردن ادراک و دریافت است و چونکه ادراک نماند چه معلوم نمی شود و دل بستگی آن را بابت
 است هر چند در شغل نفی هم هر چیز را از ادراک خود دور میکند لیکن صفاتی بخیاالش باقی میماند و موجب دل
 بستگی میگردد چنانکه صاف طبعان بر میدان مصفا مانوس میگردد و همچنین در نفی هم آتی میشود و خللات
 نفی نفی که مدار آنست و در انتقام باقی نیست اقا فاده ۴۰۴ بعد اتمام نفی دو صورت پیش می آید
 یکی توحید صفاتی منکشف میگردد و مجلس آنکه صاحبین شغل خود را مصدر کثرت شکی در عالم است گمان
 می برد و تصور پیش اینطور نمودار میگردد که بدنش فراخی و پهنائی مختل میشود و آن فراخی و پهنائی باین
 مرتبه میرسد که خیالش از عالم اجسام که بالای همه آن عرش مجید است متجاوز از تمامی جوانب میگردد و همه
 عالم در خود و دیگر ذرات و عناصر و جبال و بحار و اشجار و حیوان انسان همه را بجمعه جسم خود میداند
 و درین حالت اطلاع بر احوال ذرات و سیر بعضی مقامات زمین که دور دراز از جای وی بود بطور کشف
 حاصل می آید و آن کشفش مطابق واقع میباشد لیکن خود را فی الواقع کل تمام عالم نداند بل این خیال
 مخالف واقع از آثار این مرتبه اعتقاد کند و درین حالت توقف نکند که راه درست منزل مقصود نیست
 هر چند راهی باشد فاما دور تر از راه راست و موردتصویرت سیر و امتداد است قصد انتقال از آن
 بانوار کند که چرخ آب پاک دست و گاهی الوار رنگ رنگ بنظری آید و همین صورت را حصول مقصود
 طالب است و آن الوار حجب ذات حق جل و علا است و طی آنرا ملتی مقرر نیست اگر عینیت الهی
 شامل حال باشد در یک لمح بر احوال میگردید لیکن سبب عادی برای انتقال ساکن از حجابی بحجابی

دیگر آنست که هر یک از ان اوزار به قوت خیا لیه خود بخدی وسیع کند که احاطه تمام عالم کرده تجا و از قید
 مکان انقباضی لامکان نماید بعد از ان هست انتقال ز دل خود بر آورده استدعای این امر از جناب
 حضرت حق نموده بنظر خیالی خود در آن نور بخدی غور کند که نوری دیگر از صلب همان نور نمایان گردد
 و از انهم بطریق نور اول وسیع کند و از ان نور ثالث انتقال و زرد و قهقهه و حیرت و بسا که ان در
 همچنین متوقف گردد و در راه وصول باصل مقصود دست نیاید و آخر این حجب جلالی است لطیف بی
 لون که از ان بربست بی رنگی تعبیر میکنند آنجا هم گاهی توقف رو میدهند و احیاناً بعضی طالبین همان
 مقصود اصلی می پندارند و همان جا متوقف میشوند (افاده) بعد هر که العنایت ایندی و جذب
 نفسی تمام حجب علی شد بتمام معرفت ذات بخت میرسد در آنجا المالاتی بس عمده و اطوار مختلفه پیش می آید
 و خوصیکه در آنجا میباشد آنرا سیر فی الدیمی نامند و نه پندارند که در آن مقام تفاوت و تبدل حالات نمی
 شود بلکه موجب منطوق **کل یوم یهو فی نشان** هر وقت شان جدا از ان ذات پاک جلوه میگرد
 و بجز تبدل احوال دل طالب در غیب هم تبدل و تفاوتی بر وجه بسیرت او نمایان میگردد و چون که بر طبق حدیث
 نبوی علی صاحبها صلاوة و سلام کردل آدمی بر بنزله پاره پرست که در صحرائی صاف بادا آن را از زیر
 میسازد دل ان از افراتر نیست پس ظهور میوزا هم از ان طرف سکون و قرار نه بلکه دم بدم متبدل میگردد
 و از جهت تفاوت شیون الهیه است که معاملات مختلفه حسب استعدادات بنی آدم پیش می آید و بیان
 فی الدقیقه فی الدقیقه در دقایق غرض که تخریش درین و راق و شوا است اما سلوکی که متعارف و منضبط
 کتب مصنفه این فن است پس بمقام معرفت منتهی میگردد **فصل دوم در بیان طریق**
چشمیه بطریقی جدید که موجب قوت اثر و سرعت ظهور فواید و از
قلیه باشد و بنظر ریاضات و مجاہدات متعارفه آسان تر نماید
 و آن مشتمل بر هدایت است هدایت اولی در بیان اشغال طریق چشمیه به و آن
 مشتمل بر پنج افاده است **افاده اول** طالب باید که با صدور و زانو بطور نماز بنشیند و فاتحه
 بنام کابراین طریق یعنی حضرت خواجه معین الدین سجری و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و غیره

خوانده اینجا بجا بط حضرت ایزد پاک تو سطر این بزرگان نماید و به تیار تمام و تازی بسیار
و عای کشود کار خود کرده ذکر و در ضربی شروع نماید طبعش آنکه لفظ مبارک اعدا دو با متصل گوید و برای
التمصال هر دو از اول اینش گوید و این دو بار گفتن را یکت کر قرار دهد و بنا بر امتیاز هر دو ذکر فایده
لفظ الله را که بار دوم در هر دو ذکر خوانده گفت بطور وقت گوید یعنی ما را با هم خوند و بقوت تمام از سینه
برآرد و بجه و شدت و مد گوید و آخر از اول در جه و شدت و مد و قوت زیاده نکند و همراه اول تخیل کند
که نوری از سینه اش برآمده بر لب و رسیده توقف کرده در بار دوم از اینجا برآمده سبقت و کثرت که
هر دو مجتمع گردیده از دهنش برآمده بالای سرش رسیده پس آن نور را بلند تر بقدر یک دست تصور کند
همین فی که را بحد و دل تکرار کند و برای حصول دل انقدر هم کافی است که این اسم مبارک نام آن ذات پاک
است که همراه نام خود هر وقت و هر جا موجود است غیبت این اسم مبارک از مسامی پاک و منزوی ممکن
نیست پس دانی و افضل کامل آن کریم مطلق آنست که جلوه تر از ذکر نوری معلوم شود پس این ذکر را تقدیر کند
که آن نور مثل خیر بر سرش شده بار سبب کثرت و توبه شدن بر تمام بدن و رسیده بدنش را از درون
و برون احاطه کند و بدنش در آن نور گرم گردد و **افا و ه** چون این معنی بخوبی حاصل شود و مشق و ملاکه آن
بوضع رود و هر که هر وقت بلا گفتن همین طور بکند و بقا بوی آید ذکر دوم شروع کند و آن ذکر لفظ **الله**
است قوت و شدت و جه و بهمان طور است که مذکور شد لیکن انقدر فرق است که این کلمه را بجا نب تحت
در میان هر دو زانوی خود ضرب کند و نور را همان قدر که در ذکر اول بجا نب فوق بلند تخیل کرد و بجا نب
تحت تخیل نماید و آنرا از زیر پالا آورد تا که نور فوقانی و تحتانی به منزله یک ستون نورانی که بدنش در آن گرم
شده باشد ثابت گردد و **افا و ه** باز بملاست او سهنگی ذکر سوم شروع کند و درین ذکر بطور اول
صرف لفظ الله بگوید و در ضرب شدت و جه و هر طو این لفظ مبارک را بخیال خود در آن نور که بجای بشر
هم همان است گردش دهد مانند جاری و مصطفی که اگر کرد و در آن در خیال بدن خود یا غیر آن باشد مصنف
و مصطل سازد و تمام آن نور صاف تر و درخشان تر گردد و **افا و ه** چون این نور را بخیال مصنفی در
آن شعاع آن از هر جهت دور تر از آن افتد و تصفیه و تسقیل آنهم بقا بوی آید ذکر چهارم شروع کند

وآن نفی و اثبات است یعنی لا اله الا الله پس از خیال خود کشیده محیط زمین و آسمان سازد و تمام دوز
را فرا گرفته اند و در خود تمام کند و طریق کشیدن لا اله الا الله است که پیش روی خود ممتد و وسیع تحیل کند تا آنکه عرش
مجید رسد و باز آنرا متحرک تصور نماید که در تمام عالم جنبش کرده بطور دایره گردید و مقام خود رسیده و بلفظ
الا اله بجانب فوق بالای عرش مجید ضرب کند و در لا اله نفی معبودیت هر چیزی فی الواقع و فی الحقیقت
و نفی وجود خود و تمام اشیا و کائنات از خیال خود لحاظ درست و تصور حجت مستقر و مستحکم سازد و در ضرب
الا اله اشاره بذات حجت نماید که منطوق کلام مجید است یعنی الرحمن علی العرش است و استقوا
به تکرار این ذکر نور آن ذات حجت از بالای عرش بان کثرت و وسعت بمثابة دریای زبا خواهد آمد که
تمام عالم را محیط خواهد گشت بلکه تمام عالم در آن گم خواهد شد چنانکه در ذکر اول فقط جسم ذکر گم شده بود و باین
طریق ذکر نفی و اثبات طالب صادق را برای حصول کمالات متصوده کافیت فهم درست باید و این
ذکر را کثرت و مبالغه نماید بعبانیت ایزدی در ترقیات مختلف شغلی دیگر خواهد شد به افاده در هر طریق
انتقال ازین ذکر بمنزل مقصودانست که بعد استقرار نوری که از فوق عرش فائز شده تمام عالم را فرا گرفته در
بیمین فرج مرآتیه کند و ذکر را بلندارد و طرز مراقبه آن است که نفی خود و نفی تمام عالم که از لحاظ نور مذکور حاصل
کرده بلحاظ قصدی ملحوظ نموده نفی مسطور را بطریقی در قابوی خود آرد که اولاً بدون لحاظ نور هم نفی خود و نفی
تمام کائنات از روی آسان شود که ذکر نفی از آن نور متفک نمی شود و لیکن این شخص را باید که نفی را مقصود و لذاته
ساخته شغل نفی را مستحکم سازد و بعد استحکام نفی یا توحید صفاتی بود یا نخواهد شد یا نخواهد بود و طریق ثانی راه طلب
یابی است پس بطریقیکه در فصل اول مذکور شد از آن حجب نورانیت تجاوز کند تا که باخرج یک طبق بنیت
بی رنگی است فائز گردد اگر چه بنیت این طریق را تشبیه نور مهتابی منتشر باشد میسر نیست لیکن فی الحقیقت بزر
رنگ است یک گونه این گم معلوم میشود همیشه در آن غور کرده آید هیچ رنگ بخیال نمیکند و چون آنرا از حجاب اخیر
هم تجاوز واقع خواهد شد وصول ذات حجت که منتهای سلوک متعارف است متحقق خواهد گردید به هدایت
ثانیه در بیان فوائد متفرقه و آن متکبر و الهاده است به افاده برای انگشتر
حالات سموات و ملاقات ارواح و ملائکه و میرحبت و نادر و اطلاع بر حقایق اتمقام و دریافت اسرار آنجا و در

امری از کتب محفوظه که یکاخی باقیوم است یا حی را بذر خیالی از در میان سینه خود تا لب آب رود و روح
 خود را بنویسد زیر آن سازد و باز لفظ یا قیوم از سینه بر آرد و از لب که تلفظ باین لفظ مبارک متصل تلفظ
 تلفظ اول واقع میگردد و لابد که اثر این هر دو اسم مبارک وقت تلفظ یا خیر جمیع شده قوت میگردد و این هر دو
 تلفظ تلفظ یا خیر با استعانت هر دو لفظ مبارک باین طور که این اسم مقدس بر روح شود و روح در میان
 هر دو اسم اندر روح را ببالای عرش رساند و را بخار رسیده توقف نموده سیر و دور نماید و در سیر و دور
 محتار است بالای عرش نماید یا زیر آن و در وضوح آسمان نماید یا بقاع زمین مثل کعبه مخطی و دیگر کعبه دیگر
 و بعد هر صبح بیداری و خبر داری این عالم خواهد با استعانت همین هر دو اسم انتقال زاعلی با غفل نماید
 بذر خیالی یا حی تهیه انتقال از اینجا کند و در نهایت یا قیوم تدریجاً بچکان خود رسد و در ذول سموات
 جدا گانه ملحوظ دارد و افاده ۲۰ برای کشف قبور شتیوح قدوس رب المملکة و الروح
 مقرر است طریقش آنکه با اسم دل یعنی سبع از ناف تا بدل یعنی مقام لطیفه خفی رسد و با اسم دوم یعنی
 قدوس از اینجا ببالای عرش مجید و با اسم سوم از اینجا انتقال کرده بطور ضرب در دل زند و از در فوقانی
 دل داخل شده از در تحتانی برآمده متوجه بر قبر گردد و اگر مدعا یکبارگی نه برآید دل تنگ نشود و در تکرار آن
 بحضور توجه و الحاح و زاری کوشش کند و امید و ائین افضل الیوم را در کشف مطلوب حاصل خواهد شد و
 این کشف قبور و اوقاتان موجب قرب الی میبایند و فی بحقیقت مورش دور است و فضل سوم
 در بیان طریق نقشبندیه به و آن مشتمل بر یک بهید و دو هدایت است به بهید به لطافت
 ششگانه و در انبان است موافق از معلوم باید که لطیفه قلبی بر پستان چپ لطیفه روح زیر پستان
 راست و لطیفه سر در میان هر دو که وسط سینه است و مقام لطیفه نفس عین ناف و لطیفه خفی در پیشانی در
 مقام منتهای موی سر که شروع پیشانی از اینجا است و بسبب سجده همان جانشانی میشود و لطیفه اخضر
 به مقام کام در میان مقدم سر چنانکه جنبش در آن در سر کودکان محسوس میگردد و هدایت و بیان
 در بیان مقام ذکر و فکر که در طریق نقشبندیه به راجع است به و آن مشتمل بر چهار اف
 است و افاده ابد لطافت ششگانه را بر ترتیبی که در بهید مذکور شد ذکر بخوبی باید ساخت بحیثیکه

خود بر ذکر آنها آگاه شود و تلقین کننده کرد و لطیفه خود ذکر جاری کرده است بهمت تمام اتقای آن ذکر در
 لطیفه طالب قصد کند و استمداد بواسطه او حاجی محض از فضل الهی جوید و به قوت بهمت توجه نماید و از انامی
 اثر توخیم جو جنبشی است از قبیل جنبش فیض نه باین معنی که نهادن دست معلوم گردد بلکه باین معنی که جنبش
 معلوم شود بلکه برقی کرده در عین اشتغال با مورد دیگر انسان را بسوی خود ملتفت سازد و گذارد که بالکل از آن
 غفلت ورزد پس آن حرکت را معارن ذکر نام پاک الهی دانند که باین حرکت اندک گوید و حضور می دانستی
 بسامی این نام مقدس پیدا کند پس باین ذکر لطائف را جدا گانه مزاولت کرده یکبارگی از همه ذکر کند تا ذکر همه
 آنها در آن واحد معلوم شود و این ذکر لطائف را را نیز سازد و این مرتبه رسوخ آنکه هر وقت که خواهد مشغول
 تواند شد و تلقین اگر باز یاد آن فرماید مثالی مروی کند و هر یک از این لطائف شش گانه نوری است جدا گانه
 در کتب رسائل این بزرگواران مفصل است و کثرت از ذکر لطائف هر یک از اینها و منور می نمایند هر چند
 تنویر بهتر و خیرتر است لیکن طولی در مسافت سلوک پیدا می آید و آن طول چندان ضرورت نیست هر گاه
 انسان در حجب نورانیت میرسد خود بخود از انوار لطائف را معانی میکند و بعد مزاولت بر لطیفه را بنویشد
 بلکه هر نوریکه خواهد ملون کردن میتواند و در وقت از ذکر لطائف همین مطلب بسعی و محنت سرانجام می
 پذیرد و بعد آن در مقام چمنی نیست بسعی و محنت صورت می بندد پس سعی در تلوین لطائف با الوان
 در ابتدا بمنزله تعلیم تقاریر کند زانم است که میا خواند اصلح آنست که از مراتب دون بقدر حاجت آنها
 نموده وقت را سیف قاطع دانسته زود از زود گذرانند و در مقامات بلند بقدر استعداد و سیری روح
 توقف نمایند چنانچه اتفاقاً در این بعد بعضی نفس نفی و اثبات کنند طریقی آنکه مودب و دانا نور و تقصیل
 نشسته دم خود را بنده کرده و زبانه را بکام چسبانند که از لطیفه نفس کشد و بر لطیفه سر را در پی توقیف کرده
 باز بر لطیفه اخفی هم توقف نموده بر لطیفه اخفی رسد با حاکم حرکتی خیالی از نفس تا اخفی کنند و در میان این استمداد
 حرکت در مقام لطیفه اخفی لیاظرا با استقلال متوجه ساخته بنا بر امتیاز آنها قرازی کند و افسرد از لطیفه اخفی
 کشیده بر لطیفه روح متوجه گشته که لا اله الا الله اد لطیفه اغلب خبر بکند و درین حرکات خیالی جنبشی ظاهری بر می خیزد
 از اغضا حاکم که سرودین و لب زبان بالکل نشود و در مدد طاق آنرا عمل آرد یکبار ذکر کرد و نفس خود را

گذارد و بعد طبعان و قرار نفس را روگیر کند و چون تحمل نفس نبرد شود و در حد و کسر می کند و اول
 مراتب نیز بدان است و یکبار است چون که به نیست و یکبار خواهد رسید و مزاوست آن خواهد بود و در
 محلیست احد شمار بعد ما خواهد رسانید گرمی و صفای البتة در لطافت وی پیدا خواهد شد و از
 ذکر حیوان معلوم خواهد کرد که شعله جواله است که تمام لطافت او را احاطه کرده مثل خط استین می کند
 اقاده بعد مزاوست نفی و اثبات سلطان لکه بعمل آرد بایشان لکه هر جزوی که از انسان است
 و صفاتی ثابت است و علامت حدت آن بنابر شناخت هر یک تعیین نامی است برای آن جدا گانه از
 کل پس آن جزو بوجهی متمایز از اجزای انسانی است بنابر آن زبانی می آید و امر مرتب و بموجب بارشاد حضرت
 حق تبارک و تعالی و در آن مین شیء **اَلَا تَسْمِعُ بِنَجْوَاهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ كِتَابَ نَجْوَاهِ**
 همان جزا ذکر الهی میکنند و لیکن بدریافت انسان نمی آید پس حقیقت سلطان لکه آنست که از تمام
 اجزای خود را نوعی از ادراک دریافت کند و بر آن آگاهی و اطلاعی حاصل نماید بایشان لکه هر جا از تمام بدن
 بدون خود با عموم و اشمول منزه لطافت ششگاه نه پند از چه برتا هر است که در نظر مردم مقامات لطافت
 و سایر بدن مساوی است چون مقامات لطافت دیگر را شناخت و بر کیفیت آن اطلاع یافت بهمان
 طور از تمام بدن ذکر شود و ملحق بهای دیگر خود سلطان لکه کرده بطور مذکور القاب را طالب کند و از حسن گاه
 جنبش نمایان تمام بدن میشود و بدید که دست یا پای دیگر عضای وی بدون ارادش از جای خود منتقل
 میگردد و احوالنا عشته و از حرکت بدیدی آید و گاهی بطور قشریه معلوم میکند یا موریچه پاک بر بدنش متحرک
 شوند و خلی و سبکی در تمام بدن محسوس میگردد و گاهی با بختان خنکی در بدن ذکر ساری میشود که در وقت
 وقت سیر گرمی او را سردی محسوس میگردد و سبک آنچنان میشود که گویا الایش از تمام بدن دور کرده
 زیرا مثل لکه کسی بکسیه مالی در حمام غسل کرده باشد و غسل ظاهری این سبکی صرف بر جلدی نماید و در سلطان
 لکه از اندرون صفائی میاید و از قبیل خرق عادت است که مثل اختلاج شدید تمام بدنش در قابو نماند
 که از امت محضه است که از تمام بدن و در دیوار و در خفا و سنگ خاشاک آواز ذکر حمزه طلائع شباهه گوش
 صاحب سلطان لکه گرسند و شنیدن هم نشینان زیادتی است در که است و گاه بی نوری صاحب

سلطان الذکر را محسوس شود و فائده به طریق دریافت کردن صاحب تلقین و ارشاد حصول دل
 لطافت سلطان الذکر و غیره را در طالب است که صاحب تلقین خود را خالی ساخته متوجه بوی شود آن
 وقت هر چه در خود یاد داند که آنچه معلوم میشود عکس از طالب است پس آنچه آنوقت در صاحب تلقین
 شود همان است در طالب بکیت کیفیت تا شغل متعکس اینک دیدید **افاوه** هم چون سلطان الذکر
 بتدریج مذکور قیام آورد و بروقت اراده بلا کلفت رونمایند شغل نفی کند و سمره شغل نفی شغل با دوست ضم
 کند بعد از آن شغل نفی شغل نفی عملی را در پس بد بر ساکیا توحید صفاتی منکشف خواهد شد با حجب نور است
 هویدا خواهد گردید و امر ثانی طریق مطلبی است پس لک ابا دیگر از آن حجب بطریق دیگر فصل اول
 مذکور شد تجاویز نماید و در شنای طی حجب بدر اقبه صمدیت مکرر کند تا که با حجب که می پست بی
 رنگی است رسد اگر چه نسبت این طریق را باب دریا که صاف از او بگی خست خاشاک و رنگ خاک بود تشبیه
 میدهند اما بعد از معان نظر به چیز قابل تعبیر دیگر نمیشود و بعد تجاویز نسبت بی رنگی معرفت ذات بحت
 دست دهد و سلوک متعارف باختتام رسد و سیر فی السیر پیش آید و در شنای آن حالات پس شکر مقامات
 پس عجیب رود و در مشدیکه بخشورش طالب سیر فی السیر قیام خواهد کرد و همان مرشد و ارجحائی مقامات
 آنجا آگاه خواهد فرمود **فائده** حضرت امام این طریقه یعنی خواجیه بهار الدین قدس سره فرموده اند
پست اول تا آخر هر منتهی است **آخر** حایب تنهایی است **طال** صیادق را باید که تجسس میان امر با
 که آنجناب بلفظ حایب تنهایی از آن تعبیری فرماید و مجلس خالی شدن طالب از ارادت عزائم
 خود است چنانچه تفصیلش در باب چهارم این سالک را الله تعالی مذکور خواهد شد **پست** **پست** **پست**
در بیان **فوا** **مستغرقه** **و** آن مشتمل بر دو افاده و یک فائده است **افاوه** **پست** **پست** **پست**
 ارجح و ملائکه مقامات آنها و سیر ممکنه زمین آسمان و جنب و ناز و اطلال بر لوح محفوظ شغل دور و کند
 و طریق در فصل اول مفصلاً مذکور شد پس استغانت همان شغل بهر تمامه از زمین و آسمان و بیش
 و درون خواهد بود متوجه سیر انتقام نماید و احوال آنجا دریافت کند و با اهل مقام ملاقات سازد و
 احباب انگشتی ایشان میسر می آید و از آن پند یا گذشت به اصلاح و مشورت کاری از کارهای دینی و دنیوی

معلوم میگردد **افاده ۲** باید دانست که برای کشف و قائل آئینده اکابر این طریق متعدد نوشته اند و اولی و حسن آنست که در پاس م از شب بیدار شده بکمال ادب و استعجاب نهایت حضور قلب طهارت و بخت بر سر او عید مانده که برای تکفیر سیئات بعد طهارت معین فرموده اند بنیت تکفیر سیئات بکمال التماس و خجالتی الارض و استعجاب بخواند بعد از آن صلوٰه التوبه بکمال ادب و مستعجابی و تمینان قلب و قالب بکمال خشوع و خضوع بگذارد و در تمام صلوٰه دعای تکفیر سیئات و التماسی عفو خطیئات بجناب خالق ابریا در در قلب ملحوظ دارد و بعد از آن از صمیم قلب توبه از جمیع معاصی نماید و بجدی التماس کند که در دل و وطن عفو خطیئات و قبول توبه بفرماید و پس تا وقت نشانی از اشتغال طریق که بان نهارت در شسته باشد مشغول شود و در تمام آن مشغول التماس بجناب حضرت حق برای کشف واقعه مطلوب بر پیش روی بصیرت خود بجستنی دارد که با یکی همت و بسوی انکشاف همان واقعه متوجه گردد و امیدوار باشد از جناب حضرت حق آنست که انکشاف آن واقعه بطریق نزول الهام از فوق بطریق ظهور و التماس از نه قلب محقق گردد و فرق در میان در و دساوس و نزول الهام آنست که الهام امر است که در قلب فرو داده قرار میگیرد و مستحکم می نشیند و دساوس قرار و ثبات نمی بود و آمد و رفت آنرا کسب می معین نیست بطور ذر و دگر و کسب باز جانی می آید و از جانب دیگر می رود و چنان معلوم میشود که گویا چیزی است که در جانی از دل غمزه کرده رفت و بار دیگر بخانه برگردد اگر کشف واقعه بطریق مذکور محقق نگردد باید که بکمال التماس بجناب حضرت حق دعا نماید که الهی من جا بهلم و تو بهی چیز دانا میدانی که من باین طریق در تحصیل انکشاف خلاصه واقعه سعی کردم و مقصود حاصل نشد پس زبان کسی از بندگان خود کلامی جاری بکن از آن مطلبی دریافت نمایم بعد از آن گوش خود را بجا نیاید صدای کسی از مردم در نوم یا منتظر هماره شود متوجه سازد و بطریق فال از کلام آنها غرض خود مستنبط نماید اگر با این طریق هم انکشاف مطلوب حاصل نشد باید که در وقت مذکور یعنی پاس سوم از شب رکعت نماز بنیت استکشاف واقعه مطلوب بگذارد و در هر رکعت سه بار فاتحه و سه بار آیه الکرسی و پانزده بار سوره خلاص بخواند بعد از آن سه سجده بنهاده بکمال خضوع و شوق یکصد و یکبار کلمه **یا خیر یا خیر** بنیت استکشاف بگوید بعد از آن دعای استکشاف شریفه در خواب رود و انشاء الله تعالی در منام بخوبی از آنجا حال آن واقعه ظاهر خواهد شد خواه صراحت خواهد یا شاف

در صورت اول میسراند و تصاویر ظاهر هر یک ساخته آن حرکات تعظیمیه پیش اهل صومعه میکنند و بر روی آن تصاویر بر
 می آید که حرام بود و در شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰه و السلام بنابر پیش بندی صورت پرستی تصاویر
 مطلقاً منسوخ شده و در شرائع دیگر بنابر بعضی اغراض صحیح مثل دریافت حال اشکال و شامل مرد و یا زن و غایب
 در پیش و تنگدستان و انقدر احتیاط در تصویر سازی فرموده باشد متبعان شارع را باید که همان طریق
 احتیاط را پیش گرفته شغل برنج را حرام و قبیح ندانند و هر که بر سر پرستی صلی الله علیه و آله و سلم سجده گاه می دارند

خواهد داشت که استقامتی این امر در آن مانده است که میشد البته از آن منع می فرمودند و تحریم آن ظاهر می شد
فصل چهارم در حل اصطلاحات طریقه محمدیه ویه قدس بعد سر اما همایون
 در آن متبرک یک تمهید و یک مقصد است. تمهید باید دانست که مقامات لطائف نزد اکابر طریقه محمدیه
 مثل شیخ عبدالاحد مثال ایشان قدس اندر سرار هم باینطور است که مقام لطیفه قلب پرستان چپ و لطیفه
 روح محاذی لطیفه قلب پرستان است و لطیفه سر بالای پستان چپ بقدر دو انگشت مائل بوسط سینه
 و مقام لطیفه خفی بالای پستان بر است بقدر یک و دو انگشت مائل بوسط سینه و لطیفه خفی در میان سینه و لطیفه
 در مبداء پیشانی است بجا نیکه لطیفه خفی نزد غیر ایشان است اول باید که لطائف مذکوره را بذکر جاری کنند
 و آنها را ذکر نمایند و طریق است که طایفه دب با وضو مخصوص و خشوع و التجای تمام رو برو می نشینند
 و خاموش شود و خاطر خود را فراموش آرد و خیالات در نماید و بالکل زبان و سایر اعضا را از جنبش باز دارد
 از دل اسم مبارک یعنی لفظ اسرار بگوید و مرشد را باید که بخشوع تمام متوجه تلقین طایفه کند و در لطائف خود
 کرده به نسبت درست اتقایی آن در لطائف طالب نماید و چون ذکر لطائف ششگانه معلوم شود برای حصول سلطان
 بر لطیفه نفس توجه بسیار نمایند از کثرت توجه بر لطیفه نفس سلطان مذکور حاصل میشود و بعد از ذکر شدن لطائف حصول
 سلطان مذکور بعد یک غفلت روند و ذکر لا اله الا الله که نفی و اثبات است بعمل آرد و مقصود از این ذکر نفی بد
 خود است لیکن چون گفته اسرار عالم از آن زبان تر است و در نفی بدن دخل میدارد و لا بد از نفی تمام
 عالم را در خیال خود مستقر باید ساخت و بعد از آن بسوی نفی بدن مذکور لا اله الا الله متوجه باید شد و طریق نه است
 که لفظ لا را از زانف کشید و باغ رساند و نفی خود را موضحی که لا بدان بگذرد و تجزیه کند و لفظ اله را در لطیفه روح رساند
 لا اله الا الله در قلب ضرب کند و مقام لطیفه روح و تمام آنجا نسبت بن را همراه لفظ اله نفی نماید و با لفظ لا اله الا الله مقام
 لطیفه قلب و تمام بدن باقی را نفی کرده اثبات ذات حضرت حق را ملحوظ کند و این ذکر و نفی هر دو بقوت خیالیه
 بعمل آرد و صلا از زبان تلفظ نماید و عزالت و تکرار این ذکر تا تجزیه نفی در قوت خیالیه نفی بدنش انتشار
 الله تعالی را سر و مستحکم خواهد کرد و پیشینگی نفی تمام وجود خود بلکه نفی تمام عالم در قوت خیالیه علی الا وجه مستقر خواهد
 ماند و قوتیکه تسبیح نفی در جذب خیال طالب مستحکم میگردد و معاملات در دیشی و بطنه و رمی آرد و خصوصاً انگشتان

و دانکه بدون شغل نفی انکشاف آن کما حقہ مستوفیت و بهر قدر نفی کامل تر انکشاف بیشتر پس باید که پیش از
 مراقبات و اورسعی در تکمیل و ترقی نفی کرده باشد و عدم وجدان بدن مطلقا تکمال نفی است و در کمال نفی
 بجز چیزی که بدرک الوارد و از دست باقی نمی ماند و بعد از آن نفی النسخ و فناء الفناء پیش خواهد آمد و آنچه بدرک
 هم باقی نخواهد ماند و غفلت محض طاری خواهد شد و هم در مراقبات و اورسعی در مزید نفی ماند و فتنه که کمال
 و انتهای نفوس محبت خواهد رسید نفی نفی و فناء الفناء حاصل خواهد شد اگر چه شغل نفی و نفی نفی در کلام اکابر این
 طریق مصرح نیست لیکن برای انکشاف و اور و ظهور معانیات و رسیخ الوار و ضروری است اما عدم تصریح این
 اکابر با مثال این اشغال پس آنست که بسبب قوت تاثیر ایشان برستفیدان نفی و نفی نفی طاری میشود پس
 مجرد توجه ایشان معنی ازین اشغال بود و اما بدون حصول نفی خود مجرد و تاثیر شریح باشد خواهد بطریق کتبی
 پس انکشاف و اور و رسیخ الوار خیلی متعذر می نماید و الله اعلم بحقیقه اشغال به مقصود در تفسیر الفاظ مستعمله
 اکابر این نظریه شروع شغل و ایراز مراقبه حدیث است و طریقت آنکه وحدانیت ذات مقدس حضرت حق تعالی
 که مصنف جمیع صفات کمال است ملاحظه نماید و این لحاظ را از قلب آورده و متوجه بجانب فوق ساخته از
 عرش مجید هم گدازند تا اگر اثرش بدید و اثرش ظهور نور است از جانب فوقانی قلبی مستعد و طولانی مثل
 اسطوان نورانی گشته بعرض مجید رسد و شعل آن اسطوان نورانی تمام عالم را احاطه کند پس هر آن نور بهمان
 اسطوان است که اصلش در جانب فوقانی قلب است و سرش تا عرش مجید رسیده و شعاعش در همه فاق منتشر
 شده و ظهور این نور شروع دایره امکان است و رسیدن آن نور تا عرش مجید علامت حصول نصف اثر است تجاؤ
 از آن مارت اتمام آن دایره و فقط ظهور نور ممتد طولانی دایره امکان نیست چه وسعت و فراخی بوضیعه
 مبدا و منتهی متر و ممتاز نبود حقیقت دایره است پس اثره نخواهد بود و دیگر و فتنه شعل نور از هر طرف پرتاب شده
 عالم را فرا گرفته تجاؤ از عالم امکان کند و اندازه و حدش نباشد و این اثره را بسبب آنکه عالم امکان را فرا میگیرد
 بدایره امکان نماند و این اول اثره از دو اسیر قلبی است و دوم دایره ولایت قلبی است که سسی بولایت صغری
 است و درین اثره مراقبه اقریت است و درین اثره در تحتانی قلب نیز میگذارد و تمام قلب مثل آفتاب میگردد
 که انوار از تمامی جهات از هر جای که میدرخشد و انوار که از هر جهت پیدایمی آیند به سواد اثره اول تجاؤ از نور تجاؤ

ممکنه کرده بحد امکان رسیده غیر متناهی میشوند و اصل قلب باقی می ماند آنکه قلب مضحک متلاشی گشته انوار محض
 باقی می ماند الا نادرا یک قلب صد لایق از تمام جهات میگردد و فرق درین دایره و دایره سابقه بدو وجه است
 اصل آنکه منبع نور و دایره سابقه صرف جانب فوقانی قلب است و درین اثره تمام قلب و دم آنکه نور منبسط در
 دایره سابقه شعله نور مست فوقانی است اصل بهای تقدیر است که باند ستون از قلب بیالافه و سارد دایره بطور
 شعاع از افق قلب زمان ستون پیداشده و درین دایره تمام آن دایره نور اصلی است که از قلب آمده محیط بل
 متجاوز از این امکان گردیده و درین دایره گاهی سر توحید واضح میگردد یعنی وجود منبسط که قیام تمام ممکنات
 بوی است بوضعی مد رک میشود که وجود تمام ممکنات را واحد میداند و امتیازات که سبب کثرت است در نظرش
 مضحک می نماید و بصیرتیش بر این وجود منبسط می افتد و در آن وقت قلب با کل مضحک میگردد و نور و
 باقی می ماند دایره سوم ولایت کبری است و این ولایت مضمین سه دایره و یک قسم است در دایره اولی مراقبه
 ذات پاک و سجده تعالی گشته باینطور شروع نماید که ذات پاک را با وجود بیچینی و بیچگونگی و تقدس از مکان و
 نزدیک خود و اندوختن در ازوی دور و غائب بنظر دارد بلکه شریک شایل در کارهای خود انکار و محبت اقریت
 لازم است اقریت را محبت لازم نیست چه محبت را با وجود قرب عانت مدد گاری بهم ضرورت است تا که شخص
 سعید بگیری نباشد و را محبت با آن می گیر حاصل نشده که اقرب بود و ازین جا معلوم شد که اقربیت در پیرو
 سلوک مقدم بر محبت است و هر که محبت را مقدم بر اقربیت کرده پس ظاهر معنی قرب محبت را مستحکم یا مستقر بنظر
 بلحاظ زیاده ای اقربیت این ترسیل اختیار نموده لیکن فی حقیقت اقربیت در سلوک بیشتر از محبت می آید لهذا
 مراقبه اقربیت اول میباید معنی محبت صرف نزدیک همراه شدن نیست بلکه ازین لفظ اعانت
 هم مدد و شامل شدن در کار و بیگ رنگ نشین مفهوم میشود و طریقه آنست که لفظ همراهی در فارسی و سانسو
 در هندی هم از آن خبر میدهند و آیات کلام مجید بشود عدول برین معنی کافی است إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
 وَإِنْ مَعِيَ رَبِّي سَيَكُونُ الْفَائِزِينَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُحْسِنِينَ حضرت موسی و حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیهما و سلم در مقام
 استمداد و استعانت لفظ مع فرمودند پس هویدا شد که عانت در محبت ضرورت و اقربیت بدول عانت محقق
 میگردد پس اقربیت بیشتر از مراقبه محبت باید و در هر حال بهین وضع مراقبه کرده باشد باین مرتبه رسد که

محال نیست با وسعانه در زمین طالب اسحق گردد و علامت کمال رسوخ آنست که در خلوت خود را تنها بنده بخلا
 اگر فرض کرده شود که در تنهایی معصیت پیش آید چنانکه از حضور مردم خجل شرمند گردد بحدیک طاعت گناهی
 یابد و عضا و جوارح خود بخود از جنبش بسوی معصیت باز می آیند دست میگردند همین طور از لحاظ قریب
 معیت و تقالی شانه جلوه گردد و او انجمنی که در همد گناه بسبب جنوری دیگری پیش می آید و آن انجام
 حساب آن دیگر کمال و نقصان متفاوت میباشد مثلاً شخصی بازاری ناآشنا آید و انسان از ارتکاب گناه
 منجم شود یا آنکه پدر یا استاد یا مرشد لازم تنظیم یا بادشاه با اقتدار عدالت شتابان شمس آید انجام
 رود پس هر کس میداند که در انجام اول دنیائی تفاوت بی شمار خواهد بود بلکه انجام از پدر بطریقی خواهد بود
 و انجام از استاد بطریقی و علی بن ابی طالب پس جناب پاک حضرت که جامع وجوه عنایات و کمالات است
 و اوصافی که در مخلوقات اند این اوصاف را با اوصاف دی همانا شبیه نیست اگر از عنایات پدری شرمند
 شود پس عنایات او را پائی نیست و اگر تنظیم است و مرشد مانع آید پس تنظیم او سبحانه و تعالی باید که چه قدر باید
 و اگر نسبت بادشاهی حاجب گردد پس نسبت بادشاه حقیقی عادل مطلق را توان فهمید که چه نسبت با این
 بادشاه ظاهری دارد و علی بن ابی طالب اگر در حرا و مدین بود خود را تنها نداند و در خلوت طاعت بود و محبوب
 و مطلوب خود را نسبت بعین بلکه قریب زهره جزی را نسبت خود بخدمتی مدعن خاطر خود باید که سراسر نسبت و نسبت
 باید و اثری باز داشت و نکرت نباشد چون این آثار مرتب گردد و حصول معنی معیت شاکر شود و این معیت و قهر
 علامت لایت کبری است که نور این دایره مثل انوار در تین مذکور تین با صفائی بسیار بیشتر از سابق بدرجات
 بسیار غنی تر باشد و حقیقت آنست که انوار مختلفه الالوان حجبیات پاک اندکی آن ضرورت است پس حسب
 کمال و خوبی شغل و تفاوت دوازده خلایف عزت و قرب طالبین بدرگاه حضرت حق آن محبت طی میشود و در دایره
 کم و در دایره دیگر زیاده تا که ادراک بذات بحث رسد و ظهور انوار دایره مثل محال افراسیت بعد یک آثارش محبوب
 بیان سابق واضح شود بجهت و غیره در دایره دیگر کمال آن دایره نیست که حصول آن آثار گمانی است بجهت
 و نهایت مرغوب فاما معنی ولایت که مقصود از سلوک است بدون نکشاند انوار و در اصل نمی شود و
 حقیقت دایره کمال خود نمیرسد پس تکمیل و دایره هر دو چیز است اول تکشاف و دریافت انوار دوم حصول

آنها که قرب و محبت و غیره است و صاحب هر دایره موافق غرضی است که خود مطلوب است میتوان اندر
 لیکن صاحب دایره فعلی بطور صاحب دایره علیا فایز مطلوب نمی تواند شد مثلاً هر چند صاحب دایره فعلی بطور
 جبهه خاها باشد تا که صاحب دایره محبت فایز میشود و صاحب دایره قلبی نخواهد شد بعد از آن مرا قبله محبت خود
 که محبت است یعنی محبت و بذات پاک وی بجا و محبت و بجا و در مقام دوم دارد و یک قوس است
 نصف دایره است و چنانکه محبت را سه مرتبه است اول مرتبه ابتدای محبت است بمنزله مبادی استغاثی و
 دوستی که فیما بین مردم میباشد و در ابتدای محبت نفع و فائده خود در رضا و خوشنودی محبوب هر دور
 ملاحظه میکنند و پاس و پاس محبوب هر دور دست نمیدهد و این دایره اول است و چون که محبت ترقی کرد
 و جانب محبت را ضحالی پیدا شد و فساد گشتن گرفت تمامی دایره اول شروع دایره دوم گردید و دایره
 دایره ترجیح جانب حق بر جانب خود بلکه تمامی مخلوقات پدید خواهد شد لیکن مراد از این ترجیح ترجیح عقل علی است
 کف و نقصان موازنه کرده و فهمیده و ترجیح دهد بلکه مراد ترجیحی است که از تزلزلش فواید صفت جوش زند و چون که
 ضحالیان فنا بر تبه علی سیده و نشانی از جانب محبت نمانده اتمام دایره دوم و شروع قوس است و بهین
 جهت قوس است که نصف ثانی یعنی جانب محبت اتمام صفا نیست تا که ابتدای قوس است خیال ضحالیان
 و فانی جانب محبت بماند اگر پس کمال قوس محبت است و در جمیع مقام فنا الفنا حاصل میشود بعد از آن
 اسم الظاهر است بیانش آنکه الله تعالی را دو نام پاک است ظاهر و باطن هر نام را مظهر و مبداست
 و مصداق هر نام در ذات پاکش موجود و سر قدر که عرفان قیق ترشح مظاهر وانی نزو امتیاز مصداق
 در ذات پاکش بهتر و کاملتر و مظهر هر مظهر هر نام عالم و جسم و فعال و احکام است که در تکوین و تشریع بود
 و مگر در کار خدایات که متعلق بر اقصای است و مظهری است از مظاهر آن و همچنین کار خدایات که متعلق بر
 بابت دارد از فردا آوردن کتب و ثبت رسل گرفته تا توفیق کلمه پند آمیز که از هر مسلمان صادر میگردد
 مظهری دیگر است همچنین مظهر غلظت از خلق ابلیس گرفته تا سر و سرانی و همچنین مظهر دیگر که مظهرین
 مذکورین مترتب است یعنی از آب عقاب که بیشت و درون و حالات گور و جان کنند و آتش و است
 و خوف و دهر است که نیک بداد در خواب پدید میشود و با جمله مظاهر اسم ظاهر ملاحظه کرده مسامی این اسم مبارک

را ذات پاک است بجهت ظهور این عوالم بی شمار ملاحظه و مراقبه کند و نداند که این ملاحظه ممکن نیست بلکه با افعال
 نهایت سهل و آسان است و چون که بصیرت تیزتر میگردد و ملاحظه تنفیس حسب تیزی آن آسان تر میشود و باز
 همین دقیقه است که تسبیح باین صیغه **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ** **اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَغْفِرُكَ**
سُبْحَانَ اللَّهِ مَدَامَدَا كَلَّمَكَ از صاحب معرفت برابر بلکه زیاد تر میشود از هزار بار مرتبه از تسبیح غیر عارف
 بیانش آنکه تسبیح بصیغه مذکوره چون عارف و منبع معرفت باشد و لحاظ او وسعت خلق را فرا گیرد و حسب لحاظ
 خود مستحق ثواب میگردد بخلاف غیر عارف که لحاظ او را وسعتی نیست باجمه این مزارقهر را من اولت که مایه می کند
 و وقتیکه موارد فیوض این مراقبه که لطیفه نفس با اصالت و سایر لطائف بالنسب است که مایه فیوض است
 فیوض آن خواهد شد آثار این مراقبه پدید آید و منجمه آثارش نمایانست یعنی فحلال او از دست
 خود نیست افعال بخود و تهذیب خلاق که عبارت از تبدیل ذائل بفضائل است و وجه اصالت لطیفه
 نفس در ورود فیوض این مراقبه آنست که عقل دراک منظر اسم ظاهر تواند کرد و بخلاف منظر اسم باطن که در ادراک
 آن غیر از کشف الهام و اراده ای و از بسکه محل لطیفه نفس که سر است محل عقل ادراک است لهذا این لطیفه را
 اختصاصی فی فیوض مراقبه اسم ظاهر حاصل گردیده و نسبت به این آثار آنکه محبت این مراقبه صمد تمام گشت
 و سکنت و سباب و مسببات از ذات پاک حضرت حق منتقش خاطر لوحی خواهد شد که غفلت از تاثیر واحد
 هرگز مستعرض حال او نخواهد گردید و در جاد و خوف و محبت و خشیت صرف بآن ذات پاک و بسته خواهد شد و غیر
 ویرا اعتباری در نظر سالک نخواهد ماند و غیر را مینا به قلم در دست کاتب خواهد دست پس عالی است که کرم الطبع
 را صرف بسبب محبت دانست این ذات پاک که سبب ظهور این قدر کمالات است آثار مذکوره تمامها متر
 خواهد شد و هر که در علم و محبت و کرامت طبع مبرز تبادلی است بعضی آثار بسبب محبت و بعضی آن بسبب
 حاصل خواهد شد و مقتضای **كَلَامُ اللَّهِ الْحُسْنَى** هر یک کامیاب مطلب خواهد گردید و درین دایره
 هم اتمام وقتی شود که با وجود ظهور آثارش کما یبغی ترقیات و انوار هم پدید آید چنانچه سابق مشروح شد و اگر
 این دایره مقدم بر دوازده محبت بود بهتر میشد چرا که این ادها ما عظیم می بخشد در دوازده محبت پس ترتیب
 مستقیم آنست که مقدم بر دوازده محبت باشد باز سیر اسم الباطن باید کرد بیانش آنکه همین چیزهای ظاهر را طاعت

است که تنفیض از اسم باطن حضرت حق است تعالی شان و مثالش اینست که نظام مملکت است که نظام هر سوید است
و باطن عقل و تدبیر بادشاه است پس فرخورد در آن خاک باید که نظام هر بطور از ریافت کرده سمای اسم باطن را
با تنفیض برایش در نظام هر و در و بکند و این لایه اول است علیا نامند بجهت آنکه ولایت ملای علی است
و برادر از ملای علی ملائکه مدبرات الامر و ملکوتیان احکام الهیه مذکور حکمیکه نفاذ میابد و لا آنها تلقی میفرمایند باز در
عالم سوید میگرد و در آنها باطن تمام عوالم جسم و ارواحیکه در اجسام اندر هستند لکن ال ایشان تعلق به
اسم الباطن دارد و در بعضی این مراقبه آتش و آب نهواست از اجزای جسد انسانی چاین بر سره غصه در
جسد انسانی باطن ناند و خاک در وی ظاهر است باین جهت مورفیض این بر سره هستند و اثر آن تبدیل
آنهاست در صدور آثار چه آتش از حقیقت خود و تبدیل نمی شود بلکه مقتضای طبیعت خود می ماند فاما مقتضا
طبیعتش در رضامندی حق ظاهر میگردد و مثلاً مقتضای نار غلبه علو است که در انسان نخوت و کبر پیدا میکند
و گاهی بتیامیر سازد و ایست مقتضای آتش موجب لعنت گردیده مایوس مطلق از درگاه عظیم رحمت خست
و چونکه تنفیض از فیض این مراقبه خواست عزم بلند در فرمان بردار احکام الهیه سیسبت و مسامت در آن پیدا
خواهد شد مقتضای بلور و اخلاق انسانی حرص خواهشهاست و تبدیل آن مصروف شدن حرص خود بر این
الهی منحرف شدن آن از مخرجات نیوی است و اثر آن انسان که است افتادگی و تغافل است و هلاک است
است از معاصی افتادگی ببارگاه الهی و تغافل و عظمت حضرت رب لعزت و تجلیات اسم الباطن در این
روی نمایند و انما این تکیه با وجود حصول آثارش بقطع حجب رانیه جسمانی سیر است باز سیر تجلی ذاتی در این است
و معنی تجلی ذاتی ظاهر است یعنی تجلی که منشأ آن نفس است است و غرض از دائمی آنست که تجلی است منتور و تاب
نماید کسبان زمین در ستر و ثبوت تجلی موصوف اگر چه تفاوت بشمار است بکن از دائمی امری دیگر بجز معنی
ظاهر از نیست از همین تجلی است ظهور کمالات انبیا و مرسلین ولی الغرر پس این سیر راسه درجه است اول
بلایا انیکه منشأ کمالات انبیا است علیهم الصلوٰه و السلام یعنی ظهور علوم هدایت بوجهیکه غلبه را در آن بوجه
را بود و این معنی در انبیا علیهم السلام علی الدوام متحقق می بود و حتی که در حالت خواب هم وجود با وجود ایشان مشهور
فیوض است می باشد و منافع ایشان بخیالات میسر شد که ایشان از آگاهی نبود پس وجود ایشان بمنزله چراغ است

که از روشنی آن فوائد حاصل است گوچراغ را خبر نباشد پس نبیا علیهم السلام دانند در کار و بار خود باید نهادند
فیوض این تعلق به تجلی ذاتی و الهی دارد بخلاف ملائکه که مدام در کاری متوقف نمی باشند بلکه بروقت رسیدن
حکم و فرمان کاری بجای می آرند و باز مطلق و منتظر و مستعد میباشند لهذا منشأ کمالات ملائکه تجلی ذاتی و الهی می باشد
و انوار و تجلیات که ثمرات متابعت پیغمبر خداست صل الله علیه و سلم درین حاصل میشود و در فیض این سیر غرض
است بدو سبب اول آنکه استمرار و ثبات خاصیت محال است لهذا مناسبین سیر است دوم آنکه در تجلی موصوف
معنی ظهور است چه بوجهی توان گفت که عالم همه تجلی ذاتی و الهی است و ظهور عالم است و از ظهور عالم
ظهور آن تجلی باید فهمید و غرض خاک هم در آن ظاهر است و از ظهور فیض این سیر در غرض خاک تواضع فرمود
است در آن مقصد ازین تواضع و فروتنی است در پیش ملک که دو عدم سرکشی از قبول فرمان و گو که در
امثال و امرا ملک خود را بر اعلامی و نوعی از تعلی متحقق شود و تسلیک بهجت آب است غیر این تواضع است
چه در تسلیستی خود است مطلقا و معنی تواضع خفص جناح در وقت مقابل و مواجبه دیگر است پس تواضع هر وقت
امر است جدیکه پیش می آید بخلاف تسلی که امری لازم غیر منفک است و چنانکه سابق مذکور شد ظهور این آثار
امتیاز باید که درجه گاه اینان عاقل تصور صفتی را از صفات نفسانیه حصول می پذیرد و گشتگی که فیما بین
حکیمی فیلسوفی و عارفی کامل معرفت جارمی شده و بار برایش تمثیلی است افنی منقول است که هر دو با هم ملاقات
کردند بعد ملاقات غایبانه شخصی احوال آن حکیم از عارف پرسید عارف فرمود که و می خلاق ندارد و این سخن
بحکیم رسانیدند حکیم کتابی در تبیین خلاق منقده و هذب تالیف کرده بخد مت عارف فرستاد عارف فرمود که
من گفته ام که اخلاق ندارد و آنکه اخلاق ندانند پس آن جد است و حصول آن جدا و گاهی بسبب عبادت
و گاهی از تسویل نفسانی و کوشش طانی تصور کمالات بحصول آن مشته میشود و انسان در دایم اعتدال حاصل
می ماند و این خودشان حرمان صریح است و حصول همان معتبر است که از قعر قلب خجسته اند آنکه بزور بر خود نهند
و بنا بر اتمام این سیر تبدل انوار چنانکه مذکور شد نیز ضروریست درجه دوم از سیر تجلی موصوف بهجا و منشأ این
کمالات رسالت است خصا الصل سل افهمید انتقال منشأ آن کند و حضرت ذات الازجهت منشأ تمییز مراقبه
نماید امتیاز رسالت از نبوت با ظهور و سلطه الهی گریست در میان حق و خلق ناصحه و واعظ بود و کوشش

بلع در بیان حج و ادای اقامت حجرات کردن مناظره و محافضه مقابل مرسل الزام است بخلاف انبیاء
 ایشانرا مقابل لازم نیست و قول رسول حق مرسل الیه مقبول است باین وضع که لازمه نصب سالت است
 و وجهش ظاهر است که ایچی معتمد و صادق لیون یقوتی فریاد بخش در حق انقوم که فرمان برداری کردن یا
 نافرمانی و رزیدن مقبول میشود در چه سوم مراقبه است بلحاظ نشایت کمالات الواعزم و امتیاز الواعزم از
 سایر مرسل نهیمت قویه است در باب هلاک کفر و مصالح مومنین پس اهلک کفار بهمت قویه صاحب اعزم
 از رسل نیز دخلی دارد لکن بی بخلاف غیر وی از رسل که فقط اظهار احوال است میکنند و بمنزله جراح از جراح انسان
 به نسبت اراده قهریه که هلاک کفار متوجه میشود بی باشد بخلاف الواعزم که بتایب جاره میباشد بطوریکه
 و شاید این جاره بسبب صورت محقق میگردد و اول آنکه ملک و انسان یعنی رسول و اعزم در سلطنت برابر بودند
 دوم آنکه اصل ملک بود و انسان تابع بود یعنی انسان اصل ملک تابع و اینصورت ثالثه شایسته
 عظیم که مختص بحجاب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم و ظهور آن گمانی روز بر شده و صحابه حضار بدر را
 رضی الله تعالی عنهم جمیع نصیبی افزاین خصیصه با برطفیل معیت خاتم المرسلین حاصل شده با جمله امتیاز رسل
 از انبیاء و امتیاز الواعزم از رسل بخصائص آنها بنا بر مراقب این میر و حصول آثار آن ضروریست فذلک کلام
 حصول آثار که دلیل حصول منتهای میر مقام بود آنست که سچیز را بدیست دل تبدیل نوا که مکرر شده که رنگ
 شد دوم تبدیل صفات چنانکه اینهم بدین شده و تازه نیست که تجلیه تبدیل صفات است حصول آثار چنانچه و شافی
 که مراقبه در آن کرده شود پس هر که مراقبه ذات بنشایت کمالات نبوت خواهد کرد البته او را بمعنی از معانی نبوت
 که ادعای آن خواهی نیک است فایز خواهند ساخت و چنین در درجه دوم معنی رسالت برو فالض خواهد شد
 و نفییم تعلیم و مناظره خافلان جاهلان معاندان بهم خواهد گشت و از درجه سوم بهمت قویه در اهلک عصاة و
 متمردان انعام و اکرام مطیعان و مختلستان در خواهند بخشید و این مدار را با انعموم باید دانست هر سنی از
 اسمای الهی که مراقبه خواهد کرد و نصیبی از آن خواهد یافت هر که رزاقیت او را مراقبه کند و آن مراقبه را بکمال رساند
 شانی از رزاقیت در وی جلوه دیگر خواهد شد و وجهش بحال کرم آنکرم مطلق است حادث کرد است که هر که در قوت
 طعام خوردن مثلاً و بر ایشان میشود و در طبع برادری و در ذالبت لقمه یا خواهند داد و همین تمثیل پیش مقبول

این کلام باید بدین معنی هر که مراقبه اسم محی مثلاً بکند گویا مقابل شان حیای و کمال تا در حق مقتضای کرم او سجده
است که البته از شان حیای اثری بان شخص رزائی فرماید موم عنایتی حاصل از حضرت حق بیانش آنکه بنده
برگزیده چون کار را از کارهای خدا بخوبی سرانجام میدهد حتی در چیز میشود یکی اجر دو نام اجر نه چند بی پایا
بود لیکن بمنزله مزد و رست و مترتیب انکار و مناسب آن نام بمنزله خلعت فاخره است که پیش رضای حق
است انسان چون بان فائز میگردد و امتیاز هر دو کمالی نبی نماید مثال نام مستجاب دعوات شدن با وجوهای
در اعلی غیر هم یافت است و آن نام چیزی می بود که در هر کار کار آمدنی است و در بهشت رویت نام
است و در تصور و خلان اجرت قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر زیادتر
رویت است بوجوب و آیات صحیح و مورد فیض و درجه اخیر بهیأت و صدائی انسانی است و عنصری لطیف
در درو این فیض خصوصیت ندارد و پیش امیت که منتها کمال است که اهل الواعزم بشان جامعیت حضرت ذات
است اصلاح عموم اجزای نام تمام اجزای انسانی بهیأت حدائی مقصود اهل این کلمات است لهذا مورد فیض
این دو درجه و صدائی می باشد باز مراقبه حضرت ذات است باعتبار ظهور حقیقت کعبه آن موجودیت حضرت ذات
مرضائی را و این معنی برپویا است و اثر مناسب این مراقبه در سال این میر معظم بودن است بقانیت اهل حق
او را تعظیم بسیار کنند و موجب خدا خوشنودی و تعالی دانند و از همین است که بخاطر بعضی از اصحاب گذشته بود
که جناب سالت آیه سجده باید کرد و حضرت آدم صلوات الله علی نبینا وعلیه خود سجود تمام ملائکه گشتند و قبله آنها
شدند و حضرت یوسف علیه السلام معظمان ایشان ابوبی برادران بزرگ بودند سجده کردند باز مراقبه حضرت
ذات است باعتبار ظهور حقیقت قرآنی از وی و منشأ آن مبدا و وسعت بیچونی او است و لا تصور و وسعت بیچونی
باید کرد و در پیش آنکه وسعت ذات پاک باعتبار ظهور فعال بطریقی دیگر در حق نمایانند اما باعتبار ظهور فعال پس
چنان ملاحظه نمایند پس حرکتی که در عالم ظاهر میشود همان است محرک حقیقت پس اگر پای مورد چرخش می نماید
ارو است و اگر فلک لافلاک گردش میکند به حرکت او میکند و اگر سبیل طریق حرکتی را خواهم که دریافت کنیم
آنکه چون چگون گوئیم قلیس کماله شیعی را ملات نمایم امری دیگر نمی بایم چنانکه فعال و وسعتی دارد
که تمام عالم را فرا گرفته همچنین بیچونی او را نیز وسعتی باید فهمید این بیان شده است و وسعت بیچونی و ثانیاً از وسعت بیچونی

هر کلام باید شناخت کلام بسبب آنکه حاکی بر چیز است و معنی دارد که معادلات و موجودات را گنجایش میکند و بسبب آنکه
 از برای زوایا محلی غنیه در ویافته نمی شود و بچون توان گفت و قرآن مجید بسبب شتمال وی بر خالق عالم مهین
 بودن و معنی دارد پس عرض طولی که علم بشر به منتهای آن رسیدن مستعد است و چون که ظاهر حقیقت از لی
 از دست بچون است و از بچونی اوست که با وجود تالیف وی از حروف و کلمات متداول عربت کسب یک جمله
 مشابه آن غیر از خدای عز و جل صورت نمی بندد و بیش از آنکه در کسب آن کلام ذات بچون امر بچون مودی و فرموده که هزار
 بلحاوضی بکنند نمیتوانند رسید انسان که منظر خاص صفت کلام است و ابوالشیر به همین صفت معزز تمام مالانکه گردید
 هرگاه از تالیف یک جمله غیر آن عاجز و رانده شد بخیر و در مقابل وی بحکم و اخس میتوان گفت هرگز سرانجام بخوبند
 کرد و ثالثا وجه مبذلت قرآن مجید معلوم باید کرد و هر چند قرآن مجید شتمال غایات و بنایات است لیکن شروع
 معرفت اسبیل نیست مگر قرآن مثلاً نو کرمی مبداء تمام مناصب و شاهی است از بختی گرمی و وزارت و صدارت
 و امارت و غیره باین سبب که معنی است که وزارت میباشد و همین نو که است که خدمتگاری میشود و بچون قرآن مجید
 ابتدای سعیت بچون هم هست انتهایی آن نیز لهذا مناسب مبدئیت گشت چون بختهای سه گانه زمین نشین
 شد معنی از مبداء و سعیت بچونی که منشا حقیقت قرآنی است مقصود گردید پس قبه ذات بلحاظ صحت بچونی که منشا
 حقیقت قرآنی است مزاولت نماید و ظهور آثار و تبدل نوار در خود دارد که کرده جوای کمال سعیت بچون باید
 شد و از آثارش صفائی و زاهدی است که اصل این سیر در خود میباید و آن صفات مناسب بچون کمال سعیت بچون
 منشا حقیقت رنگارنگ نیایش و گوناگون تعظیم که نماز جامع آنهاست اشاره میکند بحال آنکه کور بعد مراقبه بلحاظ
 منشا حقیقت قرآن مراقبه بلحاظ منشا حقیقت صلوة کند و اثرش کمال صفات و زاهدی مراقب است
 پس عین تلوث با نجاس ظاهری مثل حالت بول و براز در خود صفاتی زاهدی یا بدین بعد مراقبه معبودیت صرف است
 قطع نظر از سجودیت مقیده که در ارکان نماز میبایند و تصویرش آنکه نماز مثلاً بلحاظ آنکه منم حقیقی و حاکم تحقیقی بر
 ما فرض فرموده امر محترم آن نموده معبودیت مقیده است و نظر باینکه عین انش مستحق این تعظیم است معبودیت
 صرف است اثرش عظمت بزرگی خود است که در نفس و دفا ابدیافت بی جهت بی سبب بخلاف عظمتی که در مقام
 حقیقت کعبه یافته بود و من بعد مراقبه ذات بلحاظ منشا حقیقت است و سخن مجمل در این است

که هر کمال را نظر کمال خود با خودستی میباشد تصویریش که صاحب کمال او در وحدت احیاناً و شتی پیش می آید
 و آن کمال چونکه ملاحظه کمال خود میکند بی آنکه عجبی رود و در خود مونس و رفیق فی بندار و بخود ناپوش باشد
 اینطورستی که اجاب حضرت حق را با خودست تصور کنند و منشای کمال را بهیمی علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام
 را آنست حضرت ذات بذات خودست ملاحظه کرده مراقبه نمایند و چون این مراقبه کمال خواهد رسید از حق
 از خلعت در صاحب این مراقبه بکشف خواهد شد و دیگر آنرا که مرقوم شده هر جا باید دانست بعد از آن مراقبه
 حضرت ذات است بلحاظ منشای حقیقت موسویه علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام و آن محبت ذات است
 و محبت ابر کس میدانند در ابتدا که مراقبه محبت بود بلحاظ محبت الکی حق را و محبت حق را و این الکی او درین سیر
 مراقبه محبت ذات است مر ذات را و این است منشای حقیقت موسویه باید دانست که خلعت عبارت از علاقه
 است که در میان دو شخص میباشد و محبت از یک طرف می بود و لیکطرفی تیر از خلعت میباشد پس خلعت بمنزله نشانی
 است که هر یک از هر دو دشمن را بر دیگری اعتماد کلی است و عزت و جاهت هر یک در دل دیگر را خست و این
 خلعت موجب تسلط کارهای عمدی بود مثل در را و ابر اینست با دشما بان محبت است مرتبه است اول آن که
 محبت صرفه بود و بسبب محبوبیت نگذارین محبت باعتبار عزت و جاهت و دن مرتبه خلعت است و باعتبار
 قرب و دوام حضور زیاده تر است مثل خواص که نهایت خیر خواه و دلسوز در خدمتگزاری بود و لا بد دارد دوام حضور
 و قرب اند بنبشایم که بر خواهد بود و دوم محبت که بسبب محبوبیت کشد لیکن محبوبیت ز سیده با علای در محبت
 و اصل شده اگر از آن مقام که نهایت محبت است پیش قدمی کند محبوبیت رسد این محبت هم خلعت است
 سوم محبت که به محبوبیت رسیده باشد این خود بلند تر از خلعت است بلاریت و آن منشای حقیقت محمدیه است
 علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام چنانکه پیشتر می آید و چونکه در مقام بیان مراتب لایت است و دیدار ولایت بفر
 و دوام حضور است و این معنی در محبت انداز خلعت است گو که در سر انجام کار او واسطه شدن امور عظام
 خلعت اند و لهذا محبت را بعد خلعت فرموده اند اگر انیوجه تقدم نباشد پس حقیقت ابراهیمی می باشد
 افضل حقیقت موسویه است بعد از آن مراقبه حضرت ذات است بلحاظ محبت محبوبیت متمیزه که منشای حقیقت
 محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام بعد آن مراقبه حضرت ذات است بلحاظ محبت محض بی امتزاج محبت

که حقیقت اخلاص بعد از آن مراقبه حسب صرف است بدون تعلل آن به مجبوب یا محب بعد از آن مراقبه لا یتعذر
 است با نفعی که ذات پاک او را مرتبه است که تعزیرات و بیانات همه بدون دستند میچه تعبیر و بیان بآن نمیرد
 و آنکه علم حقیقت احوال به کمال در بیان سلوک ثانی راه ولایت است و آن مشتمل بر کتب است
 و یک مقصد است به تهنید به طالبان تا فهم چون بمقام معرفت ذات میرسند و سلوک متعارف را ختم
 میسر سازند و میدانند که باینترسم باید و نیم مقام اولیای عظام مثل حضرت غوث الاعظم و حضرت خواجہ نرنگ
 نائب سواد حضرت خواجہ معین الدین چشتی و حضرت قطب لاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاظم
 و شیوای شریعت و طریقت حضرت خواجہ بهار الدین نقشبند و حضرت امام ربانی قیوم زمانی حضرت شیخ احمد
 مجدد الف ثانی و غیر هم قدس سره تعالیٰ هم در نیم جمیع شدیم و این مخطا است صریح و عقیده است نهایت
 قبیح زیرا که در مقام میکن که اهل خذلان و بطلان هم رسند و چون در مقام رسائی آنان هم باشد چه طول این
 مرتبه را منتهای کمال ساطین را که قبول است از دی و سلاطین ملک عنایت سرمدی و آن نمیدهد مثنوی
 و سوره گری بعد از آنکه شکفتن القیام اگر من یحیی و یمیت و یحیی و یمیت هر چند سلوک متعارف بود چه یک
 در این کتاب محرر شده اهل خذلان و بطلان را درین سالی میسرست زیرا که اکثر اشغال آن مزوج با دایب تعزیه
 و تعظیم شرع و شریعت است لیکن اینجا بیان حال نفس آن اشغال قطع نظر از مزج آداب شریعت است پس حقیقت این است
 که بلا رب وصول به معرفت است حاصل شده لیکن رد و قبول چیزی است و رایی این وصول مردود و آن گاه
 الهی را با مقام رسانیدن بنشاند آن است که قرافی مساجی بکار برده در ارک شاهی رسیده نزدیک است که گرفتار
 غضب سلطانی شود اگر از فعل شنید خود تائب شود و زوال ثنوی و عناد که مقابل حکم سلطانی کرده مبرهن حکم
 عدالت سلطانی گردد و بعد از آنست حال طالب غیر متدین که بمقام معرفت ذات رسیده آری چیزی غلط امری
 فحیم است در حق طالب مستشرق که فی حقیقت ابتدای ترقی و کمال در مقام است و این مرتبه بمنزله اسجد خواندن
 است و مراتبی که از ابتدای ذکر تا اینجا نباشد و که لیکه مطلوب مقصود است معدود و نمی تواند شد حقیقت این
 در ضمن تشریح مندرج افاده آینه است چنان وجوه انشاء الله تعالی واضح خواهد گردید پس بدین ساطین را که
 قبول است از دی و سواهی سلوک متعارف و ترقیاتی و مقاماتی است که سبب آن قیام مقامات از مرد مقبول

حق گردیده بلکه بسبب امتیاز ایشان در همان مقامات اعتبار از سایر مقبولان حاصل نموده اند پس آن برقیات
را بسکوک ثانی میگویند و القابیکه در زبان صوفیه برای این مقامات مقرر است منتهای آن قطب را شاد است
که در وسط افاضت رحمت الهی بود هر چه فالضبط بود و در وسط است باشد و اکثر اوقات آن که امتیاز در بسکوک اول یافت
نمیکند بلکه از بسکوک ثانی بی خبر محض اند میدانند که بر تمامی بسکوک دل کمال تمام میشود و نمیدانند که انتهای اول
ابتدای بسکوک دیگر است که مقصود اصلی همان است احیاناً بعضی مقبولان با رگه الهی بدون سیر و بسکوک دل
بمدارج بسکوک ثانی ممتاز و سر فراز میباشند نموده آنها نیست که شخصی صاحب عقل و سمع است اگر آن حضور بادشاه
دور است و امر سلطانی رسیده و وی در انصرام آن و امر آن چنان کوشش نموده که بقلب ملک حلالی قدوس
با رگه سلطانی مشهور خاص عام رعایا و لشکریان شده مغبوط بسیاری از مقربان حضور گرفته هر وقت که این چنین
شخص را حضور میسر خواهد بود عزیزی و امتیازی فائز خواهد گردید که اکثر سالکان بسکوک دل حصول آن متعذر
است و احیاناً در بسکوک اول مدارج بسکوک ثانی حاصل میشود و این چنین شخص بسکوک دل سالک اصطلاحی صوفی
است با اعتبار مدارج بسکوک ثانی حاشا مانند آن شخص صاحب عقل نیست است که پیش ازین شمه از اجزای
آورفته و پیش خلوص نیست صفائی طوبیت بموجب شرع شریف است که اشغال بسکوک اول را محض اعتقاد و شوق
و ابتغاء لوجه الله تعالی می نماید هر قدر که کنش در این کار صافی تر حصول مدارج بسکوک ثانی سرپر تر و العظم
بحقیقت الحال بسکوک ثانی هر چه مقصود شرع و معین قرآن حدیث است لیکن بطراز اول مضبوط نیست بنا
علیه بطریقی مضبوط و شخص که ده نوشته می آید بعون الله تعالی حسن توفیق مقصود در میان بسکوک
ثانی راه ولایت باید داشت که در راه ولایت دو بسکوک مترتب است اول مضبوط و ربط بدون
است و ثانی مضبوط نیست با وجودیکه اصل مقصود منتهای همین بسکوک است علی الدوام اهل ولایت آن بسکوک
کرده اند و آنرا سیر فی الله نامند و احیاناً بر نادانان بسبب عدم الضباط ثانی هر دو بسکوک فیما بینهما مشتبّه
شود و هر یک امتیاز از دیگری نمیدانند بنابراین تمثیل تفصیلی هر یک باید شنید تا بهر دو با هم ممتاز شوند و واضح
گردد که اصل مطلوب موقوف بر بسکوک ثانی است پس مثال مقصود این است که شخصی است از رعایا که وطنش از دارالخلافه
دور است شوق مناسب بادشاهی در دلش جا کرده طریق مطالب مالی خود را منحصر در حضور بادشاهی انگاشته

سامعی در فائز شدن بخشود بادشاهی گشته و اصل مطلوب اگر مکرر خاطر است بکنون آشته حضوری را مطلوب
 خود اظهار می نماید و اصل مطلوب پیش از رسیدن بخشود بادشاه مخفی و مستور میگردد و بنا بر غاسدی که در
 اظهارش متوسم میشود یا بنا بر آنکه در اظهار آن فی الحال فایده مقصود نیست از اظهار آن خاموش می ماند
 پس بر رسیدن بمنزل مقصود تدبیر سفر خواهد کرد از حال طرق رفعا و سبب منازل تفتیش نموده تعیین راه درست
 کرده سبب سفر فراهم خواهد آورد و بعد فراهم آمدن سبب از خویش و تبار خصمت شده و وطن دیار گذر آشته
 محبت همه آنها را از دل قطع کرده و همه آنها را پس پشت انداخته قطع راه شروع خواهد کرد و در آشنای راه چپ
 و راست راه شهرها و باغات آنها را عجایب که هیچ گاه ندیده بود دنیا میان خواهد شد بنا بر غرضی از اغراض مثل سیر
 و تماشا یا دلیقت احوال مردم و شهرها و تحصیل خبر بر سر متوجه همان شهرها و غیره گشته از راه راست منحرف و در زمین
 طول مسافت را گوارای خاطر خود ساخت و دور نیست که در خیالت آنچنان مشغول سیر و تماشا و سیاحت
 گردد که مطلوب خود را فراموش سازد یا آنکه با وجود یاد داشتن تا بمنزل مقصود نرسد تمام عمر خود را در همین سیر
 و سیاحت برباد دهد و اینقدر مقرر است که جهت تمام و پس از انقضای مدت دراز بمنزل مقصود خواهد رسید
 و اگر از راه راست منحرف نشد و منزل بمنزل راه راست اطمینان کردن شروع نمود البته آثار و علامات از انحراف
 روز بروز نمودار شده مرده قرب حصول مطلوب بگوشش خواهد رسانید و هر قدر که نزدیکتر خواهد شد آثار که
 خاص آنرا انحراف مانند مثل فیلخانه و شترخانه و اصل امثال آن نمود خواهند شد تا آنکه بدو انحراف رسید و بوجه
 وصول مقصود حاصل کرده مطمئن گردید و از متاعب سفر بارام و ستراحت گرانید من بعد که بدو انحراف حاصل رسید
 آنکه آنرا نظریه تجمل و آرائین حسب حال است اجمالی و شکوک اقبال شای یافته حاکی حقیقت سلطنت یافت و من
 بخشود بادشاه فائز گردید باز بخشود بادشاه رسیده و اصل مطلوب و ظاهر بی گردیده و تجسس طریق
 حصول مطلب اصلی خواهد شد پس مطلوب اول منتهای سلوک اول است و طریق حصول مطلوب دوم سلوک ثانوی
 است و تطبیق این تمیز بر سلوک اول از ابتدا تا انتها بود است و تجسس شد و طریق از طرق اولیا و اعدا و قدس
 الهی تعالی همراهم تا بر خدی رسیدن و طریق معین کردن بمنزل تفتیش حال و تقاضا و سبب تعیین یکی از آنها است و
 و کار جبری باشد یا سمری از زبان بود یا از لطافت یا سلطان الذکر بمنزل فراهم آوردن سبب سفر است و تجسس

و تبار و وطن و دیار را گذشتن بمنزل شغل نمی است و انحراف بحسب رتبت بمنزل استغراق در کثرت توحید صفاتی است
 و احیاناً در وقت توحید صفاتی آنچنان مستغرق میشود که از وصول بذات بحت حلت عطشۀ فاضل میگردد و بسا
 با وجود یاد آوری وصول در همان وقت و فاعل مانند و از آن برآید و بدینواری و در رسیدن البته خواهد بود و آنکه در وقت
 هست خود را از توحید صفاتی باز میدارد و بر راه راست بمنزل مقصود بدون انحراف می رود و آثار و علامات
 در انحراف بمنزل حجب نور نیست ذات بحت اند و آن هزارها هستند و آخرین حجب بمنزل دیوان خاص است
 و آن نسبت بزرگی است چو نگذات مقدس حضرت حق جل شانیه بچون بجگونه است و اخیر حجاب خصوصاً صیقل
 بآن ذات پاک میدارد و بنابر آن نهایت لطیف و بی کیفیت است و لهذا بزرگی مسمی گردید و معلوم باید که در حجب
 نور نیست پیوسته کی باو گیری نیست بلکه هر یک حجاب از هر دو جانب خودی دارد معین که تا آن حد علاقه بهمان
 است و مثالش از پردای در و از ای مکانات بادشاهی معلوم نموان کرد مثلاً هر پرده که در راه دیوان خاص
 بود علاقه آن پرده از جانبین تا حد معین می آید و در و خدام و حجاب آن پرده متکفل نگهبانی آن حد خواهند بود و مانند
 را با جازت یا مانعت از همان حد آگاه خواهند ساخت و آئینده را تا مجد دیگر بصحابت جازت خود خواست
 تا موکلان اندرونی دیوان خاص آن در آئینده را اجنبی نپندارند و در در آمدنش مزاحم نشوند و حدود و حرماتی
 از جانب و اطراف هم مثال آن تواند شد پس نسبت بزرگی را بهین موضع متشخصه تصور باید کرد و در مثال مردم
 ابتدایش از در انحراف باید فهمید زیرا که خصوصیت در انحراف هم بادشاه بر ظاهر است اما انتهای است
 بزرگی پس مشاهده و وصول بذات بحت است این است تطبیق تمثیل بسوکل اول از ابتدا تا انتها اما تمثیل بسوکل
 ثانی پس همان شخص بعد رسیدن بحضوری بادشاه هرگاه خواهد که سعی حصول خدمتی و منصبی ننهد که در طراز زمان
 بعمل آرد و او را لازم است که حضار در بار از هر کاره و چو بد اگر گرفته تا در زیر اعظم از خود رهنی سازد و تبار و وقت
 کلامه بخیر از زبان ایشان بحضور بادشاه صادر شود و هر یک حسب تبت خود سعی سفارش نماید و در مضیقات بادشاه
 سرگرم و چالاک مانند در آمد و رفت در بار و سیر و شکار و ملاقات حضار در بار کاسل و تغافل و رز و مباد و ابلغ کاری
 در آن در بار و اغداگر دیده از نظر اعتبار افتاده لائق حضور بادشاه نماند و این شخص نیز با خراجش از آن مقام
 و نیز خضر در باید شد که از رضا حسب تبت متفاوت میباشد از رضای که تا بود و در همین قدر رسید

دندنی و قرآنی و فنی و امثال آن بعمل نیارد و اگر مال گزار است مال و اسب و کمر و جامه و تکراد کرده باشد
 و چون که باین مقام رسد پس رضای وی آنست که رعایت حقوق و ادب و تعظیمات شاهانه گماشتنی بجا آورده
 باشد و ببل اموال خطیره را در رضا مندی اهل آن مقام مثل گذراندن نظر و توضیح و هدایای نخت و هدایا
 برابر خفق خاشاک شمارد و رضا مندی آنها را بهتر از جان مال خود میدارد و حاضر باشی را امر ارباب است مثلاً
 ساکنان از اختلاف من و جرجاخر سلطنت اند و حاضران فلعه خاص فوق از ایتان ملازمان یوان خاص
 بالاتر از آنها و ناظم مستعد خدمت من برود و اوستاده می مانند زیاده از اینان و آنکه در بدوی میباشند و
 ایشان کیسه حضور استاده نگاه خود را بر چهره بادشاه مقصود ساخته برگزین بیکار التفات نمی نماید بالاتر همه
 ایشان پس ازین مراتب مرتبه جلالت اختیار کرده اند و اولیبت کند که در دل بادشاه الفتی بوی میداشود و قدر
 موقع وی و در دل بادشاه جاگیرد و معلوم بادشاه شود که این شخص نهایت محبت فدوی من است و باین وسیله
 او را اقامت آن مقام میسر شده چه هرگاه همیشه با بادشاه نگاه داشته خواهد ماند و التفات بادشاه بسوی او معلوم
 اهل برابر خواهد شد و او اهل برابر هم از وی رضامند خواهند بود و ماندن و راندن مقام جائز خواهند است بعد
 اطمینان از اقامت آن مقام او لازم است که علی الدوام حاضر مانده چهره بادشاه را گماشتنی بغور و تامل ملاحظه کرد
 باشد و وقلع و اخبار کرد در برابر میگزیند از اسب شنیده جمیع چهره بادشاه را که بعد هر خبر خوش یا ناخوش چگونه
 متغیر میشود بدقت و معان دریافت نموده و اضلاع تغییرات اسب و قوت حافظه خود نماید و بعد هر تغییر حکمی یا ناعظمی
 یا تعزیب سزای یا صلح و جنگ یا بند و بست که از حضور بادشاه صادر گردد از اسب دریافت کند و در این قلع
 و اخبار همه کارهای خرد و بزرگ را نگاه دارد و در اخبار خوش از خبر صحت غلامی ذلیل گرفته تا مرده و صحت وزیر اعظم
 و در اخبار ناخوش از مردن ستوری گرفته تا وفات وزیر اعظم و علی بن القیاس از گرفتار شدن کسبه بری گرفته تا گرفتار
 آمدن دشمن زورآور صاحب ملک لشکر و از فارت شدن روستای در صحرای دور دراز تا هجوم دشمن بر قلع خاص
 یا محله احاطه آنرا قصد کند و با چیزها میباشد که بران جزای یا سزای واحد مترتب میگردد و چنانچه بران تغییر چهره بادشاه
 دران چیزها متفاوت نمی شود پیش پندار که در خبر و واقعه تغییری جداگانه خواهد بود و بلکه اگر دو یا تغییر چهره یا یکسان باشد
 معلوم کند که این بر دو چیز یکسان اند تفاوتی در جزایا یا سزای آن نیست بر این عمل موطبت و مداومت در زرد تا که

حسب کاد و قطانت وی مگر مرضی شناسی بادشاه در وی پیدا شود و بر مراد بادشاه در وفای و سونج آگاه
گرد و این گاهی بجای رسد که از تغییر چهره مراد بادشاه خلاف معنی لغوی صلی که در کلام بادشاهی است در باب
وی شود مثلاً گاهی بادشاه میفرماید که خدمت گزاری این دزد و تجویب بایکد و و غرض آنست که این کس را بفر
تغزیر یابد و در هرگاه مگر مرضی شناسی حاصل کرده کار بر از کارهای سلطنت سرانجام خواهد کرد و عنایت
شاهی ضعیف مضاعفت از انچه بمانی بود و بدوی بچویش خواهد آمد و حی و سفارش اهل دربار بدو کار و
خواهد شد لا بد بخدمتی منصبی بادشاه او را خواهد نوخت و اصل مطلوب خود که تمام این پیشیست فزاد و محن
و متاعست برای آن کشید بود ان شاء الله تعالی فائز خواهد گردید و من بعد حسب حال خود بر همان خدمت ستم
خواهد ماند یا ترقیات کرده از منصبی انتقال نموده بمنصبی عظام خواهد رسید همچنین است حال سلوک دوم سلوک
لازم است که بعد رسیدن بمرتب مشاهده و اتمام سلوک اول سلوک ثانی کند و از لوازم این سلوک است احتیاج و غرام
شرع در هر باب زامورات و منہیات توضیحش آنکه اتباع شرع شریف لازم می آید است و سالك لازم
علامت شرع شریف باشد و کمال اتیل شرع مقدس سلوک اول ابا تمام رساند و در سلوک ثانی غرام شرع
را کمایبغی مستحکم گردد و این عزیمت گاهی از دل می بود و گاهی از جوارح مثلاً ادب مصحف انیتد کرکبی و وضو
نکند لازم شرع شریف است هر مسلمانی بایکد بی وضو نکند و سالك سلوک ثانی را آداب زانده باید و آن
اینست که در وقت گرفتن مصحف متوجه بکار دیگر نشود و بوضع ثاب نشیند و در دل خود عظمت کلام الهی احاطه داشته
و از آن عظمت مصحف انتقال کرده و نوات و دنایست خود را تخلیل نموده قدر این نعمت عظمی را بشناسد که در دست
من بیچاره دل خدیش این چیز عظیم و مطهر محض افضل حضرت حق تعالی رسیده و امر از خود هرگز لیاقت این
نعمت نیست و این قسم تصور رسیدن از حضرت ائمه شود و کمال عظمت مصحف نصیب العین و گرد و این چنین معجز
اگر خود بخود در زمین وی آید از سببه ولی و اصل من عا و الایه تکلف این معانی را در زمین خود آرد و علی بن ابی طالب
عظمت هر سرور و رفیع و شافع بودن آنها را بخند حضرت حق جل شانہ یاد آرد و عظمت نماز و زکوة و روزه
و حج و جهاد و سایر شعار شرع بر همین منوال اعتقاد کرده باشد و از همین است تنظیم شرع شریف و سالك
تعلیم کعبه انبیا و رسل علیہ الصلوٰۃ و السلام و از عظمت است بئال منوال و اختیار طریقه ایشا را زکوة البشرو

خود بر هر مسلمان فرض است و بذل اموال در رضای حضرت حق جل شانه غنیمی است که سالک سلوک ثانی را
لازم است تمام نوافل تمام مثل تجمیع و غیره نیز از همین باب است و اجتناب منہیات را هم بر یکی دیگر بخود نام
شمارد تا که از ارباب عزیمت شود مثلاً و سوسه زنا اگر بجا طریقی گذرد و آنچنان متفر نشود که گویا نجاست برای
خوردن پیش وی نهاده اند و بر همین قیاس باید که تمام منہیات او نیز سالکین سلوک را باید که در ادای
حقوق انبیاء و اولیاء بلکه سایر مؤمنین و عظیم الشان کوشش بکنند که بهر ایشان سماعی و شافع وی شوند و سماع
و شفاعت انبیاء و اولیاء بر طاعت است اما سماعی هر مؤمن پیش عای خیر است پس توقع دعای خیر که کار آمدنی در
مقام است تقدیر و خاطر داری هر مسلمان کند و بهر حقوق و تعظیبات در ابتلای عزائم شرع شریف مودا میشود و چنانچه
بر نزدیکی دانسته شد و قرآن و سوره آن و کعبه نماز و روزه و غیره همه که بنا مرتبه شفاعت دارند پس همه آنها را بخود
راضی سازد و مرتبه رضای این مقام از بیان سابق واضح گردید اصل مدار این سلوک مراقبه و جاهد است و معنی جاهد
مناسبت توحید حق تعالی است یعنی بسوی بنده و آن را از آثارش دریافت باید کرد و آثارش بوجوب فحوائی
کریمه **اینها تلووا فتم وجهه الله** بهر جا موجود است مثلاً اگر بنده در حال چشم و بینائی خود غور کند بآیات
و اندک این نعمت عظمی را محض چیست و جاهد است یعنی حق تعالی بر جانش متوجه شود و روی بسوی وی آورد
که این نعمت و براهی حاصل گشته و الا این بنده بچاره بوجه من الوجود استحقاق آن نداشته و دستهای آن نموده
بود و خواست تقاضای آن بهلا در دست محقق نشده و نه احدی شافعش برای بخشیدن این نعمت عظمی بحضور
حق تعالی گردیده و نه این در مانده محض توسل چیزی نموده پس نیست این قسم نعمت عظیمه فخریه مگر محض بفضل
و رحمت کامله و جلالت الاله و علی بذل القیاس بهر اراد این نعمت است و بهر نعمت همین حال دارد بلکه فی بحقیقت
بهر چیز که در عالم موجود است اگر بخوبی در آن غور کرده آید مویدا شود که همه آن در حق این بنده نعمتی است
جلیل القدر پس هر چیز از فلک ملک گرفته تا خرد خاشاک نعمت برای اوست و خصوصیت با وی دارد و با وجودیکه
استعداد و سعی و خواست او را هرگز در آن دخل نیست پس در نعم الهیه خوض کند و علی الدوام پیش نظر خود دارد که
رحمت الهیه بحر تبه که بیان آن متغذی است بلا سبب بلا حجت بحال ممتوجه است و تمام نام از همان رحمت فالضر
اند و هیچ کس نیست که در وی نعم متکاثره وجود نیست و اگر شخصی بود که بسبب کثافت طبع این چنین نعم را در خود جای

کردن نمودند پس یاد کرد در غیر خود لحاظ نماید و اعلا و ارفع همه آن جناب سالک مایه صلی الله علیه و سلم اندیشا
 آنجناب صلی الله علیه و سلم از وقت تولد بلکه از حین سلوک تا آخر آن یاد کرد که این چنین نعم جلیله سجد و جصاص
 محض زود برای بیکبار رحمت الهیه چه قسم بلا در خواست و دعا و دلی استحقاق و دست دعا و دلی سعی و سفارش احدی چه
 گوید بر آنجناب غایب انصاف میشد بجز تولد چه قسم برکات و عنایات با وجود با وجود آنجناب منضم ساختن آن برکات شامل
 حال جمعی کثیر میشد و موجب محبت اعتقاد میکرد دید این نعم کرد طفلی و صغیر کسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انصر
 میشد بقیاس نعم دیگر امری مهمل است چندان وقع ندارد با وجود آنکه فی نعمها نعم جلیل القدر اند با آنکه این چنین نعم
 جلیله فخریه را تصور کند که اینهمه بلا سبب بلا و جرح محض از رحمت کامله ذاتیه حضرت حق تعالی است چونکه وجه الله سوبر
 بنده میشود و این قسم انعامات با بهره ظاهره بلا استحقاق و بلا است دعا و دعا فاضل میگردد و خلص صدمی وجه الله شانی
 است از شیون رحمت الهیه که بلا سبب بی جهت و بی سابقه استحقاق که همه دعا و تقاضا و دعا و شفاعت توکل
 مستقیم و فیض انعامات جلیله متکاثره میگردد و مراقبه وجه الله ملاحظه همین شان است و اصل آن انعامات ایجاب
 است از کتم عدم و این معنی وجه الله عام و شامل تمام موجودات است فاما بحیث تفاوت و تفوق بعضی بر
 بعضی دیگر در وجه انعامات معنی وجه الله نسبت بر کس علاحده میباشد و گمان نبرند که در نیصورت عبث در
 فعل حق تعالی لازم خواهد آمد و عبث سخاوت است و ذات الهی جل شان از ان مشر و پاک زیرا که حکم و
 مصالح افعال الهیه چیز دیگر است و استحقاق و دست دعا بی این کس بروی انعام میشود چیزی دیگر اگر فی الواقع
 حکم و مصالح منظور است پس بر پیدایش مطلق شیاست خصوصیت باین کس هیچ ندارد مثلا خلق را با ثبات
 عطا میفرمود بلکه در حیوانات این کمال میدارد و هیچکس و هیچ امر نبود که دست خدا را جل شان از ان مومنین
 ساخته باین مومنین سازد و این نعمت را با ایشان رساند پس عنایت محضه و رحمت صرفه اوست که هر کس
 با انعامات با بهره متکاثره نواخته بلبیاری از نعم هر یک آنخصم فی موده همین شان از کتب رحمت کامله لا انصر
 است بوجه الله کسی کرده شده و آثار وجه الله تمام نعم ظاهره و باطنه اند که لا انصر خلاص شده اند و وجه الله همین
 آثار شایسته میشود و مقابل آن وجه الله است یعنی بر آوردن بنده بسوی خدا جل شان و بیان آنست که هر بنده
 مومن بخواد دلی است باشد خواه عالی مهت پنا بر تحصیل چیزی عبادت حق میکنند و او را و بجای آورد اما

و اما نظر حکم و مصالح منظور است فاما بحیث تفاوت و تفوق بعضی بر بعضی دیگر در وجه انعامات معنی وجه الله نسبت بر کس علاحده میباشد و گمان نبرند که در نیصورت عبث در فعل حق تعالی لازم خواهد آمد و عبث سخاوت است و ذات الهی جل شان از ان مشر و پاک زیرا که حکم و مصالح افعال الهیه چیز دیگر است و استحقاق و دست دعا بی این کس بروی انعام میشود چیزی دیگر اگر فی الواقع حکم و مصالح منظور است پس بر پیدایش مطلق شیاست خصوصیت باین کس هیچ ندارد مثلا خلق را با ثبات عطا میفرمود بلکه در حیوانات این کمال میدارد و هیچکس و هیچ امر نبود که دست خدا را جل شان از ان مومنین ساخته باین مومنین سازد و این نعمت را با ایشان رساند پس عنایت محضه و رحمت صرفه اوست که هر کس با انعامات با بهره متکاثره نواخته بلبیاری از نعم هر یک آنخصم فی موده همین شان از کتب رحمت کامله لا انصر است بوجه الله کسی کرده شده و آثار وجه الله تمام نعم ظاهره و باطنه اند که لا انصر خلاص شده اند و وجه الله همین آثار شایسته میشود و مقابل آن وجه الله است یعنی بر آوردن بنده بسوی خدا جل شان و بیان آنست که هر بنده مومن بخواد دلی است باشد خواه عالی مهت پنا بر تحصیل چیزی عبادت حق میکنند و او را و بجای آورد اما

[illegible]

پس ظان اتمت عطا فرما هر چه جلیل و خطیر است و من نیت نالائق و عاجز فاما انعام عام تر از اینجی باید
و موقوف بر این امر است و این مراقبه گاهی بلا جهت می باشد و گاهی مفید و بجستی از فوق با تحت موافق
توجه باطن مراقب متصور میگردد و بسبب این مراقبه عنایت خاصه از جانب حق تبارک و تعالی متوجه جان
میشود و عنایت خاصه از صورت خاص می باشد مثل خلقت حضرت آدم عا با آنکه تمام مخلوق از قدرت حق
آفریده شده فاما چون عنایت خاصه در خلق حضرت آدم عا مصرف شد صورت خاصه آن بطوریه است
و همین خصوصیت شایسته در قول حق تعالی که **خَلَقْتُ بَعِیدَکَ** و همچنین است اختصاص حضرت
ختم المرسلین بمعراج و اختصاص حضرت موسی بکلام بر کوه و بطوریکه همین عنایت خاصه عظمای بارگاه
ایزدی زیاده را از وی رضی میشوند و از مقام در آنجا مانع نمی شوند و بعزت و وقار او را جامه می بندند
برین مراقبه التزام عزائم شرع شریف و رضای عظمای بارگاه الهی موجب و مداومت و رزد و این بمثابة
ارضای اهل دربار و ملاحظه چهره بادشاه است فاما پادشاه را بسبب جلال که لازمه بشریت است اطلاع بر
حال مال کسی نمی بود لهذا با وجود حاضر باشی و خوشنودی خاطر پادشاه از وی بجز تجویز حاضر ماندن بسبب
اندیشه بدینیتی و خیانت و خیانت النخض منصبی او را نمی نوازند تا که بعد مرور زمان خوبی او بجز برسد
و امن از طرف وی حاصل آید بخلاف عالم الغیب که علمش محیط ظاهری و باطنی هر کس ناکس است در آن بارگاه
بجز دریک مراقبه وجه اندازنده بخوبی سرانجام یافت و کما بینتی درست شد و مقبول بارگاه ایزدی گردید و
حقیقت باطن بنده خود در آنجا هویدا است پس نوری مقدس ازلی که در ازل انصیه به مومن مقدر شده بود
محرمت و آن نور تخم عقل است و عمل شجران و ایمان قرآن و آیه **ذَکِّرْنَا الْقَوْمَ الْفَاسِقَ** به همین نور
اشاره می فرماید پس این مراقبه وجه انداز آن نور مثل ستاره تابان از دور نمایان میگردد و آهسته آهسته
نزدیک میشود تا که بر پیشانی مقام سجده گاه رسیده در تمام بدن ساری شود و مانند نور بصیری که مدرک الوان
و اعضا است خاصه آن نور یافت مرضیات حق تعالی است مانند شجاعت که برای انصرام جنگ مخلوق است
و سخاوت که برای نفع رسائی خلایق مجبول است این نور برای دریافت رضای او تعالی است و طریقه
آنکه هرگاه قصد کاری خواهد کرد یا بر امری متوجه خواهد شد تغییر نمایان در تجلی که محاذی کمال است

پیدا خواهد آمد و این قسم تغییر خواهد بود و اگر از ان رضایا نارضا را توان فهمید بعضی استخاضا چنان می بینند
 که معالمان ایشان از قلب تجا و زکوة و ایشان از همان راه بر رضایا نارضا آگاه می سازند مثلاً هرگاه قصد
 میکنند که کاری معین بعمل آرند اگر رضایا بان متعلق است بشااست و بشرح در قبایض آن و فور عینت بود
 آن کار در دل ایشان پیدا میشود و اگر نارضا مندی بان متعلق است سامت و انقباض و نفرت و سید
 لاحق حال آنها میگردد و آنانکه حال ایشان تجا و از قلب کرده است و بمقامات عالیه رفیع رسیده اند پس
 ایشان رضایا و نارضایا حق جل و علا را بسبب حدوث تغییرات در تجلی که محاذی کمال ایشان است یافت
 نمایند و این تغییر که در تجلیات حادث میشود ذات پاک حق جل و علا از ان منزله و مبراست تفصیلش
 آنکه آثار عامه که از ذات پاک چون و چگون صادر میشود در ان آثار تغییر اصلا نمی شود چنانکه کان کان
 کان وصف است همچنان نسبت آن آثار بر یک وصف است که از ازل تا ابد گاهی در ان تغییر نیست و
 اما به نسبت امور خاصه پس تغییری میشود و مثالین تغییر و عدم تغییر آفتاب است آفتاب بر یک وضع و بر یک
 جا است و آثار عامه آن حسب استعدادات اشیا نهایت مختلف داین خلاف مقتضی خلاف ذات یا وضع
 و مکان آفتاب نمیشود و در رتبه از خاص از وی مطلوب خواهد شد بنا بر ان وضع و مکان وی مبدل خواهد
 گردید و قریب سر اهل محشر خواهد رسید همچنین بر آن ظهور آثار خاصه تبدل تغییر میشود و این تغییر در ذات پاک
 وی نیست تعالی شانه عن ذلک بلکه ظهور و تجلی آنرا صورت می باشد و انصورت تغییر بر وی آید و این
 تغییر در ذات نسبت و تیشلس انسان است چرا که معبرین است این جسم عنصری نیست زیرا که بعد موت جسم
 موجودی بود و احکامیکه بر انسان مرتب میگردد همه مبدل میشود پس حقیقت انسانی که مشارالیه بمن مر
 باشد بواسطه این جسم عنصری مستور و مخفی گشته و با دمی اتحادی پیدا کرده که معامله با جسم میشود و منسوب بان
 حقیقت میگردد و مثلاً می گویند که نزد زید رفتم و پیوسته با وی نشستم و او را چنین و چنان کردم و همین که انسان
 فوت شد با وجود بقای جسم بر حال خود هیچ حکم از احکام مزبوره بر ان جسم نمی توان کرد آن وقت هیچ کس
 نخواهد گفت که نزد زید رفتم و پیوسته با وی نشستم ذات منزله آن چون و چگون همچنین بصورتی و لباسی
 منتشر شده نمایان میگردد اینقدر فرق است که حقیقت انسانی مقید جسم میباشد پس نمی تواند که بواسطه جسم

دیگر احکام خود را جلوه دهد و حضرت حق جل شانه مقید به هیچ صورتی نیست باطلاق خود باقی است بهر صورت
که می خواهد کلام میسر نماید و در همان صورت تغییر میشود و از اینجا واضح شد که بنده را با خالق خود معاملاست که
ایضا خصوص در ادبش می باید فاما از ان ذات دور تر میباشد پس این بنده با کمال از رضا و نارضاح
حق تعالی در برابر معلوم میشود و مستقیم نگردد که احکام شرعیه متفاوت و متبدل خواهد شد زیرا که احکام
شرعیه همان طور است که از شارع ثابت شده و این رضا و نارضاح را مورد مباح و حرام پیش خواهد آمد مثلا معلوم این
بنده خواهد شد که این وقت بمقام فلانی رفتن موجب ضمای حق تعالی است و بجای فلانی رفتن گو
مباح شرعی بود و مجرب نارضاح مندی و تعالی خواهد شد و علی بن ابی القیاس رهبر امر او را بصیرتی حاصل خواهد شد
و این دریافت از کوشش و جهتها نیست بلکه بمنزل دیدن از چشم ظاهری است ساکب را چون این کمال است
سید بهر تیره مکالمه فائز میشود و وی من و وجه کلیم السدی بود و گو کلام حقیقی در میان نیاید چه فهمیدن مدعا و
مراد از اشارات و اوضاع نوعی از کلام است و گاهی کلام حقیقی هم میشود و خلاف مدلول کلام مراد و مدعا را
هم دریافت میکند و هرگاه این بنده کامل رضای حق تعالی مطلع شده کاری به موجب آن رضا سر انجام خواهد
داد و کارگزاری او بر مضاعف جلوه خواهد گرفت عنایت الهیه بوفور و کثرت بر حالش بخوش خواهد آمد و عظمت
آن بارگاه خود شافع و ساعی وی هستند و مهمل و بیکار گذشتن شخص کار آمدنی مخالف حکمت است مقرر او را
بخند می عزت خواهند بخشید و آن خدمت حسبال وی خواهد بود من بعد از آن وقت و استمرار بر همان خدمت
خواهد ماند و از منصب عالی تر ترقی کرده بمضیی رسد که فوق آن منصبی بر او می نباشد و در بنی مقام اهل ولایت
بر نبوت دست میدهد اگر برسانیدن امور یک بر این منگشت میشود و نباشد و اگر برسانیدن آن مامور شود
این بر تو رسالت ترقی می نمایند و اگر با وجود آن بمخاصمه و مقابله هم حکم شود بهر پرتو ادلوا لغری منظر صیقل
و در بنی مقام بعضی خلیفه السدی باشد و بعضی خلیفه السدی باشد خلیفه السدی کسی است که برای انصرام حیات
او را منتهی کرده اند مانند نائب از دهر که این چنین نباشد پس وی خلیفه السدی نیست اگر چه احبابا کار یک از دست
خلیفه السدی انجام میشود از دست دیگری سر انجام میکنند فاما آن دیگر خلیفه نمیشوند آری حاکم
خدمت بلا ریب مجرب بود و مثالش نظایر آنست که گاهی پادشاه کار و زارت را از خواص خود میکشید پس آن خواص

هر چند که وزارت با سرانجام داده فاما در نرسیده و این مقام نهایت راه ولایت است و راه ولایت بلند
 هیچ کمائی نیست و الله تعالی علم و باب چهارم در بیان طریق سلوک راه نبوت
 و آن مشتمل بر شش فاعده است ۱ افقاده ۲ طالبان نبوت را بعد از هدایت خلاق و ملکات قیادیه
 عبادات شرعیه بطریقیکه در باب ثانی معلوم شد اول چیزیکه بایدست روح قدیم در مقام توبه است تقصیر
 آنکه اول طالب این طریق را باید که منتهیات شرعیه را خواهد از قبیل اعتقادات باشد خواه از قبیل افعال
 خواه از قبیل خلاق و ملکات خواه از قبیل فروع و تفصیل و عبادات اینهمه را از کتاب و سنت تنقیح و تفسیر
 نماید اگر خود عالم کتاب و سنت است فیما دالا از علمای محدثین استفسار کند بعد از آن انعام حضرت حق و
 تربیت جو او مطلق گردد باره این ذره بمقدار مبذول شده بار بار ملاحظه جست و تصور درست در ذم
 خود مستحکم سازد و کمال عجز و احتیاج خود را بسوی آن بی نیاز بر روی بصیر بصیرت خود مدینه بعد از خیر پیش
 آورد بعد از آن در خلوت نشسته و نفس خود را ملاحظه نماید که ناخوشی مثل این منم حقیقی و بی نیاز تحقیقی و حق مثل
 این عاجز بمقدار که از مرتب با احتیاج در احتیاج است چه قدر ملنگ و مستقیم است و این معنی را در ذم خود
 چنان مستحکم سازد که عظمت ناخوشی آن منم حقیقی در ذم برقرار گیرد و حاکم اگر وقوع آن ناخوشی را تصور نماید
 او را حالت تشربت پیش آید باز از صمیم قلب چنان اذعان نماید که همه منتهیات شرعیه موجب همین امرند
 که از تصور وقوع آن موبر تر نمی خیزد باز این امر را در ذم خود مستحکم سازد و حاکم که این منتهیات عقل
 و قلب را در گیر و در باطن او نسبت آن منتهیات خونی و حسی پیدا یابد حاکم صدور آن منتهیات از خود
 بجای وقوع خود در تبک جان مال آبرو از ته دل شمارد بعد از این عظمت قرآن مجید و قرآن حمید را
 تصور نماید از صمیم قلبی و ملاحظه کند که این صفتی است از صفات از لیر بانه که از ابعاد امکان هیچگونه
 مناسبتی نبوده حضرت حق جل و علا محض بعبادت خود در کسوت زبان عربی همان وصف ازلی و کمال فی الزمان
 خود را انزال فرموده هموز او اسطه فیما بینه و بین العباد گردانیده بشا بآنکه بادشاهی عظیم القدر دستار خود را
 بگیرد و یکطرف او را بدست خود نگهدارد و بهان نبذیر را بدست فقیری منسلخ عاجز بی نیاز بگریز با دست نهات
 بادشاها نمیداشت دهد و او را از او فرمایند که هرگاه ترا حاجت پیش آید بهمین دستار حرکت دهی و مرا بهمین

بحاجت خود متنبه سازی که فی الحال بسوی تو توجه خواهم نمود و عنایت خود مصروف خواهم ساخت پس اگر در
حال این تنگنا مل کرده آید و از قانون ادب فی الجمله ساقی در زیده شود و او اشکاف گفته شود که اگر چه
بنظر هر در دست آن فقیر یک جانب ستا است لیکن فی تحقیق در دست او خود پادشاه و پادشاه است آن
القصه عظمت این کلام پاک در ذیل و بعد می سخن نشیند که وقتیکه نظر بسوی مصحف میکند و تعلق آن کلام پاک با آن
مصحف ملاحظه نماید بصر او از نظر آن مصحف خیره میشود و سینه او بسبب عظمت آن کلام پاشن پاشن میشود و باز
اگر این ملاحظه میکند که آن کلام پاک بواسطه مصحف در قابوی من است هر وقت که متوجه شوم او را بر زبان خود
بی کلفت می آرم و هر وقت که قصد کنم بدون بذل و تلفظ دست خود را باورسانم و او را بر سینه خود میهم
البتة و را بسبب این ملاحظه بر حال خود تعجبی و حیرتی دست دهد بشمار آنکه یا قوتی در خشان بهشت مغلسی کم یار
افتاده باشد پس اگر او را می بیند نظر او بسبب خشانی آن یا قوت خیره میشود و اگر افلاس کم یار می خود را ملاحظه
کرده مالکیت خود را بر آن یا قوت تصور کند در بادیه حیرت و تعجب سرگردان میشود و چون عظمت این کلام پاک
در ذیل او و کما حقہ قرار یافته و وثاقت ارتباط خود را بسبب این کلام پاک بجا بآن صمد بی نیاز خوب فهمید
باید که غم تو بکند و طریقش آن است که قومی را از امام تبرک اختیار کرده مصحف مجید را همراه خود گرفته در مکانی
خالی داخل شود و احراج و نیاز پیش از پیش بجا بآن عالمین بجا آرد که بار خدا یا من همه در جوه عاجزم تو در بهر
چیز قادر تو به که قدم اول راه نبوت است بن عنایت فرا و عنایات بیغایت خود را ملاحظه فرماید عدم لیاقت
هر که استعدا و لیاقت هم بدست تو است به شعر و توحش ساقی شوی در درنگ ظریفی نمی مانده بقدر سحر و
وسعت آغوش ساحلها بعد از آن صلوة التبتیح بربت تکفیر سیات و حصول حقیقت توبه که مال خضوع و توجع
قلب تا که عزیت بکارد و در اکثر ارکان صلوة دل خود را بسوی طلب تکفیر سیات و حصول حقیقت توبه متوجه
دارد بعد از آن همان انعامات حضرت حق و شدت قبح ناخوشی او و کمال فقر مہنیات شرعیہ ملاحظه نماید
اگر حالت مرقوم الصدور در باطن پدید آمد و ظاهر و باطن او را گرفت و تمام خیال و قلب و هم و در تمام
حالت فرو رفت و فها و الا این امر را بر روز دیگر حواله کرده مراجعت نماید باز روز دیگر همچنین کند تا که
همان حالت رود و بعد از آن در آشنای همون حالت عظمت کلام مجید و وثاقت ارتباط او را در میان

خود در میان ربنا عزت ملاحظه نماید و وقتی که عظمت آنکلام پاک و وساطت او فیما بین ارباب عباد
 سینا و اولاد مال ساز و دوش و رواج بهلاست آنکلام پاک کاسه سرو را بر سازد پس نظر که میز و ج
 بکمال تعظیم قلبی باشد بر مصحف مجید اندازد و بگوید که بار خدا یا اینکلام پاک ترا در حضور تو شفیع خودستم
 و وسیله خود گردانم و باین جل منین تو خود را محکم بستم بعد از آن تابع عزائم شریعت و اجتناب منهیات
 آن نسبت این طالب که متکبر بر نفس بلا ضرورت نیز در حق از جمله منهیات است مجمل ملاحظه کرده عقد
 تو بکند تصویرش آنکه چنانکه شخصی التزام ایشاع فعلی یا اجتناب از چیزی بر ذمه خود میکند و جهت دثون
 آن التزام قسم حبشیا بر آن یاد میکند مثلاً اگر سو من پاک است قسم حق تبارک تعالی یاد میکند و اگر حب
 شیا نزد یک و فرزند یا مال یا آبرو یا جان خود است قسم همون چیز یاد میکند و اگر عاشق است قسم معشوق خود
 یاد میکند البته نزدیک یاد کردن این قسم مغلطه استی بر اقلی آن فعل یا اجتناب از آن مر از تزلزل و مثل مخ
 فولادی میخیزد و با کلام او مختلط میشود که او را عقد مین میگویند همچنین جهت قوی از تزلزل و برآورده و تزلزل
 مجید تو سل کرده زبان خود بگوید که بار خدا یا بر عنایت تو توکل کرده اشیاع شرع را بر تو لازم گردانیدم و حجاب
 شرع را بر جان و نفس و مال جان آبرو و فرزند و جان استاد و پیروا قاف و جمیع مخلوقات بر چه دادم بار خدا یا
 من محض عاجز و بر عنایت تو توکل کرده التزام این امر عظیم بر ذمه خود کردم پس محض کرم خود این عقد را با تمام
 بعد از آن اولاد علی الدوام بر اعمات عقد تو با التفات ضرورت که در حضور ملاک لا که قادر علی الاطلاق
 و عالم السروا خفیات و شنید العتاب سریع الانقام است این عقد را منعقد کرده ام مبادا که سر موی از آن
 کنم و دان نفی عهد و جبین من علی الدوام باقی ماند بشا با آنکه شخصی در محکم با دشمنی حالیشان حسب
 قدرت و انتقام محکم داده باشد که فلان چیز خواهم کرد و فلان چیز نخواهم کرد و البته در حرکت و سکون و غیر
 و فعل ملاحظه آن محکم می ماند یعنی هرگاه که قصد هیچ فعلی یا هیچ قولی یا هیچ حرکتی یا هیچ سکونی در دل و خطور
 میکند اولاد او را در سیران عقل خود می سجده که این موافق آن نوشته است با خفاف آن بعد از آن او را بر
 بر نمی کاری آرد و نیز او را میباید که خصوصیتی را ند و مناسبتی قوی به نسبت قرآن مجید در دل خود تحکیم
 و مثل مناسبت طالب باشم خود را مثلاً شخصیکه در طریقه قادر بر قصد محبت میکند البته او را در جناب حضرت خوش

الا عظم اعتقادی عظیم بهم میرسد و در فتنه اگر بحیثیت بوقوع می آید مناسبتی زاننده براعتقاده سابق ادا بهم میرسد
 که خود را از زمره غلامان آنجناب از جماعت حلقه گمشان آن عالی قباب منشمارد و چنین اعتقاد غلطت قرار
 اگر چه بر هر صاحبی که این امانت را بر این بآن کلام پاک مناسبتی دیگر بدست آمده بعد از آن همین توبه را
 بردست عزیز که در اتباع کتاب سنت و اجتناب از بدعت ممتاز در آن جزو زمان زامثال اقران باشد
 انظار نماید پس آن مجید را شیخ حقیقی خود بداند و آن عزیز را شیخ ظاهری پس بدکراتبع قرآن و اصل خواهد داشت
 و اتبع آن عزیز را فرع آن و بر ظاهر است که چون فرع و اصل بهم مستارض میشوند فرع از درج اعتبار قسط
 میگرداند اینست تصویر مقام توبه بر وجهیکه مناسبت این طریق است و در عهد توبه باین وجه خواهد بود غلطی و منافی
 پس جلیله است و از عده آن حصول استقامت در توبه است تفصیلش آنکه به تجربه صحیح محقق شده که وقتیکه طایفه
 دست عزیزی بحیثیت میکند غنایت یزدانی بسبب جاهت آن عزیز بسوی این طالب متوجه میشود و او را از
 مواقع ارتکاب معاصی منظران طالبات منتهیات با انواع لطائف غیبیه جلیل قدسیه باز میدارد و این امر بدو چه
 محقق میشود کی آنکه آن عزیز با وجود جاهت عند الکمال النفس فی التاخر صاحب کشف صحیح باشد پس حق
 جل علاه آن عزیز را بر وقوع آن طالب منظران منتهیات باطل سازد و حفظ او را از ارتکاب معاصی مرفر نماید
 پس آن عزیز به تدریجی از تدریجات خواهد زد نام خواهد در لقیقه در میان آن طالب آن قبلیج حاصل گردد و دیگر
 آنکه حق جل و علاه بسبب غایت خود دوستی آن عزیز از غیب الغیب لطیفه بر روی کار آرد که موجب حفظ آن طالب
 گردد و این لطیفه بود بر من لوجه منسوب بآن عزیز شود که آن عزیز همای برین معامله اطلاعی نداشته باشد بلکه
 ظهور این لطیفه بر وجهیکه منسوب بآن عزیز باشد محض برای زیادت و جاهت آن عزیز از پرده غیب هو میاشند
 چنانکه منقول است که حضرت یوسف علیه السلام چون بازگذاخت و خلوت تنها شد و آن عاشقانه به حال طامع
 حصول حاصل گردید صورت حضرت یعقوب علیه السلام گشت خود را بدندان گرفته پیش روی حضرت یوسف
 علیه السلام بود و دید و باعث بریم شدن آن معامله شد حال آنکه حضرت یعقوب علیه السلام اصلاً بحال کوه
 علیه السلام خبر نمیداشتند بلکه حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت حضرت یعقوب علیه السلام ظاهر شده آن معامله
 را بریم زد و چون این هر دو وجه زمین نشین شدن بدو است که این هر دو طریق در قرآن حمید بر وجهیکه

متحقق است که در هیچ یکی از ممکنات متصور نیست چه حقیقت قرآنی امر است از امور قدسیه که با هیچ یکی از حقایق
امکانیه نمی تواند چنان مثل برنخ است فیما بین الواجب و الممکن و جاست او عند الله بحدیست که کسی ادراک
آن ممکن نیست چه جای حصول آن چنانکه گرام از جمله صفات از لیه و کمالات ذاتیه حضرت حق است و علاوه بر
در میان صفات و ذات است متشخص تصور است بل بگویند حضرت حق بسوی حفظ این طالب با کمال و جوه
منبذول خواهد شد خواه بطریق اول خواه بطریق ثانی یعنی حفظ آن طالب با این طریق خواهد شد که از جانب بیان
حقیقت قرآنی که نور مقدس است در میان طالب و امور منکره یو چون با جوه در مقام یاد و لفظه حیلوی دفع
خواهد شد با این طریق که حق جل و علا بذات پاک خود بواسطه ملائکه عظام با ارواح مقدسه سبب کت توسل
لنران محافظت طالب خواهد نمود (افا ۲۵۰) چون طالب به نبوت رسوخ قدم در مقام توبه بدست
او از ازم است که قدم بهمت در مقام ذکر ایمانی و مراقبه صمدیت راسخ کند اما ذکر ایمانی پس طریقی نیست که او را
تحقیق معانی لغویه قرآن از کار منقول و ادعیه مانوره نماید اگر خود عالم فنون عربیه است فیهما والا این مرار از
محققان بن فنون کدو می لا اعتبار و اعلی الایدهی والا بصرا باشند استفسار کند و در تحصیل معانی لغویه بجز
توسل و التقات نور و دمویشکانی متمیق فنون و کتب خود را برای فضیلت تمنای تحقیقین عربیه قرار داده برجم
غیر از اهل سلام راه مقصود زدند و معتز شود که آن بدعت محض از ضاعت عمر و دلبه و لعب است **بیت**
ترسم نری به کعبای اعرابی بکین اه که تو میروی به رگستان است بعد از آن خلاصه این معنی و تفصیل این
مضامین بر وجهیکه در باب اول مذکور شد ملاحظه نماید و او را در تدل و استحکام سازد و همراه این ملاحظه ملاوت قرآن
با ادکار و ادعیه مانوره زبان مابین بجهر و الاغداد که اکثر احیان شرف کند اما چه مرط و اخضای مغرط پس بعضی اوقات
مفید میباشد و اغنیای در آن چندان منفعت می بخشد و حد هر مغرط از مثل اذان و تبلیه باید فهمید و اخضای
مغرط از گوش تصور نماید که در حد وسط از کلامیکه فیما بین انسان و حیوان است و مجال اهل ادب و مجال اهل تمیز واقع میشود
قیاس با دیگر و باید است که مقصود از ذکر ایمانی فقط کثرت ذکر یا مجاهده نفس با ضبط اوقات نیست بلکه مقصود از آن
حدوث همان حالت است که در باب اول مذکور شد پس دامیکه آن حالت تحقق باشد آن ذکر را ذکر ایمانی باید فهمید
اما بدون تحقق آن حالت پس آن ذکر را از جمله ریاضات نفسانیه باید شمرد و با بحد و ذکر ایمانی چندان اکثران باشد

کرد که طبیعت اگر در ملاحظه آن آرد و در حصول کمال است انچه باطله اندر ریاضی النفس بر آن مستعد باینکه در دما مراقبه صمدیت
پس باید دانست که اساس مبادی این مراقبه چنانکه در باب اول و ثانی مذکور شد ملاحظه انعامات حق و عجب است
قدرت آن قادر مطلق است لیکن بچنان سرور و استهلاک و در مدتی تصور و اعتیاج و انکشاف عظمیست حضرت حق
و از عیان حکمت آن حکیم مطلق که مقرر مراقبه صمدیت است در مبادی احوال بسبب خطئه نعم مشترک و تاثیرات
عادی و حوادث میشود مثلاً انزال غنیمت انبات زرع هر چند از نعم جمیل است لیکن از بسکه درین نعمت همه افراد انسانی
اشترک دارند از ملاحظه این شخصی عامی را حالت مرقوم بصدر حادث نمیتواند شد و همچنین خلق سلوات و اراض
و ایجاد اجرام نیره علویات اگر چه از اعظم آیات قدرت ظاهر و دانات و حکمت بابر و علامات عظمت قاهره است
لیکن چون این امور مذکور پیش روی انسانی را کمتر احیاء نماید ازین بسبب ملاحظه این امور من در ابکمال است حضرت
حق انحال تحقق نمیکرد و لهذا بر طالع لزوم است که نعم خاصه که بر نفس این یا بر مثال این فائز شده و عجاظت
که خلاف عادت ظهور نموده و اشغال این امور ملاحظه نماید و قصد بکمال مثال این مضامین باشد مدبره بعد از ذکر
بگوشت و پوش خود نشنود و آنرا بار بار در بروی بصیرت خود حاضر سازد و ساعه فضا عهده خود را در عجز عظمت آن
عظیم بالاستحقاق و در بادیه انعامات آن منعم علی الاطلاق تحسین سازد تا مشرب مراقبه صمدیت بدست آید و
چون مراقبه صمدیت بروحیکه در باب اول و ثانی مذکور شد درین نشین و اگر در آنرا مزوج بگذرایم پانی سازد
اگر ممکن باشد آشنای ذکر ایمانی مراقبه صمدیت کند و الا بعضی اوقات در ذکر و بعضی اوقات در فکر صرف
نماید و در مبادی حال فکر را از ذکر اسم داند و از ذکر ایمانی مراقبه صمدیت را موی یابی است که بسبب این
مویدات ذکر و فکر و لطف میاید و آنرا در بقوت و سرعت ظهور می نماید و از اعظم آن مویدات و اقوای او
خدمت خلق الهیست خصوصاً خدمت یتیمی و مسکین و مخالفین و انجیل حاجات و احوال حاجات و تجربه
مرضی با بجمه سعی کردن در حق کیست که تحصیل جوانی خود فروماند و در راهی حصول مطالبه روی و مسدود
گردید و با بجمه چون ملاومت بر ذکر و فکر جواید که البته مفتاح خزان سعادت دارین که حسب ایمانی است
باو مسلم خواهد شد و شایسته همین حسب علامت است که انرا که فکر است یعنی سبب حد و شایسته همین حسب معلوم میشود
که ذکر و فکر کمال خود رسیده و افاقه بهد چون حسب ایمانی بکمال خود میرسد لایکه کار بلند پرداز است

طالب این شهر اعلام این راه و اظهر علامات این طریق که فای ارادات است خواهد رسید چنانچه در باب
اول مذکور شد و حصول همین کمال علامت کمال حسب بانی است باید دانست که تخلیه نفس از راه در راه
نبوت بمنزله شغل نفسی است در راه ولایت که این هر دو شغل اصل لاصولین هر دو طریق است باینکه
کمال سلوک راه نبوت عبارت از شدت انقیاد و استحکام علاقه عبودیت است و بر ظاهر است که خود را مثل
سنگ چوب در دست مولای خود قرار دادن لوح نفس خود را از نقوش ارادت و عزائم پاک کردن و قصای
مراتب انقیاد و اقوامی مراتب استحکام علاقه عبودیت است آنری در بعضی احوال بعضی بندگان انقیاد
شعاعیست خلعت عقل تدبیر خود و جاهت حاصل میکنند لیکن این حصول و جاهت بر همین تقدیر متصور است که
عبد عاقل تر از مولای خود باشد پس آن مولی بعضی اشیاء امر مفیر مایه و این عبد نصیحت شعار مذکامی فطرت
خود میداند که در امتثال آن امر کارخانه از کار خارج است مولای او بر باد خواهد شد پس اگر این عبد در نبوت
هم بر امتثال امر اکتفا نماید عقل و فهم خود را در ادخال تحت ندهد البته راه ملاست و عتاب ابر خود مسدود ساخته
باشد و اگر حکم عقل و فهم خود در آن فی الجمله دخلی ننماید و بسبب این بدخلت پیوسته معاطی از معاملات وی
برهم نشود پس اگر چه شرعاً محل عتاب ملاست خواهد شد لیکن بنا بر سعی در صلاح معاملات مولای خود خواهد
نصیحت خیرخواهی است و جاهت در حضور مولای خود خواهد یافت و وقتیکه این معامله عبودیت در میان
بنده نادان جاهل و دیوان مولای حکیم علی الاطلاق و عالم بشر تحفیات باشد پس آنجا جز راه انقیاد و امتثال
پیودن خود را در مظنه هلاک و عصبیان ندانند است و در اینجا نکته است که دانستن آن در هر مقام ضرور است
و آن قسم تحلی ارادت است پس بدانست که تحلی ارادت بر سه قسم است قسم اول و آن معصود و سائل
راه ولایت میباشد عبارت از ابطالان خواهش ارادت بیانش آنگاه انسان را بسبب کمال سوخ و مقام فنا
و غلبه همیشه شایم باطل میشود و بسبب کثافت توحید افعالی بیخ و عزم و اراده منقطع میگردد پس ایشان خود را
مثل چوب یا سنگ در دست تقدیر میدارند و مثل جامه از خود درفته میباشند پس اگر خود را فراموش کرده اند
عظم تانی و آن نصیب میدارند لیکن مبادی راه نبوت است و آن عبارت از تالیع کردن ارادت خود است مراوده
حق خلعت علایق را برایشان اگر ایشان از قهقنار و غیبت و خویش و شهوت خالی نمیکردند و عزم و ارادت ایشان

با کل باطل نمیشود بلکه غریب بسوی امور مرغوب و نفرت از پیش آمدن امور مکروه از دل ایشان میجوشد لیکن
 بنا بر طلب ضمای خود آن اقتضا و غریب و کرامت و نفرت را بدون ذل مولای خود جاری نمی سازد
 و ارادت خود را موافق مقتضای طبیعت خود هرگز استعمال نمی نمایند و اینهمه محض برای طلب ضمای مولای
 خود بر خود می پسندند قسم ثالث و آن خطا آن لسان است که مینا صبا علیه راه نبوت فالز شده اند و آن
 عبارت از معطل ساختن ارادت خود است برای انتظار و رود امر از جانب مولای خود بیا نش اگر چون
 برابر باب مناصب عالیه این راه رحمت را بنیاده حکمت یزدانیه میگویند یعنی از تزلزل دل خود ساخته اند
 که آنچه لایق و ادلی است هموزا حکمت الهیه تقاضا میکند و هیچ نسبت ادلی را آن حکمت فرو نمیگذارد و مثل
 مابندگان مقدار رحمت الهیه هرگز محمل معطل نخواهد ساخت بلکه آنچه نسبت ادلی در حق مابندگان است در
 همان امر را استعمال خواهد کرد و بهمان چیز را با امور خود بساختند و اینها اختیول ارادات خود را در کار خدایت
 الهیه داخل آمدن محض لغو و اطلاق است پس کسیکه در زمره مبنندگان و مثل آن مولا حکیم و جرم و علیم منسلک باشند
 کار او همین است که عقل و ارادت خود را در کارخانه او داخل نهد بلکه نظر خود را بر چهره مولای خود دوخته
 امر او باشد و هیچ خدمت معینه از خدمات مولای خود از جانب خود بر خود لازم نشمارد و شعاع خود سازد
 بلکه مثل خدمت کار دوام حضور و ملازمت را شعاع خود ساخته و از او ضلع و اطوار مولای خود مرضی او
 شناخته و آثار دبروی نظر او خود را حاضر دارد و همیشه منتظر ورود امر او بود و باشد تا هر امر که از جانب او
 او صادر شود خود را در همان امر بمال جستی و جالاک در آرد و افا و ه هم بدون خنای اراده بکمال خود
 میرسد و علامت کمال او دخول طالب است در زمره محدثین و شهدا امر آیه عظمت پیش گیرد بیا نش اگر چنانکه
 سالکین راه ولایت اول در تحصیل بلکه یاد دشت میگویند یعنی دوام توجو بجانب حضرت حق و بعد از آنکه
 بلکه یاد دشت در صلب نفس ایشان می نشیند آنرا بعضی صفات مفعول میسازند مثل احاطه بر جمیع
 کائنات با ظهور در مقام هر مقدره یا حمد و کثرت کونیه از آن ذات منبع البرکات یا قرب و معیت وجودیه
 باین طالب همچنین طالب بن راه نبوت را باید که بعد از حصول بلکه یاد دشت صفت سلطنت و حکومت را
 مضموم نماید و مضمون **لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَ لَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ**

كَالنَّجَارِ وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ كَمَنْ رَأَى مَظْهَرًا
 كنه و محبت و قرب علمی امین نظر خود دارد و انبساط بساط سلطنت و حکومت و ارباب آسمان و زمین و بر
 بحر و عمران و خراب و بسط و مرکب درون بیرون خود برابر انکار و پس هر حرکتی و سکونی که از دیا از غیر اوصاف
 شود بجز درین آن حرکت و سکون از تردول و این مضمون عمر بر زندگان این راجع تبارک و تعالی میداند و
 بیند و خود را در خلوات و جلوات بلکه سایر حالات تنها نداند بلکه حال او مثل حال کسی باشد که همراه او علی الذم
 شخصی مانند آن شخص اینست آنکس هم علاقه ابوت و هم علاقه تربیت و هم علاقه ولایت هم علاقه سلطنت
 و هم علاقه اقامت و هم علاقه شادی هم علاقه پیروی و هم علاقه محبت و هم علاقه محبوبیت بهم رسیده باشد و
 محض بر قرب وجودی اکتفا نماید یعنی محض اقتدر دانستن که آن شخص همراه من موجود است درین راه کفایت
 نمیکند بلکه این هم باید دانست که آن شخص بمنید و می شنود و اطاعت مطیع و اطاعت مخلص اقبال میفرماید و تحسین
 و آفرین بران میکند و ثواب جزیل و عجبی و قرب و وجاهت در دنیا بران عطا میفرماید و او را از زمره خاصان
 خود می شمرد و عصیان عاصی او میکند و بران لعنت و نفرین میفرماید و عقاب شدید در عقیق و بعد از آن
 در دنیا نصیب و میشود و او را در زمره کافرین نعمت یا شمار و عفو معاصی عظیمه لطاعات بسیر و کمزور و کمال خلل
 و شدت انقیاد باشد میکند و جسطاعات جلیله بادی معصیت که محزون و خجسته نفس و مشاقت حق باشد بنیاید
 با بکار نکته گیر می و نکته نوازی شان و ست ندانی که مقصود ازین کلام آنست که طالب اله نبوت را لازم است که
 این مضمون تفصیلا در ذمین خود تصور کند حاشا و کلا که از تصورات عقلیه چکار می آید باین مقصود آنست که
 حال آن طالب تمامی احوال مثل حال کسی باشد که همراه شخصیکه موصوف باین صفات مرقوم اصد است لازم
 باشد و همچنین مقصود از ملاحظه انبساط بساط سلطنت حضرت حق بر سایر کائنات همین قدر نیست که این ادر
 ذمین خود تصور کرده فقط از حقان عقلی نماید بلکه مقصود آنست که چنانکه شعل آفتاب در بر ذره از ذرات
 و هر موجی از امواج بحر زخا میدرخشد و ناظر را مثل دریای نور که متلاطم الامواج است تجل میگرد و همچنین تدبیر
 و افاض فیض رحمتی که بر جمیع کائنات مبطو است از بر ذره از ذرات جهان جلوه گر شود و تاثیر و احوال و علو
 و سفلیات مجموع او فردی نمایان گردد مثلاً بر بر قطعه از زمین زیر بر قطعه آسمان که می آید حال و مثال

حالت کے باشندہ شخصی است اور اگر فتنہ محاذی دریای زخار و جوآنچه کند پس اگر آنکس ریاضی رامی بنید
آنرا قابل تحمل نفل خود نمیدارد و اگر هواری بنید بچین میداند و اگر آسمان را قی بنید رسیدن خود بان
متغذری شمار پس سبب ثبات خود و غیر از آن شخصی چیزی دیگر در زمین و آبی و آید پس رصیم قلبی میداند که
ماد میکا آن شخص دست مرا گرفته است حضرت هیچ چیزی از امواج بحر زخار و گرد باد دای رباح بمن نمیتواند
رسید و اگر آن شخص دست من گذاشت پس تمامی عالم مهالک بمن است چه بر موجی از دریا که خواهم افتاد البته
غریق خواهم شد درین امر هیچ موجی را از امواج امتیاز نیست و این ملاحظه در دین و چندان مستحکم نمیشد
که اگر شیر زیان بایستد مان بران حمله آرد و بعد از آن شمشیر برهنه بر حلقوم او نهد در آتشی انجالت نثار
از رصیم قلبی میداند که ماد میکا حضرت حق دست محافظت از من برداشته است هیچ مضرتی بمن ازین امور
اگر چه در بادی امر قطعی الوصول باشد نخواهد رسید و وقتی که آن حافظ مطلق دست محافظت از سر من برداشت
هر مورچه یا مال و گس بد حال که متعرض کار من شود در ابلک من کفایت میکند و پندایشوایان سیطره کبر
بخلاصه این مراقبه فالز شده اند مثل انبیای کرام و اشراف ایشان با سلاطین جبار و با وجود قلت اخوان و
انصار مقابل بی پرده نموده اند چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام و فرعون مشهور معروف است ندائی که مقصود
از نیکوایم آنست که بر آن طالبی فی باطنینانی بسبب قرب سبب امور بلکه بعد از آن صلواتی نمیشود چه
این امر انسلاخ از لوازم بشریت است و انسلاخ از لوازم بشریت در داریا لا سیمادر حق طالعین راه نبوت
که خلاصه اش تکمیل فطرت انسانی است مقصود نیست بلکه مقصود آنست که خونی و طمینیانی که از تزلزل دل سر بریزند و تزلزل
و هوش او را بر آگند سازد بران طالب سبب سبب امور بلکه بعد از آن طاری نمیشود بخلاف خوف و طمینیانی
طبعی فی الضلع این امر غامض یعنی تمیز در میان خوف قلبی و خوف طبعی بدون تمثیلی حاصل نمیتواند شد
پس میگوئیم که چنانکه شخصی یک چوبی را بدست خود بگیرد و آن چوب امتوجه بسوی چشم خود کند و بگوید که
در چشم تو هرگز نخواهم زد و در مقصود محض امتحان است پس بداد میکا آن چوب بعد از چشم تو است هیچ تغییری
در حال آن پسر راه نمی یابد و چون آن چوب قریب چشم میگردد و بگونه تغییر در حال دست میدهد و بعد از چنانکه
او با خطرات میگردد و حال آنکه در صمیم قلب در میان فرق بعد از آن چوب هیچ فرق نیست چه قطعاً می دانند که

سنت این چوب بن نخواهد رسید خواه قریب باشد خواه بعید و لهذا اضطراب تشویش دل او را فرامیگیرد
و خوف کور شدن در زمین و اضطور نمیکند پس همچنین اینطایفه با دق همه کائنات را مثل چوب سنگ دست
حضرت حق میدانند و همه موجودات اسبق و عظمی و عیشا و عیسا را اگر خوف و طمیان طبیعی بسبب قرب و بعد
سایب موحضاره و نافعه و طاری شود ایا قصه حضرت نوح را علیه السلام در قرآن مجید نشنیده که حضرت
ایشان با وجود کبر سن خود و عظم الهیة خود از جناب و هیبت العطا یات پسری سعادتمند طلب کردند و در آنجا
طلب بجناب ابراهیم گون استیجا و حصول دلدادگی و وجود موانع عارض نشده و الا صد و در دعائیکه از صمیم قلب بر
میزند از آنجناب متصور نمی شد و چون حصول دلدادگی مبشر شد نذکره استیجا حصول دلدادگی از زبان
ملائکة نشان ایشان سر بر زد که اَنِّیْ یَکُونُ لَیْ غَلَامٌ و کَانَتْ اُمُّ رَاقٍ عَاقِرًا و قَدْ بَلَغْتَ
مِنَ الْکِبَرِ عِتًیًّا افاد و ۵۰ چون مراقبه عظمت کمال خود رسد و علامت کمالش است که روح
اوکل که در باب اول مکرر شد بدستش آید و بعضی ارباب کمال در بنفام در زمره اهل خدمات نیز داخل میشوند
مراقبه الوهیت پیش گیر و تصویرش آنکه حق تبارک و تعالی را شیون بشمارست بخلا آن شان حاکم است که با وجود
شدت مخالفت محال الفین تعجیل در مواخذه ایشان نمی فرماید و بخلا آن شان عفو هست که هر چند عصیان فحش
قباح و اکبر معاصی تکب شده باشند اما چون چنین نیاز بر عتبه او نمایند و با خلاص دل توبه بجای آرند البته
آن رحیم مطلق از جرائم ایشان درگذشته و کف حرم خود آن تائب اکمال عنایت و مهربانی پرورش
نماید و آن جریمه قیصر را انبیا منسیا می سازد و تعذیب و ابتیجیم مبدل می نماید و بخلا آن شان عفو فیض است مثل
انزال غیث و انبات نزع و امثال آن که کامل ناقص و مطیع و عاصی محبت معاند و مکلف و غیر مکلف در آن
اشتراک می دارند و در ریای حرم او همه را فر گرفته که و کَرِّحَتِیْ وَ سَعَتِیْ کُلِّ شَیْءٍ حَرَفِیْتُ اَزْ بَیَانِ اَنْ
و بخلا آن شان وسعت که در نفس کمال انسانیه وسعت حوصله نموده است از ان بیانش آنکو چنانکه بعضی نفوس
کماله الشریه در مرتبه قصوی از مراتب وسعت صدر واقع میشوند که از هجوم امور ترشسته و معاملات مختلفه و
که در حاجات متعدد و دل تنگها پراکنده خاطر نمیشوند یک بهر امر توجیهی مبدول می سازند و هر یک
معامله را بخوبی سرانجام میدهند و هر یک کارخانه را بحدیکه شایان وست میدارند نه بحدی افراط میکنند

کرد و یک خانه بهیچک نیست خود غریق شده کارخانه دیگر را بر باد و سبب یا اهل آن کارخانه را چندان قوت
تسلط و سبب که اهل کارخانه دیگر مثل رعایا در دست ایشان مقهور شده خود ایشان را فراموش کنند و چه جدا
تقریبی و رزید که آن کارخانه بی رونق شود و اهل آن چادر زلت پوشیده در زانو و خم و نعل بشینند
و همچنین در ملاقات مع الناس سعت عظیمه میدارند که با هر یکی از اشخاص مختلف الاستعدادات و الامزج
و متغایر الحاجات و الاغراض پوششی پیش می آیند که شایان نیست و معالمتی بر روی کاری آرند که بیانه
استعداد آن شخص بر شود و در ذهن چنان نشیند که اختصاصی که مرا با ایشان بهم رسیده کسی از دیگران اگر چه
اعلی و ارفع با اعتبار خدمت و مرتبت از من باشد حاصل نشده باشد با بجز آنکه کلام را دریافت کرده
معنی سعت حوصله را خوب تصور باید کرد بعد از آن باید فهمید که قدریکه فرق در میان کارخانه خدای کارخانه
این نفوس کامل است همون قدر فرق در میان سعت الهیه و سعت خوصله این کار است و هر یک که معنی سعت الهیه
خوب فهمید باشد هر قدریکه بر کارخانه نجات رنگ رنگ معاملات گو تا گون مطلع خواهد شد همون بساط سعت الهیه
زمین و قرار خواهد یافت و موجدش شان عدم اعتبار بعد از اوت اعداست چنانچه حضرت حق و کافران نیست
جواد مطلق در مشاقت آن منعم حقیقی و مضاد ذات و امر آن مالک حقیقی و مقابله شرع و تحقیق انبیا چه سعی های بلیغیه
بکاری بر بند آن جواد مطلق در روزه خود را بر روی آن اشتیاق مسدود و خماسد و عاز کف و ولایت و کفایت
خود خارج نمی نماید بلکه اگر بطریق تادیب از یک طریق برایشان مواخذه می نماید البته بهر از آن طریق برایشان
نعم متعالیه فاصبت فرماید با بجز مواخذه او در دنیا در اکثر احوال بشارت تادیب پدر شوق سیر عاق
راست که اگر چنان پدر شوق به مقتضای حکومت و حکمت خود گوشتالی سیر عاق خود را پیش میگیرد اما در عین آن
سرزنش و تادیب خیرخواهی و لطف پدری مستور است و بالکل او را بر باد نمی دهد اگر چه نفس این تادیب هم از
قیمت لطف و تربیت است لیکن مقصود در تنقیح اوست که این تادیب با بوجهی نمیکند که آن سیر عاق محض با شود
بلکه در هر مواخذه و هر سرزنش راه خلاصی را هم مراعات میکند که اگر آن کافر انعمت راه خلاصی خود از آن
مواخذه تفحص نماید و از کفر ان نعمت خود نادام شده باز آید البته راه نجات از آن مهملکه برود اگر دو اصل
اینهمه شیون علوفه دانی است که بر توده از آن بر نفوس کامل می افتد و معلوم نیست کسی میگرد و چه هر یک که در عاقل

در مرتبه قبوی واقع شده باشد این موضوعیست دنیا را چند آن لحاظ است نمیدانم که بسبب هجوم این امور
در دل او در آید یا تزلزل در معاملات او دست دهد و لهذا بسبب شتم ارزال در دل سلاطین عالم
همت غضبی و داعیه انتقامی حادث نمیشود چه آن کبر این ارزال را مثل غبار خضم خاشاک میشناسند و
قابل انتقام نمیدانند بالجمله این علوفاتی الهی را باعتبار التشریح آن بشیون مرقوم بعد و باعتبار ظهور
آثار آن بشیون مقتضای قانون حکمت در عالم امکانی بالو هیست سیمی بسیاریم پس الو هیست را مثل درخت
تصور باید کرد و علوفاتی را به مثابه تخم آن درخت قرار باید داد و شیون مذکوره را بمنزل شاخ و برگ و
ظهور آثار آن را در عالم امکانی بمنزل ثمره و پلک طالب اله نبوت را بعد ظهور آثار آن مراقبه عظمت لازم است که
مراقبه الو هیست پیش گیرد و مقصود از مراقبه الو هیست محض تصویر معنی الو هیست نیست بلکه مقصود آنست که
این کمال را تصور کرده طالب النکاح آن در مراتب نفس و باشد که تَخَلُّقُ بِأَخْلَاقِ اللَّهِ
اشارتی است باین هرگاه که معامله از معاملات مذکوره او را پیش آید مثلاً ریاست قومی یا مسلم شود یا حاکم
مشتبه بر هجوم نماید یا کسی از مخالفان بالو راه مخالفت پیماید همین معنی الو هیست را یاد کرده بمقتضای
آن شان الهی محض تشبیه با معامله نماید بالجمله باید که حال او مثال حال شخصی باشد که وضع محبوب و در
و بر خاست و زمی و لباس معالیم الناس خیال عقل او را بالا مال کرده و در تمام بدن او سرایت نموده
است مثلاً وقتیکه محکم بکلام میکنند یا مشی را اقدام می نمایند بمان لجه گفتار و وضع رفتار آن محبوب اذ آن
جلوه گر میشود همچنین اخلاق الهیه در صلب نفس صاحب این مراقبه سر بر میزند و در تمام قوای او سرایت نماید
و قافیه مذکور باید دانست که آثار مراقبات بسط طریق ظهور میکنند اول آنکه چیزیکه طالب حق مراقبت میکنند
بلازم به تأخیر در نفس پدید می آید چنانکه شخصی که یک نفس غذای لطیف بخورد و مغزگسسته دیده سوال بران غدا
دوخته باشد پس البته آن که یک نفس لغه از آن غذا با آن نفس هم میدهد همچنین چون طالب حق دیده بصیرت
خود را محروم بفرط طلب کمال خواهش بر شانی از شیون الهی مثل عظمت یا الو هیست یا بر معالمتی از معاملات
زیانی که در میان آن کریم مطلق و نبندگان حاصل و گذشته مثل خلعت و محبوبیت میوزد البته چیزی از لوازم
آن شیون آثار آن معامله بقدر همت او طالب مراتب نفس و که صفای از زنگ ناصریات حق باشد منحل گردد

مثلا اگر مراقبه عظمت کرده است و در او اجابتی در ظاهر اعلیٰ بهم میرسد و قهری و حکومتی بر بعضی کائنات حاصل
 میشود و اگر مراقبه الوهیت کرده است و او را وسعت حوصله و مقابله سپید بجهت و ملکه عفو و حلم بدست می آید و اگر مراقبه
 خلقت کرده بر بعضی معاملات خلقت مثل مکالمه و مسامحه هویدا میگردد و در طریق ثانی نزول قبول آن لایب
 است در ظاهر اعلیٰ و ظاهر اسافل و روح مقدسه قلوب صلیحای نبی آدم و این مرد رباب دل در آشنائی کر
 ثرات حسب میانی تفصیل تمام مرقوم شد و در طریق ثالث نوافل عطا یا است مبتدا آنکه مغلسی دیده خود را
 بر اطعمه لذیذ و فواکه با مزه و البسه فاخره و دوخته و متوقع حصول قدری از سهون امور مذکوره گردیده پس
 آن شای می مذکوره قدری از آن شای هم با و عطا کرد و چیزی دیگر که مناسب این مغلس بود که از جنس آن شای
 مذکوره نباشد با و از زانی فرمود مثلا آن مغلس دیده طمع خود را بر غذای دوخته متوقع حصول قدری از آن
 شده بود مالک آن طعام لقمه از آن غذا هم با و عطا کرد و چیزی از نقد هم با و بخشید تا حوائج ضروریه خود را
 بآن نقد انجاء نماید و بعضی احیان چنین اتفاق می افتد که آن مغلس لیاقت آن شی که دیده طمع خود را
 بر آن دوخته بود نمیدارد مثلا مریض است و طمع حصول فواکه لذیذه میدارد پس بد مالک آن فواکه آن مغلس
 را با عطا می چیز یک از جنس فواکه نباشد مثلا کلاهی یا قبالی تسلیه خواهد کرد و این عطایای غیر متوقعه محصول
 رانوافل عطایای نامند همچنین چون طالب حق مراقبه شانی از شیون حق یا معاملاتی از معاملات اعمی نماید
 بنوافل عطا یا فائز میگردد و محصول ثمرات آن مراقبه باید در حصول آن در این نوافل عطا یا مضبوط در
 قاعده یا منطبق بر قانونیکه معمول بشریه آنرا دراک کند نمیتواند شد چه تعین عطیه نافله بر مناسبت آن با آثار
 آن مراقبه نیست بلکه بر مناسبت استعداد آن طالب است مثلا شخصی ربه و فطرت دلی تعلق مجبول شده و در او اند
 طلبه به نبوت مراقبه عظمت از اولت نموده پس آثار آن مرتب میشوند یا اما شدت ذکاوتی ذهن و قوت فطرت
 در علوم مرضیه حق بدست او خواهد آمد همچنین اگر بر طهارت فطرت مجبول است توفیق عبادات و ملکه تقویٰ و
 حاصل خواهد شد اگر چه این امور مذکوره بانمار مراقبه عظمت و صلوات مناسبت نمیدارد بهرین سبب اکثر طالبین راه
 حق با شغال و اعمال این طریق مزاولت می نمایند و چونکه آثار آن را کما حقہ در خود نمی یابند صدای حرام
 کلمات یا سرنا امید از ایشان صادر میشود حال آنکه نمی فهمند که شاید که از برکت همین اشغال و اعمال

امری دیگر از امور مقبوله عند الله که از جنس آثار آن استعمال و اعمال نباشد بدست آورده باشد و
 از جهت عدم مناسبت در میان آن اشغال و اعمال و در میان این امور عقل ایشان بحقیقت کانیست
 باشد و همچنین بعضی از طلبکارین راه که قصص ضعیف کمال میشوند که فلان کس بسبب فلان مشغول و عمل
 فلان کمال حاصل شده بود باز خود هم همان مشغول اعمال بجای آرند و اثری از آن کمال در خود نمیشناسند
 و باین تعبیر گردان میشوند گاهی اقدام بر تکذیب آن قصص نمایند و گاهی در تصور شروط و ارکان
 عمل شک می آورند که شاید این عمل غیر آن عمل باشد که از آن کبر صادر شده بود حالا که نمی فهمند که این
 کمال از جنس ثواب عطا یا بوده است نه از قبیل آثار آن عمل و الله علم بالصواب و هو الهادی الی طریق
 الرشاد و افاده ها چون مراقبه الوهیت بکمال خود رسید و آثار آن پیش از پیش ظهور فرمود و مقام
 کمال تکمیل و تسلیم شد و مرتبه خلافت عن الله نصیب و گردید بعد از آن بعضی اکلیل انتقامی بر او نمایند که
 خلعت تحریر و تفریر بر قد تصور او کوتاه و ناریا است و این مقام مقام انکشاف و جبهه است که و احب
نَفْسِكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّكُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَكَ مَرْزُوقًا
 بسوی این معنی غامض هر چند اصلاح این مرام بر تفریر و کلام متصور است و بعد از آن نشانی
 بخدا نماند چیزی و لیکن تخیل آن هر چند که ناقص باشد بوقوف بر تهید مقدمه نیست بیانش آنکه ادراک بر
 از امور محسوسه و مغیبه بواسطه مثل آن میتواند شد مثلاً احساس نوارشهادیه نور بر صبر میشود و همچنین ادراک
 سایر عوارض جسمانی محسوسه بآلات جسمانی ظاهره که سعی بجواس است حاصل میشود و همچنین ادراک عالم
 مثال بقوت خیال که مثال آن عالم در قالب انسان است بدست می آید و ادراک امور که بین التجرد و التعلق
 است بقوت و همه که بین العقل و الحواس است بدست می آید و همچنین ادراک کلیات عقلیه و جزئیات مجرد
 بقوت عاقله که مثال این امور در تجرد و بساطت است تحقق میشود و بر همین قیاس سایر لطائف انسانی مثل
 ادراک تجلی اعظم و جمالی مالا علی بلطفه سرو ادراک وجود منبسط بلطفه نفسی که لب لباب حقیقت جامع انسانیست
 است که او را قالب نامند پس همین جا انتقال باید کرد که دریافت ذات بی کیفی چون بی چگونه و شبهه
 و چون متعلی از تمامی تجلیات حاکم از تجلی اعظم که حاصل همه تجلیات است و معرا از همه تزلزلات حاکم از

وجود منبسط را مثل تنزلات است و منزه از ممالک جمیع موجودات و در هر صفتی از صفات یعنی در ذات
ان مرتبه ذات که در محمول المطلق و منتهی التصور قرار داده اند بحر نور قدسی الهی ممکن نخواهد بود و خداوند
در حدیث شریف **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَالْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نَوْرِهِ فَمِنْ أَصَابِ**
مِنْ ذَلِكَ النُّورِ أَهْلَهُ وَمِنْ أَضْطَاءِ صُلْبِهِ بَابُ نَبِيِّ قَدِيسٍ وَحَقُولِ سَعْدٍ وَرَبِّ دَوْقِ
و دلالت بر آن قطره نور حق بمناب نور بصیرت که در مجمع النور مکنون است و چنانچه سبب
فی حقیقت بهمان نور و تمامی بردای چشم بلکه خود جسم قوالب آن تمامی النوار ظاهر و متعال نور حلال و
شیع و نور آفتاب استاب از مویات آن چرا که آن نور بصیری را در مجمع النور دلالت می نماید و در هر آنکه آن
شخص زمره کوران معدود میشود و کور را از حرم چشم و از النوار ظاهر به هیچ منفعتی نپذیرد که عوام الناس
در بادی نظر چنان خیال میکنند که مابو ساطت چشم یا سبب آفتاب استاب می بینیم اما اگر حقیقت
کا را مل کنند البته دریابند که الا بصائر حقیقه همون نور بصیرت چون نور را راه چشم به برای سبب
چشم نیست میتوان کرد و چون نور ظاهر نمودیم همون نور بصیرت باین جهت این نور را هم سبب
میتوان گفت حال آنکه خود ادراک این نور بوساطت بهمان نور است چه جای ادراک مورد دیگر همچنین
ادراک ذات بحیث سبب توجه الی الله بهمان قطره نور قدسی است که در احوال ظهور و رول بصیرت
سعادت گردیده و بعد از خلقت اشباح و در الطیفه عقل مکنون شده و شعاع او در لطائف باطنه است
با انواع رنگارنگ الوان گوناگون ظهور فرموده مثل ظهور شعاع بسط آفتاب در شیشه های مختلفه الا الوان و
الاشکال بالذوارق اهره غیبیه مثل زول کتب سماویه و وجود انبیای کرام و علمای ذوالاحترام و اولیای
عظام منبسط و تشریح یافته آنکه تحقیق این نور غیبیه سبب حدوث آن نور قدسی و نفس انسانی میشود بلکه آن نور
قدسی از ازل الازل در نفوس مودع است و این نور غیبیه سبب بساط و التشریح آن گردیده اگر چه
بماکان اولایت و طالبان راه نبوت در مبادی احوال چنان بخیا لزند که ادراک حق جل و علا
قاریب بلطیفه سر بلطیفه حقی یا امثال آن ما را حاصل شده یا سبب دل کتب سماویه و وجود انبیا
ما را توجه الی الله دست داده اما اگر حقیقت پیر ما البته بدانند که سبب حقیقی توجه الی الله همان نور خدا

است که در ازل لازال فیضیه ایشان شده و تمامی لطائف باطنه را رونق بخشیده و حقیقت کتب
 و انبیا بسپتان نور در ذیمن ایشان قرار گرفته اند که سیکه در ازل لازال از ان نور مجرم مانده مثل
 ابو جلد و ابولهب بن حق و این انوار قاهره عظیمه و لطائف باطنه انسانیه فی غیر ساند مثل کو خلقی در
 عین روز روشن و مهابت و مهابت که می افتد آری انقدر است که شمع همان نور قدسی در رنگ
 لطائف انسانیه ظهور می نماید و بحسب اختلاف لطائف تفاوت عظیم در ان راه می یابد و در هر لطیفه
 نوعی از توحید الی الله و انکشاف تجلیاتی از تجلیات ربانیه و اناری از آثار معارف حضرت حق که متکاتب
 آن لطیفه است می بخشد و در لطیفه دیگر نوعی دیگر از انوار و نور و کوری که در ان لطیفه نورانیة را بهر
 است ملقب می نماید پس حجر بهر را در جگر عقل مثل چراغی که در پرده شیشه های مختلفه الالوان فروخته باشد
 تصور نماید که چون این مقدمه ذهن نشین شد پس باید دانست که چنانکه انوار اجرام علویه که بوقت شب نمایان
 میشود اگر چه همان نور آفتاب است که در اجرام صغیره آن کو اکب منعکس شده در انون مختلفه و البسیه که انون
 برآمده بر نظر ناظر جلوه گر گردید و اما چون آفتاب زافق طلوع می نماید همه انوار مختلفه در نور بسط آفتاب
 منطس می شود و چادری نورانی یک رنگ بر تمام مبسوط علویات و سفلیات کشیده میگردد و حقیقت اینست
 که در انبیا نفاکسیه همان نور آفتاب بر مرتبه صغیره و منطس میشود و همگی فرع و جبل یک رنگ میگردد و همچنین چون
 انوار نفس کائنات بر حجر بهر بی پرده می افتد و تمامی البسه لطائف باطنه خود را فرو میزند و یک شعاعی متفرد
 از حجر بهر بر سر میزند و تمامی لطائف را هم رنگ خود میسازد و تمام باطن آن ساکن از سر تا پا حجر بهر
 میگردد و مبتدا آن که در تمام بدن شخص نور بصیری سرایت کند و تمامی بدن آن شخص رنگ صفت
 دیده و اگر در ان حال غیر آن حال است که سالک اهل ولایت را در مبادی سلوک طاری میشود که
 قلب ایشان سوخت میگیرد و تمام بدن ایشان در ان کم میشود پس همه وجود ایشان قلب میشود و در ان
 حال در جنب بساط حجر بهر حکم قطره بنسبت دریای اخضر هم نمی دارد چه غایت اینحال آنست که
 تمام وجود سالک که ادراک تجلی قلبی گردد و در ان حال آنست که تمام باطن انصاف کیمیا و واسطه ادراک
 ادوات تحت شود و نشان بینها قصد کوتاهه شخصیکه تمام وجودش قلب گردیده و در جنب شخصیکه تمام باطن

جز بهت سنده چه رتبه داشته باشد و چون شخصی کامل باین مقام میرسد اموریکه دیگران با عث کدورت و
 قبض میگردود در باطن این شخص اصلا اثر آن راه نمی یابد بشناخته آنکه شخصی مژدلت علوم دقیقه میکنند و
 همه کار و بار او تعلق بقوت عاقله میدارد اموریکه باعث کدورت خواص ظاهر میشود مثل حدودت پر
 رو بردی چشم یا بینیه در سولخ گوش هیچگونه در کار او خلل نخواهد داشت نسبت آنچه از تصویر این مقام
 در حیطه تحریر و نطق تقریر گنجایش نمیتواند کرد اما کنه آن مقام **قَوَّاءُ الْوَسْأَةِ شَحْرُ وَ شَرَاءُ**
الْوَسْأَةِ به قاعده **الواح** خواطر طالعین راه نبوت بسبب استیلا ی حبلیانی در سولخ فهای
 اراده از نفوذش مانعی مصفا و معرا میگردود بحدیکه طلب هیچ امری جز رضای حضرت حق و رغبت به نعمت
 از نعم کونین در جزد طلب ایشان مستقر نمیشود و اتقانی بسوی ترغبات دنیا و عصبی و صمیم دل ایشان
 بهر غیر خدا که یکبار اسم مبارک الله بر زبان او جاری شده اگر مقابل آن الای هر دو جهانی بخشند و
 بسوی مبادلت این طاعت سیره بنجای کونین ترغیب نمایند هر آنینه در حق او مبتلا به سبب شتم خواهد بود
 القصه صاحب ینحال همه اعمال برای بهر رضای حضرت ذی الجلال بجای آورد پس **وَالَّذِينَ**
يَتَّقُونَ سَاءَ لَهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَ بَرِيٍّ و چون ارباب این
 طریق از مقام سکر محبت تجاوز می نمایند و بعد از حج عالیة ترقی میفرمایند که در مناصب فنیة قائم میگرد
 و در دل ایشان رغبتی بسوی امور دنیای طبیعت از مرغوبات کونین طلب آنها و کراستی از امور منافره
 طبیعت از مکرویات دارند این فرار از آنها حادث میشود لیکن باین وجه که بمقابل طاعات خود هستند
 مرغوبی بازاله کردوی نمایند حاشا و کلا چه این بزرگواران اعمال خود را از آن خود نمیدانند چنانکه
 بمقابل ان امید و اجرائی باشند بلکه چنانکه شخصی زحمای با دشتاه عالیجاه در طلب ترنمای او میباشد
 با نعم و مهر گردان مانده و در مناصب ام سلطنت مثل سپهگیری و جماعت داری و امثال این اشتغال
 و تحولات و زبیده و باختر در مقام قبولی رضای مندی سلطانی و کفالت و کالت شبیهت پاریلند
 یافته و بخیله خاص مقبیل گردیده پس ینحال او را بایر طلب مرغوبانی که زیر حکومت مولای او وجود دارد
 در مملکت او متحقق است حاصل شده و بهر چیز نفیس که در خزان سلطانی است طلبش میتواند کرد و باین جز

از آنجمله از بدل علاقه جلیلی خود انداخته از ایادای خدمات خود پندار و چنانچه مثل این طلب در حق او نباشد
 پس قیاس که خود را از مرتبه عالی فرو تراوده در زمره اجیران محدود و خواهد کرد بلکه باین وجه که مقتضای این
 علاقه همین است که جمیع حاجات خود را که از جمله آن طلب مرغوبات و نفوذ از مکرویات است استعدا از
 مولای خود نماید و پس همچنین مقتضای این کمال با صفا و اجتناب و قبولیت و محبوسیت فائز میشوند
 قدم را در صحیح صدق نصیب ایشان میگردد و بلجوق رفیق اعلی فائز میگردد و بنده خاص عبید
 اختصاص لقب میشود البتة بملانی بسوی مورد غریب و این بنا بر دخول آن مورد در خان مولای خود عدم
 انجام آنها طلب مری از امور اگر چه پس فسخ و بدیع باشد بسبب سوخ قدم عزت در مقام قبولیت و در دل ایشان
 حادث میشود و چه که آن مورد را بنا بر جزای اعمال خود طلب نمایند بلکه بوجهی که مقتضای علاقه عبودیت
 رونق گیرد و لهذا طلب حفظ و انفسا فی درجی ایشان موجب زیاده و قرب میباشد و موافق بقدر تقطیع
 موسی اندر درخت آتش و بدید سبز تر میشد آن درخت از نار به شہوت و حرص مرد صاحب ل و همچنین در آن
 و این چنین نگار به القصه چون از بابین کمال باین مقام و حال میرسند بسبب اختلاف استعدادات
 جلیلیه رفیق میگردد و قومی بسبب کمال علو منصب و دوشدت رنوخ قدم عزت در مقام قبولیت مرغوبات
 و مکرویات کوفین را و صاحب مشکلات درین را از امور خیریه نیت دانسته اتفاق بسوی طلب
 مرغوب تر از آن کرده و از انصاف و استحقاق مشکلات از صمیم قلب ایشان سر بر نمی زنند بسبب هجوم سکر
 محبت و عدم تمیز در بابین مکروه و مرغوب بلکه بسبب کمال علو مناصب ایشان و دلوا این مورد که در حق
 آنجی که بایر ایشان پس بلند است از آنکه با مثال این مورد در قلوب ایشان اتفاق بهم رسد و سر و دانه
 بان مناصب علی است از آنکه فرحتی دیگر طلبند یا اگر چه او را بایر عرض حاجات بهم رسیده است بعد که بنظر
 عنایات ربانی و کفالت پر دانی دعای او واجب الاجابت و نفوذ او واجب القبول گردیده و قومی دیگر
 در عرض حاجات و استحقاق مشکلات و طلب مرغوبات و ستر و مکرویات و سخی و شفاعات بنا بر استحکام طلب
 عبودیت و انظار حاجت که شعار بندگی است و بنا بر رحمت بر اهل اضطرار و حاجات چالاک و سمر گرم
 میباشد و قومی دیگر هم مشرب رفیق ثانی میباشد که در دل ایشان مقتضای طلب مرغوبات و استحقاق

مشکلات و شفاعت ذوی الحجابات حادث میشود لیکن بسبب کمال نازب و غایت اعتماد بر کمال حضرت
 حق با وجود کمال اعتقاد و احاطه علم ازلی بر اشیاء و باطن امور بایسان حال گفتا کرده زبان قائل را در
 اکثر احوال بعمل نمی آرند که **حَسْبِيَ سُبْحَانُ عَلِمَهُ بِحَالِي** بیان شای مثال این عیان است و حق
 جل علا البته دعای حال ایشان قبول میفرماید و چون قلیبلیش را انجارج می نماید باینوجه که مقتضای قلم
 ایشان از خود بخود بلا تقریب ردی کاری آورد و ایشان را بک سائر عظمای محافل قرب اسطیع می سازد و اگر
 این امر محض برای استرضای ایشان و تنفید مقتضای قلبی ایشان متحقق گردیده و این امر باعث مزید عتبا
 و موثر کمال افتخار ایشان میگردد و ایشان را وجایه پس فیعیه بسبب این معامله درو مثال اقران خود است
 نه آید. **فالمده** اگرچه تفصیل یک فرقه ازین فرق ثلثه بر فرقین آخرین من جمیع الوجوه غلط محض
 و خطا صریح است و هر کس را رنگ بولی دیگر است اما لیکن قوم ثالث را بنظر از دیاد اعتبار و جابه
 در ملا اعلی بر قوم ثانی تفصیلی که است هیچکی از اهل فطانت پوشیده نیست همچنین قوم ثانی را بنظر ظهور
 مقتضیات علاقه عبودیت و حصول مقام و سالت فیما بین ارب و خلقه در حصول فیوض غنیه بجهت
 بسبب همی ایشان در شفاعت بر قوم اول تفصیلی که است هیچکی از محلا پوشیده نیست و العلم عند الله
 حاکمه در بیان پاره از واردات و معاملات که حضرت ایشان را در انشای سلوک پر و طریق پیش
 آمده اگرچه بعضی این کمالات بدایت است که این کتاب مستطاب بران مشتمل شده بر حقیقت خود حجت قاطع
 و برهان ساطع است لیکن زلسکه درین جزوی از زمان که کثر ناس قائل ابر حال می شناسند حال
 بقال یعنی نزد ایشان علو و اعتبار کلام بسبب اعتقادی که در حق متکلم آن کلام تقلید بهم رسانیده اند
 میباشد حال آنکه اهل دانش را اعتقاد متکلم بسبب کلام بهم رسد لهذا این کتاب مستطاب ابرایان از کلام
 که بین ماخذ مضامین او باشد ذیل کردن ضرور افتاد تا ناظران این مضامین بسبب اطلاع بر خدا
 که حضرت ایشان این مضامین از کجا اخذ کرده و از کجا استناده فرموده اند اطمینان حاصل شود پس بداند
 که حضرت ایشان از بدو فطرت بر کمالات طریق نبوت اجمالا مجبول بودند و آثار این طریق از وجدان
 مناجات لایسار نماز و تعظیم شریع شریف و وفور رغبت در اتبع سنت و کمال نفرت از تلوث عبت

میلان طبعی بسوی طاعات و کرامت جللیه از معاصی و سیئات و خرد سالی برایشان ظاهر و باهر بود
 الفقه آثار طهارت جللیه در جد طبیعت ایشان پیدا و انوار سعادت از لیه رحیمین مبارک ایشان هویدا
 بود تا آنکه منتهی کنوز سعادات که ابواب محلقه بر دو طریق یعنی طریق نبوت و طریق ولایت بافت
 آن کشاده گرد و حضرت ایشان را بدست آمد و آن حصول ملازمت جناب هدایت مآب قدوه از باب صدق
 و صفای زبده اصحاب فناء و بقای سید العلماء و سدا و اولیا تحت السیاد علی الباقین و ارث الانبیاء و المرسلین مرجع
 کل ذلیل و غیر مزلو و نام و میر غدا نشیخ عبد العزیز متعبد المسلمین بطول بقایه و اعتراف و سائر المسلمین بحجّه
 و علم است و حضرت ایشان را بجناب ایشان در طریق نقشبندیه شرف بیعت حاصل شد و از زمین
 حصول بیعت و برکت توجهات آنجناب معاملاً تمسک گرفت و نمود که سبب همان وقایع عجبیه کمالاً
 طریق نبوت که مجملادید و فطرت مغدیر بود و تفصیل و شرح آنجا مید و مقامات طریق ولایت بر سر
 و جوه جلوه گردید و اول و فاضل آن مقامات است که حضرت ایشان جناب سالت مآب اضلوات السیاد
 و سلام علیهم و منام دیدند و آنجناب سه خرامیدست مبارک خود حضرت ایشان را خورانیدند و بوضئیکه یک
 خرامیدست مبارک خود گرفته در زمین حضرت ایشان می نهادند و بعد از آنکه بنیاد شدند و نشیخ و دانشی از ایشان
 روای حقّه ظاهر و باهر یافتند و همچنین افتواستدای سلوک طریق نبوت حاصل شد بعد از آن رسول جناب
 ولایت مآب علی مرتضی کرم الله وجهه و جناب سیده انس فاطمه الزهرا رضی الله تعالی عنهما بخوابیدند پس
 جناب علی مرتضی حضرت ایشان را بدست مبارک خود غسل دادند و بدن ایشان را خود بیست و شش و شو گردید
 مثل شست شو کردن بامر اطفال خود را و جناب حضرت فاطمه الزهرا کبیرا بکفش فاخره بست مبارک خود ایشان را پوشانیدند
 پس بسبب همین افتد کمالات طریق نبوت نهایت جلوه گر گردید و اجتنابی از لی که در ازل لازمال مکنون
 بود بر منصفه ظهور رسید و عنایت رحمانی و تربیت زیدانی بلا واسطه احدی متکفل حال ایشان شد و معاملاً
 متواتره و وقایع متکثره بی دلی بوقوع آمد تا آنکه روزی حضرت جل جلاله دست رحمت ایشان را بدست
 قدرت خاص خود گرفته و چیز را از امور قدسیه که برین فنیج و دبلیج بود پیش روی حضرت ایشان کرده فرمود
 که ترا بچنین داده ام و چیزهای دیگر خواهم داد و نا آنکه شخصی بجناب حضرت ایشان استدعای بیعت

نمود حضرت در آن ایام علی العجم اخذ بحجت نمیکردند بنا بر آنکه علی بن الحنفی را اسم قبل از فرموده شد مختصر
 بیش از پیش احکام کرد حضرت ایشان با شخص فرمودند که یکروز توقف باید کرد بعد از آن هر چه مناسب
 وقت خواهد شد همان بعمل خواهد آمد باز حضرت ایشان بنا بر استفسار و استیذان بحجاب حضرت حق منوط
 شدند و عرض نمودند که بنده نگارنده استعدا میکند که بحجت بمن نماید و تو دست مرا گرفته و هر که درین عالم دست
 کسی را میگیرد پایش تنگتری همیشه میکند و اوصاف ترا با اخلاق مخلوقات هیچ نسبتی نیست پس در آن معامل
 چه منظور است از انظار حکم شد که هر که بردست تو بحجت خواهد کرد و گوئی که با باشند هر یک انکسایت خواجه
 کرد القصه مثال این قایم و شباهه این معاملات صدق در پیش آمده است که کمالات طریق نبوت بذروه حکایت
 خود رسید و ابهام و کشف بلعوم حکمت انجاء میدانیست طریق استفاده کمالات راه نبوت و اما بطریق استفا
 کمالات راه ولایت پس دانید نیست که در هر طریقه از طرق اولیا و السجادات و ریاضات و از کار و
 اشغال و مراقبات معین کرده اند و هر یکی ازین امور در نفس طالب تری احداث میکنند و بسبب تو در غرات
 اشغال یک امری مستقر در نفس طالب جادث میشود که انطالیب سبب آن در عالم قدس ارتباط میدارد و آن
 امر موجب علامه انطالیب است بجهت حق جل و علا آن ام دایما در نفس طالب معبود میماند و را بسوی این امر
 ملاحظه باشد یا نداری سبب ملاحظه بسوی این امر تا آن بر منصف ظهور میرسد و الا در جوهر نفس و کائنات همانند
 و این امر را در عرف قوم نسبت میگویند مثالش آنکه شخصی که مراد است کتب انش مندی یابد و بعضی دیگر مثل
 موسیقی احداث یا صباغت میکنند البته در نفس انش بعد مدتی یک امری مستقر حادث میشود که آنرا ملکه
 الصناعت میگویند و آن ملکه دایما در نفس انش مستقر میماند خواه انش بسوی آن ملاقات کند یا نکند آنرا
 چون این شخص بان ملکه اتفات میکند و او را بر روی کار می آرد و آنرا آن بر منصف ظهور میرسد و الا در
 کمون مخفی می ماند چون این مقدمه مهمل شد پس بدید نیست که اگر چه عاده السیرین قانون جاری شده که
 نسبت بعد تحصیل مبادی آن از مجاهدات و ریاضات و از کار و اشغال و مراقبات بدست آید اما بطریق
 خرق عادت بعضی نفوس کمال را و الا نسبت حاصل میشود و بعد از آن مبادی آن مثلا عاده السیرین قانون
 جاری شده است که مضامین کتاب سنت بعد تحصیل کتب عربیه و فنون ادبیه بدست آید اما بعضی

فنون کمال را بطریق خرق حادث اولاً بر همان مضامین لطیفه اطلاق می بخشند و آزاد در اصطلاح قوم علم را در
 سخن آن فنون در بر بست ایشان ثانیاً می یابد که احیاناً در تحصیل مبادی با سنده این فنون محتاج به تئیه
 و مثل احتیاج مبتدیان دیگر که احیاناً از مبادی عاری میمانند بقصه حضرت ایشان از نسبت طرق ثلثه یعنی
 قادر بر چپتنه و نشند بر قبل از مبادی حاصل شده نسبت قادر بر نقشند بر پیش ایشان که نسبت است
 بیعت بین تو جهات انتخاب بدایت مابین مقدس جناب حضرت غوث ثقلین جناب حضرت خواجہ بہار الدین
 نقشبند متوجہ حال حضرت ایشان گردیده و تا قریب یکماہ فی الجملہ تنازعی در مابین روحین مقدسین بر حق حضرت
 ایشان مانده زیرا کہ ہر دو امام تقاضای جذب حضرت ایشان تمام بسوی خود میفرمود تا آنکہ
 بعد از افاضل مازنازع و دو قیام صاحت بر شرکت روزی ہر دو روح مقدس حضرت ایشان جلوہ گر شدند و تا
 قریب یکماہ ہر امام بر نفس نفس حضرت ایشان توجہ قوی تا ثیر زور آور میفرمود تا آنکہ در ہمان یکماہ حصول
 ہر دو طریقہ نصیب حضرت ایشان گردید و اما نسبت چپتنہ پیش ایشان آنکہ روزی حضرت ایشان بسوی مرقد منو
 حضرت خواجہ جو جگان خواجہ قطب الاقطاب بختیار کاکی قدس سرہ الغریز تشریف فرما شدند و بر مرقد مبارک
 ایشان مراقبت مستند درین شانہ روح پر فروع ایشان ملاقات متحقق شد و انتخاب بر حضرت ایشان تو جہ
 بس قوی فرمودند کہ سبب آن توجہ ابتدای حصول نسبت چپتنہ متحقق شد بعد مرور مدتی ازین مقرر روزی
 در مسجد اکبر آبادی واقعہ بلکہ دہلی حرسہا اللہ تعالی عنہا قاتلان در جماعت از مستفیدان خود نشست
 بودند چنانچہ کاتب بحروف ہم در سلک عتبہ بوسان آن محفل بدایت مترل منسلک بود و ہمہ حضار آن محفل
 سرعجب بر اقبہ فرزورده بودند حضرت ایشان بر ہمہ مستفیدان توجہ میفرمودند بعد از افاضل آن مجلس ملائک الناس
 بکمال تجرؤف متوجہ شدہ فرمودند کہ امروز جناب علما بحضور عنایت خود بلا توسط احدی اختتام نسبت چپتنہ
 بہار زانی داشت پس آن در تلقین تعلیم طریقہ چپتنہ با روی ہمت کشادہ نمودند چنانکہ این کتاب مستطاب آن
 محتوی گردیدہ فرمودند اینست طریقہ استفادہ نسبت ثلثہ و اما استفادہ سائر نسبت مثل نسبت مجددی نہاد الیہ
 و امثال آن این بدینست کہ لایب راہ نمونہ پدید بصیرت را بای کمال آنکھن کھنل قدی میگردد و اندو سبب کھنل
 مدعی نو بصیرت ایشان حادث تیرہ پذیرد و روح قدسی ایشان مثل چشم و امیگرد و حتی کہ ایشان بہر چیز یک

اتفاق کنند تا قانی در وقایع آنخیز را که احاطه فرخ و سرستعدا و خود دریا بنده پس گوید که جمیع نسبت باینست که کمال
 سالک راه نبوت جملا مندرج میباشد همین که ادنامی لغات بسوی چیزی می تحقیق شد حقیقت آنخیز برنامی شرح و بط
 خود پیش روی بصیرت حاضر دیند الی که مقصود ازین کلام تفصیل سالک راه نبوت است بر آنکه طرق و ولایت بلکه
 مقصود ازین کلام نیست که در نفس سالک راه نبوت نوری قدسی حادث میشود که سبب آن نور او را که نسبت
 هر صاحب نسبت گو که فضل و اعلی باشد میتوان کرد چنانکه در جمیع النور قوت با صرده نهاده اند که سبب آن قوت
 او را که هر جسم مشرق بقدر صفت و صنعت خود میکند اگر چه اشراق آن جسم اعلی و اقوی از نور بصیری باشد
 والله اعلم و اما اخذ مبادی این یادداشت که تعیین اشغال و کار و مجاهدات و مراقبات فی تحقیق ظل تشریع
 است که سبب در مقام قرب لغز اینست قایم میشود اگر آن عزیز از قسم انبیا میباشد لابد که صاحب شریعت مجوده میشود
 و الا تعیین او ضل عروق موصلا الی الله از جذه طبیعت و فواره صفت می جویند در آن تعلیم و تعلم اگر انجلیست
 قائده ۴ دین کلماتی چند که شتمن بر اشارت جمالیع اعمال حضرت ایشان است قواید است بس جلیله و مناسبت
 بس غلیظ انان جمله است آنچه در صدر کلام مرقوم شد و از آن جمله تحدیث بر نعمت الهیست که امتثال مرقوم است
 سرآیه کتف تحدیث در آن صورت می بندد و از آن جمله ایقان غافلین است که هر کسی طالب حق جل و علا باشد
 و طلب صادق حضرت حق از دل او سر بر آورد و از بدایتی بسوی مقام مطلبی بی خود تحقق گردد و از آن جمله غیبه جمالی
 زمان است که ولایت از منتفات عقلیه شمرده و منجبر را و ایل بن مرتب داشته فایل با تفضل آن مثل انقضاء نبوت شد

وَالسَّلَامُ عَلَیْ مَنْ اَتْبَعَ الْاَمْرَ بِالْحَقِّ وَالْاَمْرَ بِالْاِخْوَانِ وَالْاَمْرَ بِالْاِخْوَانِ وَالْاَمْرَ بِالْاِخْوَانِ وَالْاَمْرَ بِالْاِخْوَانِ
 قطعه تاریخ چکیده خامه جناب مولانا بافضل اولانا ظهوری ظهوری
 نظیری نظیر مولوی حافظ محمد حسین صاحب فقیر سلمه الله الکبیر

بعد حمد و ثنای رب و دود	نعت پینیر کریم گوید	طبع گرد میان کتاب منیع
رحمتش از حق قدیم گوید	یست ملفوظ سید احمد	حمد این دست فرخیم گوید
ره روی کوی عشق جانارا	این صراطی است مستقیم	نسخه و اروی سکه قلم

این شفا بهر بر خیم گبو	این همه در عشق رسد	پی ابل امید و بیم گبو
اگر بهر سر که طبع کرد این را	بجهان مژده اخی نسیم گبو	این گلستان دین کنون گل شد
طبع موزون او سلیم گبو	بهست و صاف و خلیق و شوق	ز صفا تشن تو ای کلیم گبو
بمحمد حیات نامه شد	اصحاب الفت عظیم گبو	مهربان زوی مهربانی خود
خالق و رازق عظیم گبو	بدو کوش جزای خیرید	ماند ازنده یار حسیم گبو
چون برون آمده ز قالب طبع	تو امیتش گبو فحیم گبو	باعث طبع شد امین الدین
ز بهی خط مستقیم گبو	سال طبعش تو ای فقیر کنون	بهست این روح هر حسیم گبو

غلطنامه

صحیح	غلط	صفحہ	سطر	صحیح	غلط	صفحہ	سطر
بوی	بربوی	۱۴	۲			۴	۳
اعتنا	اعتبار	۲۵	۱۷	می نهد و	می بندد	۶	۱۳
فرع	غزع	۲۸	۱۵	لبکر	لبکر	۷	۱
سویای	بیدای	۳۰	۱۱	مکیند	نمکیند	۱۰	۹
دسوار می شکاری	دسواری	۳۷	۸	مقتضی	مقتضاه	۱۱	۹
قابل مبارزت	مبارزت	۳۸	۷	حب عشقی	حب عقلی	۱۲	۳
القدس	تقدس	۴۳	۴	محبت	محبت	۱۳	۲۰
بلکہ	و بلکہ	۴۴	۹	نظم	قلم	۱۴	۲
ذی	ذوی	۴۴	۱۹	چندر	چندر	۱۵	۲
فترت وحی	وحی فترت	۴۶	۱۱	صرف	طرف	۱۶	۱۶
بدن آل خیر	در مال فجر	۴۷	۱۷	ازین امور	ازین	۱۷	۴
مقاسات	مقسات	۴۸	۱۷	بر	بر	۱۸	۸

صفحه	بسط	غلط	صحیح	صفحه	بسط	غلط
۵۵	۲۱	پنج دنیا	پنج چیز دنیا	"	۱۶	پس برکتی
"	"	منفعت	و منفعت	۱۵	۱۲۲	هم خلعت
۵۶	۲۱	در اینجا	در اینجا	۱۱	۱۲۹	اینما
۴۲	۱۵	براب	برات	۱	۱۵۱	خبت
۴۳	۱۳	از عمل	از عمل	۷	۱۵۲	کوره
۴۴	۱۰	امرا است	امراست	۱۳	۱۵۵	قشریت
۷۹	۴	بکبر	بکفر	۱۵	۱۵۶	عزیت
۸۰	۴	ریاح	ریاح رخا	۲۰	۱۶۷	میورزد
"	۱۴	فہوات	مہوات	۱۶	۱۷۰	ما نوار
۸۲	۲۰	سازد	ننازد	۱۰	۱۷۵	وسالت
۸۳	۳	خلق	خلق			
۱۱۲	۱۹	قطب الاقطاب	قطب الاقطاب			
۱۱۷	۲۱	بداک	بداک			
۱۲۰	۱۰	انا امور	از امور			
۱۲۱	۲	بقا بودی	بقا بودی			
۱۲۶	۳	قبض	قبض			
۱۳۴	۱۷	حجب	حجب			
۱۳۷	۹	ازضا	درضا مندی			
	۲۰	وجود با وجود	وجود با وجود			
۱۳۹	۸	بودند	بودند			
۱۴۰	۱۵	گردند	کردند			